

... طبیعت انسان از نظم بیشتر اثر پذیرد و اشعار را
تأثیری دیگر است و قصائد و غزل را جلوه دیگر...
حضرت عبدالبهاری

تذکره

شعراى قرن اول بهائى

جلد سوم

تألیف

نعت الله و کانی بیضائی

موسسه ملی مطبوعات امری
۱۲۶ هجری

فہرست

شماره ردیف نام شاعر صفحہ

۱	جناب ذکاشانی (نصرت المملک شیانی)	۱
۱۷	جناب بهیار قمی یزدی	۲
۲۴	جناب آشی صفادی آبادہ ای	۳
۳۱	جناب زابع نصر آبادی	۴
۳۷	جناب ساکت رسیجانی	۵
۴۰	جناب قیاس سخری شیرازی	۶
۴۴	جناب شایق اردستانی	۷
۵۱	جناب شکوہی شیرازی	۸
۵۴	جناب صبوری اراکی	۹
۵۷	جناب ضیاء تبریزی	۱۰
۶۲	جناب طاہرہ (قرۃ العین) قزوینی	۱۱

فہرست

صفحہ	نام شاعر	شمارہ ردیف
۱۳۴	جناب عارف کاشانی	۱۲
۱۳۹	جناب عرب کاشی	۱۳
۱۴۳	جناب فاضل زرقاتی	۱۴
۱۵۴	جناب فانیہ سدہی اصفہانی	۱۵
۱۶۷	جناب فیستہ قاجار	۱۶
۲۰۳	جناب فلاح آردانی	۱۷
۲۱۴	جناب قابل آبادہ ای	۱۸
۲۲۶	جناب قوام ہمدانی	۱۹
۲۳۹	جناب گلشن اصفہانی	۲۰
۲۴۵	جناب گوہر سیرجانی	۲۱
۲۵۳	جناب لسان الادب	۲۲

فہرست

شمارہ ردیف نام شاعر صفحہ

۲۶۷	جناب تقائی کاشانی	۲۳
۳۱۱	جناب لیلا رشتی	۲۴
۳۲۵	جناب محمد مصطفیٰ بغدادی	۲۵
۳۲۹	جناب محمودہ مخف آبادی	۲۶
۳۳۴	جناب مریم	۲۷
۳۴۱	جناب منصور کاشانی	۲۸
۳۵۳	جناب مصباح طهرانی	۲۹
۳۷۰	جناب مسعود قزوینی	۳۰
۳۸۴	جناب مفتون فارانی	۳۱
۳۹۲	جناب ناطق اردستانی	۳۲
۴۱۰	جناب نبیل زرندی	۳۳

ز
فهرست

شماره ردیف	نام شاعر	صفحه
۳۴	جناب مذاق اصفهانی	۴۳۶
۳۵	جناب ندیم اثر انجمنیاری	۴۴۶
۳۶	جناب نظام فراہانی	۴۷۱
۳۷	جناب نعیم سدھی اصفهانی	۴۷۹
۳۸	جناب نوش قاسم آبادی یزدی	۵۵۷
۳۹	جناب نیرسدھی اصفهانی	۵۷۰

الف مقدمه

« بنام گوینده توانا »

یکتا خداوند منان را شاکر و مظهر مقدمه امرش را بسیار گوارم که تو قلم نجو شد
وراه وصول بمقصودم بنمودند تا جلد سوم این کتاب نیز پایان بردم و اینک در
دسترس صاحبان ذوق و دستداران شعر و ادب قرار میگیرد و امیدم اینست
که موفق شوم جلد چهارم آنرا نیز که در دست تدوین و تنظیم است هر چه زودتر بنجواستاران
و طالبان سخن منظوم تقدیم دارم. و اینک تذکری چند:

۱- بطوریکه در مقدمه دو مجلد قبلی نیز تذکره داده شد ترتیب ضبط اسامی شعرا
درین تذکره بطریق حروف تہجی و بحرف اول تخلص آنهاست. چنانکه ملاحظه
فرموده اید جلد اول از حروف الف (آذر نیز تبریزی) شروع و تا حرف داء
به (روحانی رفسنجانی) خاتمه یافته است. و باز تذکره داده شده بود که در
جلد های بعدی بدو اهر چه از حرف های قابل که ناتمام بوده و تکمیل گردیده و یا
اشخاص جدیدی بدان حروف یافت شده باشند در اول کتاب ضبط و پس در سایر حروف
قبل گرفته خواهد شد و عبارت آخری باید گفت بر جلد این کتاب از حروف الف شروع

ب

میشود و ملاحظه نموده بودید که در جلد دوم قبل از اینکه دنباله حرف راء جلد اول گرفته شود چند اسم قبل از آن حرف مذکور گردیده و سپس حرف س (سلمانی صفحہ ۱۱)

آمده است . در جلد سوم (کتاب حاضر) نیز همین تسمی عمل شده است .

۲- جلد اول این کتاب که بسال ۱۲۱ و جلد دوم که بسال ۱۲۳ هجری تکمیل

شد هر یک مورد استقبال بی نظیر ادب دوستان قرار گرفت و بفاصله مدتی

قبیل نمای گشت و امید است با دوستداران زیاد و روز افزون این اثر ادبی ،

قریباً تکمیلش از آنها حاصل آید تا مورد استفاده طالبان دور و نزدیک قرار گیرد .

۳- در نظر بود که نجوایش صحیحی از دوستان ، در آخر جلد سوم (کتاب حاضر)

راجح بانواع شعرو و وجه تسمیه هر یک اقسام فنون ادبیه توضیحی باجمالی داده شود

ولی چون جلد سوم قدری مفصل شد ازین تقصیم صرف نظر گشت و از طرفی چون کتابی

جداگانه در باب فنون شعریه بنام (علم بدیع و قافیہ و انواع شعر) نوشته ام و

چاپ هم شده ، دوستان طلب بمطالعه آن کتاب توصیه میشوند .

۴- درین کتاب از آثار جناب نعیم سدی اصفهانی قدری بیشتر از حد معمول منظور

و نقل شده علقش استدلالی بودن ترکیب بند است که برای هر خانواده و هر فرد

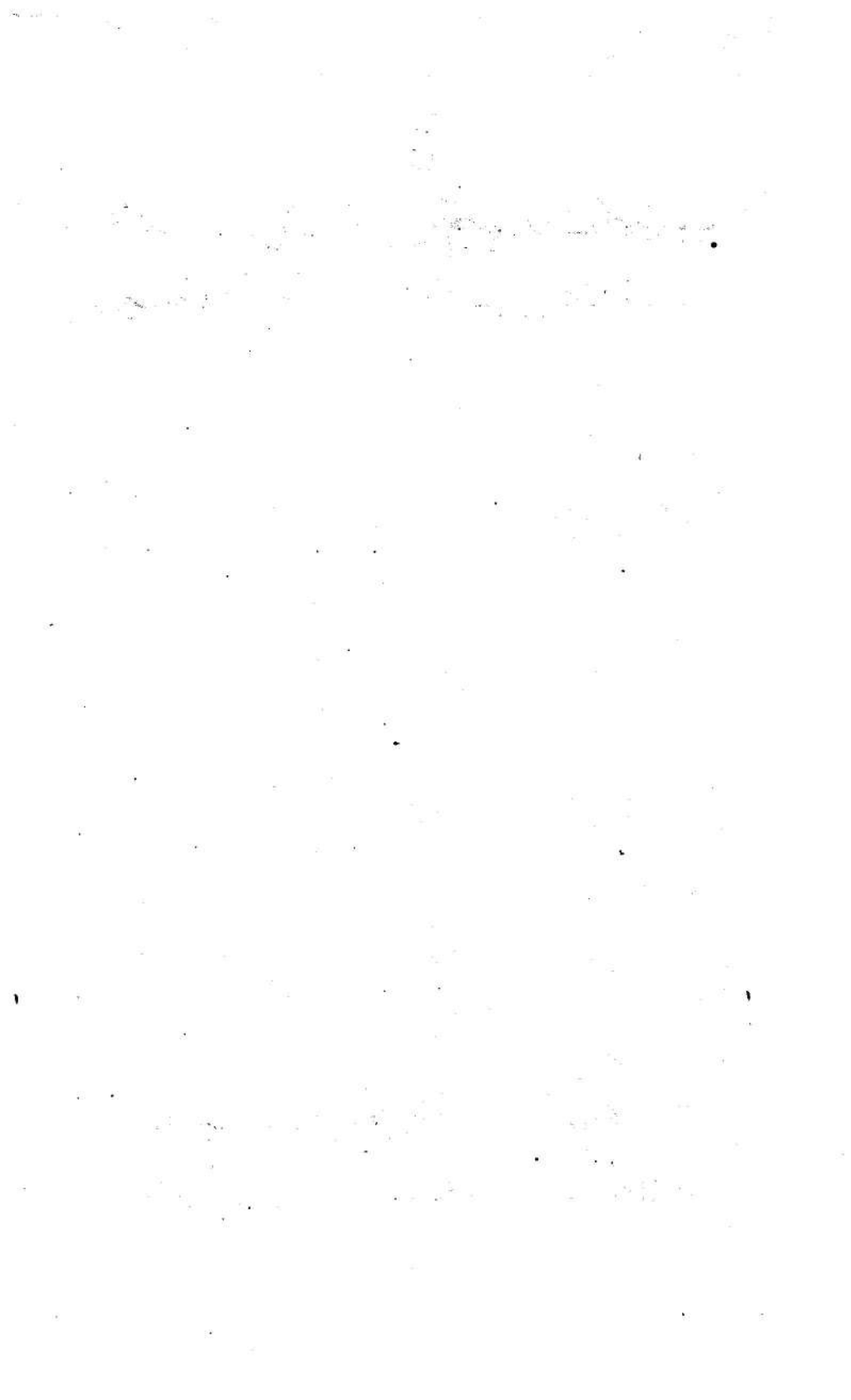
ج

از دوستان نخست و بلکه از برده‌اشتن آن لازم نظر میرسد عبارت دیگر چون آثار جناب
نعیم، دوستانرا بیشتر نگاراید و نسخه دیوان او نیز کیاب یادیر یاب است قدری زیادتر
از حد معمول از آثار او درین تذکره درج گردید .

۵ - درین جلد شرح احوال و نمونه آثار ۳۹ نفر در دو جلد قبلی ذکر عده ۵۱ تن که
اسامی آنها در آخرین کتاب مذکور شده آمده است و بنا بر این بحال محسباً ۹۵
تن از شعرای بهائی بجامعه دوست ایرانی بلکه جهانی معرفی شده اند تا در دو
مجله بعدی عده آنها بنحیض نفر برسد و ما توفیقی الا بالله المؤید المحسن .

۶ - با تمام کوشش و استقصائی که در تهیه شرح حالها و ضبط آثار بکار رفته و میسر
معدک ادعای کنیم که نقصی در کار تحقیق وجود ندارد . علیهذا و بدیهی است اگر از طرف
ارباب ذوق و دوستان مطلع اطلاعات و معلومات بیشتر و دقیق تری بر یک
موارد مذکور در این تذکره برسد با اظفار تشکر تمام از اطلاع دهندگان ، توضیحات رسیده
در چاپهای بعدی اضافه و یا اصلاح لازم عمل خواهد آمد .

بارهای آید از درگاه رب مجید پرتیه توفیق شیر خدمت در آن استان را برای همه خواستارم .
طهران شهر بحال ۱۲۴ = اردیبهشت ۱۳۴۶ نعمت الله ذکائی بصفائی .





آذرکاشانی

(نصرت الممالک شیبانی)

جناب میرزا نورعلیقان شیبانی ملقب نصرت الممالک و متخلص آذرکاشانی
شاعر و عارف بزرگوار ابو نصر فرخ الله خان شیبانی کاشانی است که آثار
و آثارش در کتب و تذکره های دوره قاجاریه به تفصیل مندرج و منتشر گردیده است (۱)

(۱) در تذکره مجمع الفصحاء تألیف مرحوم رضا قلیخان هدایت امیر ششم که در زمان حیات جناب

ابو نصر تألیف یافته در باره او چنین می نویسد:

«دخترالادباء و النجباء ابو نصر فرخ الله خان بن محمد کاظم خان بن محمد حسن خان محمد الله وی از جوانی
شایسته و مرحوم محمد شاه جمله الله باریا ثقیب عبادت و محاذت نواب و نعیتمد مخصوص شد و با غلبه شایسته بزرگوار
محاضرت کرد که چون باز در اهل است در شهر محمود از اشراق قرآن و نصایح بهستان و غلبای توان است»

جناب آذر (میرزا نورعلیخان) در سال ۱۲۹۸ هجری قمری در کاشان و در آن
 خانواده فضل و ادب عرفان بنیاد و بهنگامیکه طفل بود پیش با جلاله خوش نظران
 مکان نموده در این شهرستان مقیم گردید و هنوز هشت سال شیر داشت که پدر دهنش
 از دنیا برد و نورعلیخان برادر کوچکترش نصرعلیخان و یک خواهر حبه تربیت یار
 و دیگر بزرگان خانواده ته را گرفتند.

جناب آذر در شانزده سالگی در طهران موفق تصدیق ایمان بامر بهائی شد و او خود
 کیفیت تصدیق در مقدمه کتاب منظومی که بحسب شانه نامه فردوسی (بحر تقاریب)
 و بسیاری سره سروده آنرا بهبسان نامه نامیده است و بدگرش خواهیم رسید جلال حسین
 کرده است (مضمون منظومه اش این است که) فتح الله نامی اصغفانی در مجاورت منزل
 در طهران ده که محتمی داشت و من حکم مجاورت با او آشناسده بودم روزی بامن
 گفت ازین جدید سخن های باب چیزی شنیده ای اظهار بی اطلاعی کردم چون تا آنوقت
 از این مقوله سخن از کسی شنیده بودم گفت پیغمبر اسلام از چنین شخص و چنین روزی خبر
 و مسلمانان برای آمدن او منظر گشته و او انیک آمده است درین حال که از اظهار
 او شادمان شدم پیش خود شرمسار گشتم که چگونه تا حال از این موضوع بحسب برانده ام و او

خوان توضیحی بیشتر شدیم او را با خود محبتی بود که جنابان نبرد سینا در آنجا بودند ولی
 من از صحبت آنها چیزی نفهمیدم بشخ الله نعم چون من خود از فم دور که این مطالب عابراً
 چنانچه موافقت میکنند عالم مطلق را بمنزل خود دعوت کنم واقایان هم آنجا تشریف
 بیاورند با هم مباحثه کنند تا من از صحبت های بعضی احوال و باطل استحضار هم قبول
 کردند و بعد از شبی سید عالمی انام سید عبدالمجید بخانه خود دعوت کردم و با آنها نیز طماع اوم
 آتش جوانی و سپید مردی بمنزل آمدند جوان جناب فاضل قاضی

دانش محمد علی بود و پیر مردی صفحانی بود (۳) در مخطوطه اش چنین گوید :

چنان شد که فرموده بود ادب سخن	بسیار جوانی و مرد کن
جوان حضرت فاضل قاضی	کن اسپهانی بدون ازمنی
محمد علی نام آن نو جوان	خردمند و بسیار در دشت روان

الی حسه

جناب آذر درین مجلس از گفتگوهای آنان در مسائل و مباحثی که بین آنان رد و بدل

(۱) در دستخط و شرح معروف که شرح احوالشان درین تذکره درجی خود آمده است

(۲) مقصود شرح محمد علی قاضی است

(۳) شاید جناب بنیته سده صفحانی بوده است

میشود و سوال و جوابهای که بمیان میاید حقیقت را دریاخته مؤمن بابر شود.
 این چند بیت را نیز از ایشان که مر بود بپایان آن مجلس است ملاحظه فرماید میگوید:

زهر سوی برسید او راه بست	بگشاید در آمد شکست
پریشان شد از گشته درانی خویش	از آن شکستگی سر بیداخت پیش
ز گشاید بست خاموش شد	زبان بست و کیبارگی گوش شد
محمد علی سوی من نگر بست	بلخند گشاید تو دانی که چیست
ازین گفتگو که شد در سخن	شنیدی رسید شنیدی بمن
تو دانی درین راه بالاد بست	که امین ز ما هست یزدان پرست
گر از راه یزدان سپید سرست	بخاک او قدم نام نام آوردت
ز ما زود نبود درین دین و گیش	که بی گیش میازدین کار خویش
ز گشاید باید بگردار رفت	ازین راه برسوی دادار رفت
ازین پیش من را نباید سخن	که گفته ده میازدی آنجن
تو دانی و آیین پروردگار	ردی یا بانی مرانیت کار
بگشاید که ای مرد دانا گهر	ز هر خوب بنیم ترا خوبه

پسندیدم از آنکه گفارش است
 کز دیده ام آنچه کردار است
 تو زین بنده باشی بهر سخن
 ز تو زینب و فرگیدی هر سخن
 شنیدم سخنها میسکوی تو
 بسی آشنای باد بر خوی تو
 به پیمان بسندم ترا جان و سر
 که اندر خورت نیست چیز دیگر
 از آن روز شد نامم اندر جهان
 بهسانی دلی بودی اندر نهادن

الی آخر

بطوریکه گفته شد جناب نورعلیخان هشت ساله بود که پدرش فتح الله خان شیبانی
 کنتی با بونصر وفات یافت و از آنجا که جناب ابونصر در دستگاه دولتی در پادشاهنشاهی
 دارای احترام و آبروفتی بود با پس خدمات و عنوان علمی و ادبی او همگینه فرزندش نورعلیخان
 بسن پانزده سالگی رسید یا سالی پس از آن (که هم تازه تصدیق و ایمان با بر سبالی
 تو متین یافته بود) وی را بقلب نصره الممالک طعنت و ریاست پستخانه شهرستان
 قم را بوی دادند و از آنوقت وارد خدمات دولتی گردید و بعد از چند ریاست
 پستخانه اراک باز چندی بعد پستخانه نیر بوی محول شد سپس تشکیلات نظمیته
 (شهربانی) منتقل شده شهربانی قم و کاشان با و دادند و چندی بعد وزارت

مالیه (دارائی) انتقال یافته بریاست دارائی سرو ولایت نیشابور مضموب گشت
 و در تمام انبیت و در هر جاد هر کار که بسیر میر چشمه و آئینش او با بهائیان آن نقطه
 مستمر و آنچه وی را مقدر میگشت از خدمت درین و فرد گذار نمی نمود و از این رو غالباً
 بصدقاتی سینه و چار و با نمانی لغتائی مواجه میگشت چنانکه در همان اوقات بر اثر
 تقصیر ثانی بکاریش کردند و این بکاری هشت سال طول کشید و وی بمحضیقه
 طاقت فرسا گرفتار نمود چه معلوم است که هشت سال بکاری برای فرد عائله
 از کارمندان دولت چه مقدار مشت و ناز حتی در بردارد ولی او در هر حال شاکر و کمال
 مسامت ایام میگذازند تا اینکه مجدداً در قوچان و در گز خراسان مشغول کار گشت
 و باز چندی نگذشت که منظر خدمش کردند تا در سال ۱۳۱۱ شمسی در حالیکه بحال
 خدمت بسیر میر و منفرداً بجاشان موطن اصلی خویش رقت (عائله اش در مشهد
 خراسان نیرستیند) مادر و کسان زیاد دیگرش نیز در کاشان ساکن بودند و در
 آنجا بدین حال بسیر میر تا در سال ۱۳۱۶ شمسی در کاشان بدرود حیات گفت
 و در همانجا مدفون گردید. از وی سه فرزند و دو پسر و یک دختر باقی است که جز فرزند
 ارشدشان جناب شیخ آینه خان شیبانی تقیم مشهد تقیه از محیط امر برکنارند .

جناب فتح الله خان شیبانی علیه بهاء الله را در سال ۱۳۴۳ شمسی در مشهد
براهنمائی در حق جناب نعمت الله کاتب پور شهیدی که از بهائیان محبت
پیشینه بقیع شده است و اصل از تبریز و خراسان دارد ملاقات کردم تا از نظمی پدیدار کننده
را نزد او دیدیم .

جناب آذربایجان شعر در ترجمه عالی ادب از پدیدار کننده اش بابت دارد و خود در شعری
دارای ذوقی سرشار و همی بلند و در نظم صاحب طبعی از جمله است شایسته
گفتار را این توجه کافی است که با اینکه از عنفوان شباب و از بدو ورود و در یکجا
دولتی پیوسته مورد آزار و همواره بکید و مخالفت دستهای شمشیر گرفتار بوده و
یکروز در محنت و مستغنی ناشی ازین دشمنی با بر سر میرده است مندرک پیش
می رسد از بیت در تاریخ دیانت بهائی که کاری بس مشکل همی سلف
و آسایش خیالی بنیاد و سیخ نخواهد و او را هیچ تیر نبوده کرده است .
جناب شیبانی گذشته از دیوان شعری که شامل قصیده و غزل و دیگر انواع
شعر دارد بر این بقیع شده بوده که تاریخ دیانت بهائی را از بدو طلوع نقطه اولی
با نهمه حوادث شگرف بسک شاهنامه نهمه دومی و نظم پاری سره

بنام بھسانامہ منظوم دارد و با ستوتی تمام و جہدی مالا کلام بر این کار قیام نمود
و بشرح ذیل تاسی حسنه از بیت سروده است .

خود روزنامه‌ای که در سال ۱۳۱۵ (یکسال قبل از صعودش) از کاشان با قایم
حاج میرزا حبیب حاج میرزا بزرگ فغان خادمین بیت مبارک شیراز علیہما رضوان
نوشته پیش نویس آنرا در ضمن اوراق ایشان در کف دست فرزندش جناب
فتح الله خان دیدم چنین مینویسد :

«..... با بر مونی که بر خوردہ و اشکالاتی کہ جلو آمدہ و فشارهای اقتصادی
کہ در پیش بودہ تا امروز سی ہزار بیت در تاریخ امر گشہ شدہ کہ چند قسمت آن
مبارک رسید و این ابیات بملاحظاتی کہ عرض شد غیر منظم و پانویس شدہ.....»
در همان اوان کہ مشغول تنظیم و ساختن اشعار بھسانامہ بودہ شرحی خصوصاً
ولی امر آنہ معروف و تبصری برای این اقدام اجازہ خواستہ است در موقعی کہ در
جواب او وصل گشتہ و سواد آنرا ملاحظہ خواہید فرمود معینہ نمایند :

«... مشغولیت آنجناب در تحریر تاریخ امر بصورت منظومہ محدود واقع ولی فرزند بسیار
دقت لازم کہ محتویات تاریخ ما خود از مصادر صحیحہ و مطابق و موافق حوادث امری باشد.....»

دفا تر حاوی این برار با بیت از تاریخ منطوم اورا در مشهد و در نزد سز زنده محرم
 فتح الله خان شیبانی دیدم در حدود پنجاه بیت ازین اشعار را در دفتر می برگزید
 نیمورقی پاکونیس کرده و تفسیر که من آنکس را شماره کردم بطور نامرتب در چند دفتر
 ربی مرقوم بود و اینک تمام آنها نزد جناب فتح الله خان موجود میباشد که امید است
 محفل روحانی مشهد تربیتی و بعد که این آثار محققان تکمیل متدوین و پاکونیس شده
 در صورت اقتضای طبع و مورد استفاده قرار گیرد.

جناب آذ غلّت تصحیح خود را بر پارسی سرودن این تاریخ چنین بیان کرده است

دو اندیشه زانده شیه ام در گشت	که از پارسی سازم این سرگشت
کی آنکه آن زبده کردگار	شد از پارسی بر مردمان آشکار
دو دیگر که آن شاه و الامبار	که این نامه بر نام او شد بخار ^(۱)
نیاکان نشان از کیان بوده اند	با همه پارسی مردمان بوده اند
گزارتاریان دارمی من براد ^(۲)	پیچیم سر از راه آیین و داد

(۱) مقصودش حضرت لفظ اولی جل سلسله لاهی میباشد که از شیراز برجا هستند.
 (۲) مقصودش حضرت بهاء علیه السلام است که جناب آذ غلّت خود را نام تقدس او به نام او نامیده است.
 (۳) اشاره بخود نموده است که تراود از بی شیبان دارد که در اصل طایفه ای از طوایف عرب بوده اند.

من از پرسی آرمی داستا	که تا در جهان ماند از من نشان
جوان گشت از من دو باره سخن	اگر چند بس سر گشت و کمن
ردان رفته بود از سخن در جهان	زگشای من بارش آدروان
یکی جان ز نو داده ام بر سخن	سخندان بنام زبردی چون
که هر مرد بادش با حسد	سخن چون که شد خوب خوش خرد
بر آنم که حسد و سی پاکین	زدنش با ز کند آسین
با در حمت آرد خداوند پاک	بود روشش جای در تیره خاک
که او از پدر گفت دمن از سپر	از میرا هر قسم بود بیشتر
گرا و نامه حسد وانی نمود	دران کار بر فرو جا هم فرو
مرانامه نامش بهانامه است	فرو تر مکاشف ز شهنامه است
ز شاهان مریح گشایست	بجز با بهی اللهم کار نیست
ستایش از او باشدم در سخن	چه بر نام خواهد چه مرد کمن

خداوند کاریت و انار

که او رسم و آئین بنام او

و اینک مثنوی چند از طلیعه کتاب بهمانه و سپس یک قصیده و دو غزل
 اورا مطالعه و آنگاه سواد تو قیعی که با فخار اوصاف در شده است ملاحظه فرمایید
 تا تصدق لیکون خاتم مسک گردد . بهمانه آرزوی طور شروع میشود :

در ستایش پروردگار جهان آفرین سخن بخش

بنام خداوند بالا دست	که بر نیت از فرادگشت هست
جهان آفرین آن جهاندار پاک	خداوند آب و خداوند خاک
جهان زیر فرمان او کبیره	چو چوپان که فرمان دهد بر بره
خداوند جهان و خداوند تن	کرد شد پدیدار رسم سخن
بهر کس زبان داد و خواستش	بر خلعت از خوشترین ساختش
زبان آدمی را کند نامبر	از و میتوان یافتن عزت و فر
زبان مرد را میدهد فرزنی	نشان میدهد رسم در راه بھی
سخندان بر دپی پروردگار	سخندان شود مرد آموزگار
چنان خلقی ساخت اندر جهان	که دانا کند آفرینیها بر آن
نمیخواست چون خوشترین کردگار	کند آشکارا بهر روزگار

کدامش بزندی بجهت سخن	یکی مردمی ساخت از چنین
نشان دادش از خوبی از بدی	بدو داد از خود خبر از بدی
بیاختش زمرهای بھمان	فرد ساخت او از دیگرگان
کزوره توان سوی نیردان بر	با دو او حاجی ز راه حسد
ز بهر نعمتی خوب بنخواستش	بخود چونکه خوب است ساختش
وزین ره بد بھاش بر بادد	ره در رسم آئین بدو یادد
تو شان ابرمن خوان بھر روزگار	گردمی که شناخته کردگار
بسجیده کردند هر کار خویش	بفرمان نیردان زرقند پیش
تو در زمره مردمانشان بخوان	دود دیو باشند کسیر بدان
تو با در مکن سر بسر مرده اند	بچشم تو هر چند خود زنده اند
که جز خویشین دیگری را ندید	دود دیو از آن آمدی پدید
گو مرده آنرا که همه گز نزد	کسی گو بسیران خود راه برد

در دود ستایش نیردان برم

که این نامه خود سپایان برم

قصیده

بار آمد و سرودین بازار نوشه بهار
 باغ شد رنگ بهشت از رنگهای لغیب
 نترن پوشید در جهان اسپیدگون
 آن کی باله که رنگش سرخ کرده فردین
 خرمین اندر خرمین آمد سون اندر بوستان
 شد بقفصه بیابان در بوستان بر روی کل
 طبعه عطار گردیده است کسیر باغ و دشت
 قمری اندر شاخ غوغا فکنند در بوستان
 خنده بگدای می نگر که اندر کوه و دشت
 آهوان اندر نشا و در قص گردید گر
 زیر بیدی هر کجا بینی کی مرد ادیب
 شاعرانی ندله گوی و عارفانی نکتہ سخن
 هر یکی از صنع نیروانی کند مجتهد و حمد

شد ز مرد و گون سر اسرین دشت و کوه بهار
 دشت شد شرم سپهر از نقشهای و شکا
 از غوان باروی سرخ آمد میان لاله را
 آن کی ناز که نقش سبز فرموده بهار
 دست و دست بل آمد ز خیمه در رگه گذار
 ماله آسبی بسیند از زمین و از سیار
 نافه تا مار باریده است ابر مشکبار
 شور رستاخیز بر پا میکند بانگ هزار
 فاریابی را بخود مشغول میدارد در کار
 بخود از خود گشته انداز صلبه های مرغزار
 پای سروی هر طرف پویی بزرگی تا
 عاقلانی دورین و مردمانی راست کار
 هر یکی بر خلقت سبحان شود مدحت گزار

فضل بر اینان مرا رسید که دارم بزربا
 آفتاب چرخ هستی آنکه در ملک وجود
 اوست بالاتر ز هر فکری که آری در
 بر خیره ای جهان از عزت و قدر و شرف
 در وجود حضرتش موجود نبی سراسر
 چرخ اورا بنده باشد آسمان اورا
 من نمیگویم خود زین تشبیه فرموده است
 شوقی ربانی آن والا ترا خوش گهر
 رخسار و رخس من باشد ای یاران من
 هر که را با من وفا می باشد بد
 آرد او را میرسد از دل جهان درون
 اینچنان شرف شادان بمانی جاودان

غزل

بسوی کعبه دلدار من نماز کنید
 رخ نیاز بدرگاه بی نیاز کنید

مع و حمد حضرت شوقی دلی کرد گوا
 هست الطاف الهی دلی آسایش گوا
 اوست والا تر ز هر فردی که آری در شمار
 هر چه جوئی در زمان از قدرت و جاه و وقار
 بلکه آسودن بگویی دلی آن اقتدا
 بر جهان هستی امروز است فرمانگذا
 حضرت مولی الوری آن خسرو والا
 اوست بجز از من دلی حضرت پروردگار
 رخسار من رخسار بزدان بود در روزگار
 باید اورا بنده باشد بنده پر میر کار
 کاینچنینش داده تعلیم از گرم آموزگار
 ما جهان باشد تو باشی بر جهان فرماندار

گذشت آنکه عرب طغنه بر عجم نبرد
 بنور شمس حقیقت بشد جهان روشن
 ز نور گشت پدید آفتاب عالمیاب
 ز دست حضرت او ساعد وصال کشید
 ببارگاه جمال قدیم عروصل
 که تا بسوی خداوند خویش چون آذر
 هزار شکر بر این فضل و مهتیار کنید
 دگر مباد سخن از ره مجاز کنید
 دو چشم خویش بر این آفتاب باز کنید
 که تا چون توانید کشف زار کنید
 هزار مرتبه در هر دم نماز کنید
 رهی بجز دود عا و نیار باز کنید

عزل دیگر

هر که او اندر ره جانان گرانجانی کند
 هر که را فکر سر و دست بود در روزگار
 عشق بازی کار هر آوازه بیچاره نیست
 سالها باید کسی خدمت اندر عشق
 کی تواند عشق بازی همچو شیبانی کند
 در ره او کی تواند خویش را فانی کند
 صد چو اسمعیل اینجا خویش قربانی کند
 تا تواند اندر آن درگاه در بانی کند
 می تواند بر شهبان دهر سلطانی کند
 بنده درگاه عشق آن کس که گشت اندر جهان

شامل آور شود الطاف یزدانی گم

خاک بوسی در شوقی ربانی کند



نوجوان
 لای کا میرزا نور علی خان شیبانی علیہ السلام در کاغذ نوبت

حرفی تقدیری موزن ۱۵ شکر لفظ ۲۷ بیست و نرس مجموع بان عزت
 و لا امر نه روی لا جانا القدر و صل و بشا به و صفا خان شرح کامل
 و مشکلات حاصل در امور و نجاب و زحمات وارده کنایه در شرح و توضیح
 و واضح شد فرمودند از آنچه وارده گشته مخزون و کلمه بر باشد
 که پیش از بحیثیت خاطر تبدیل شود و اسباب ماضی و آتی
 فراهم آید در آستان مقدس علیا، ما، بنابر سیر و تاریخ
 رحمانیه مؤید و موثق شود و انحال سید جنگ میرزا معراج خان
 و جنگ میرزا محمد حسین خان علیهما السلام را از قبل وجود
 تحت اربع اشیای بلاغ دارم مشنوبت پنجاب در بحر بلاغ
 ام بصورت منظومه مروج واضح و لا فرمودند بسیار
 لازم که نحوایات تاریخ ما خود از مساعده و صلح و طابین و در وقت
 حوادث امریه باشد تا جامعیت و کافیت آن مستوفی
 باشد حسب نام مبارک مرقوم گردید

میرزا محمد حسین خان
 علیهما السلام
 در کاغذ نوبت

مردی ۱۲۳۹
 ۱۲۴۰

بیضا قلمی یزدی

جناب آقا سید ابوالقاسم متخلص به بیضا، صلوات الله علیه از شهرستان قم و کویا آمد
 که از علما و مشوایان مذهبی بوده از قم بیرون مهاجرت کرده و در نجاسکن گردیده است
 آقا سید ابوالقاسم که معلوم نیست خود شخصاً با امیر اقبال غمخواره یابدیش
 نیز همبانی بوده است در عین حال که از معلومات قدیمه و سواد کافی و نظیر سایر
 بهره مند بود در یزد بکار تجارت روزگار میگذرانید و صبیحه جناب آقا شیخ محمد
 منشادی را که خانمی بلند همت و نمونه ای منجذب بود در حباله کتاج داشت
 وی در او حسنه ایام خویش که تجارتش از رونق افتاده و سرمایه خود را از دست داده
 بود و یکی از تجارتخانه های یزد بکارنشی گری دست بدارای پرداخت و از حقوق
 مختصری که دریافت میداشت امرار معاش میکرد.

جناب بیضا در موصفا سال ۱۳۲۱ قمری هجری در یزد که سنتی شهادت است و
 دشمنان فراز بهایان مظلوم آن مدینه شد در تمام ماجری و جز جزو امور واقع ناظر بود
 شرح و قیاح و حسین شهادت آن در آبی پنهان در تفصیل در کتابی نوشته در قرآ
 معلوم نسخه ای از آنرا نیز حضور حضرت عبدالمجید جل شانه ارسال داشته است.

حضرت عبدالمجید دوحی که عنوانش این است «ای زائر مشکین نفس»^(۱)
 که حاوی مطالب عدیده است از جمله همین نیزید «تاریخ شهدای یزد که جناب
 بیضا تألیف نموده اند اگر چاپ شود بسیار خوب است» نگارنده را ظن غالب
 اینست که جناب حاج محمد طاهر المیری علیه رضوان الله و بجهت در تخریر تاریخ
 خویش راجع به شهدای یزد از منشآت جناب بیضا استفاده نموده است چه آنکه
 جناب المیری در چند نفر دیگر در ادل بر ذر ضوضا، در یزد بدستورد و صلحا حدید جناب
 میرزا محمود خان علیه رضوان الله بقریه مردوست که از اطلاق خاصه ایشان بود فرشتا
 شده بودند در تمام مدت ضوضا، در آن قسریه بسر میردند ولی جناب بیضا در
 تمام وقایع، خود شخصا نظر حسین امور را شاهد و تخریر نموده است و علت محفوظ
 ماندن خود او در آن وقایع هوناک با آنکه او را بدین سمت می شناختند این بود که
 عموزاده اش آقا سید محیی از اهل علمای یزد بود و او مردی معروف بسلامت نفس
 در کار زندگی بر روشی میریت که همگانش محترم میدانستند نسبت نزدیکی
 باین عالم حلیل سبب شده که نه تنها در محشم نشدند بلکه او توانست با رعایت احتیاط

ارزادانه تمام وقایع را نظارت نماید.

از کتاب تاریخ جناب بیضا، که نسخه ای از آن در کتابخانه امری قزوین موجود است
 اخیراً جناب محمد علی ملک حسروی مؤلف کتاب تسلیم نور نسخه ای بجا خود از روی
 آن استنساخ نموده و در اختیار دارند و نگارنده ملاحظه آن در نزد ایشان اتفاق
 در قسمت آخر این کتاب جناب بیضا که طبع شعری نینداشته و شعاری میروده است
 اشعاری از خود ثبت نموده که بیشتر جنبه برثیه نسبت بشهدای یزد دارد و از روی کمال
 تأثر سروده است از جمله محسن مفصلی است که پس از فرو نشستن فتنه ضوضاء و غما
 اتوقایع جانگزا سروده و در مقدمه آن نوشته است «احباب این محسن را
 میخوانند و در عزای شهیدان میگریستند»

و اینک چند بند از آن محسن را از نظر ذکر نام کسی که کتابی بدان اعتبار نوشته
 ذیلاً می نویسم تا یاد خیری ارزاد شده باشد. جناب بیضا در سال ۱۲۹۳
 شمسی مطابق سال ۷۱ بیع در یزد صعود نموده است.

جناب بیضا، این محسن را

پس از خانه ضوضاء، سال ۱۳۲۱ قمری یزد سروده است

ایدل اسیره ام چرچین همی تا کلبی اندر جهان رفته فرود غمی
 بگو چرچین بدرد غم همی کناره گیری از صحبت دستری

یکدم از غم برای ایدل زار حزین
 مگر نداری خبر دی سپری گشت و خوا بهمن دست خدا ماه کرد و اسبه فرار
 هوای دشت دامن مرده دهد از بها مکان گزیده کنون نغمه در جویبار
 ز کس شهلا شده مشرق سرودین

ابر سیاه و سفید از افق آمد پدید بغزش رعین چگونه باشد شدید
 گوئی اندر جهان صورتی آمد لرزه فاده کنون بر شجر همچو بید
 برق زند و میدم شعله بجا و لطین

زیرش باران بگر فضل حق منم است بهر حیات زمین سحاب پر گوهر است
 ز نغمه فیض حق جهان پر از عنبر است جوشش باران حق بکدر در خود است
 مدام در هر زمان خاصه بلی حسین

ایدل عکین بسی آدمی صحراریم رخا نه بیرون رویم غم گزیران شویم
 بطرفستان دویم ز قدیم داریم پنج و غم دویم را بگوشه ای دانیم

ز طبع خویش گسیم تهیت فردین

ز کثرت فردین جهان موعظت شود / نیم و ارباب باغ آرد معسب بر شود

دماغ زو حاسیان ز عطر او تر شود / در حضرت اتمام شکوفه بر سر شود

میل آید ز کوه بسایغ گردد کلین

تهیت فردین مرا بود سر نوشت / مویک مسعود او خیمه زند در بهشت

رونی یابید از مسجد دیرد کثت / چرا که او میدهد شروه زار در بهشت

بماه اردی بهشت عید گل آید قرن

بشیر چون فردین ز عید ضحوان شد / ندای شیری بلند از بلیوان شد

ازین ندای خوشسجدهما جان شد / روانه میضیا کنون خدمت افغان شد^(۱)

تا که بدرگاهشان بوسه زند ز نرین

عرض نماید می که ای امیان حق / بنزد کی استوار کنید میان حق

عید گل آید قریب کجاست تسان حق / رونق تسان همی بود ز افغان حق

حضرت افغان چرا شدند خانه نشین

باز فرامی چرا حضرت مسعود شد جانب لهران چرا حضرت محمود شد^(۱)
 در پریشان چه اسد ره مقصود شد وهم و خیالات ما دوباره موجود شد

جمده اجاب حق شدند کسیر عین

بار آئین حضرت افغان نگر خاطر اجاب خود در پریشان نگر
 از نظر رحمت یکی برایشان نگر جمله اجاب را بی سرو سامان نگر

بریک در گوشه ای مانده باغم ترین

عیدل آید قریب مجسم اجاب کو انجمن خالی است نشان صباب کو
 خرب الهی چه شد مجسم ماتاب کو بچشم اجاب حق در میزان خواب کو

نیست دین ارض یا قسمت ما کین ؟

تا که با سودگی دمی در آن بنسیم حکایت در گذشت ز یکدگر شنویم
 بدون خوف از عدو بیکدگر بگردیم بسوی بیت رفیع تمام همزه رویم

خدمت ایقان سیم دولت کن کنین

گوئیم ایدل بسیار مشهورین مجلس اجاب را دوباره موجودین

(۱) مقصود جناب حاجی میرزا محمود افغان است

جشن الهی نگر حلقه مقصود بین
 پنج دو غم و خزن دهم سبب مقصود بین

سمند بھجت بسیار کشیم در زیرین

پس در ضمن چند بند دیگر مکتوبید محلی هم است جای شہیدین عالی است چند نفر از آشنایان هم شمرده

و در پایان مکتوبید

سامع اصوات کسیت حضرت عبدالبہا
 قاضی حاجات کسیت حضرت عبدالبہا

حامی آیات کسیت حضرت عبدالبہا
 محیی اموات کسیت حضرت عبدالبہا

در گہ آن شاہ دین ہست بہت بہت بر

حضرت مولی الوری ایشہ دنیا و دین
 تویی ز وجود و عطا رحمتہ للعالمین

مرتفع از امر تو شدہ است اعلام بین
 فدائی کوی تو بکوری ناقضین

شدند ہستاد نفس بسیرہ دین بدین

شہا عنایت با محبتی بھمانما
 یک نظر از رحمت بسوی بھیمانما

صحیحہ دارد امید صبیہ دارد درجا
 ماسہ گدای درت تویی شدہ ذوالعطا

بفخر ما زن رسم از قلم ما زنین

تاشی صفاوی

جناب ملا مهدی صفاوی^(۱) که در سینه تاشی تخلص کرده یکی از مهابت‌ایان ستم‌کشیده
 و در عین حال از مردان خوش ذوق و عالم و از شاعران کثیر الاثار حدوداً با ده شیراز است
 و در حدود ماه ۳۴۳ شمسی که نگارنده را مسافرتی بشیر از اتفاق افتاد در مرا
 جی راه را با ده بسر بردم و در ضمن ملاقات بعضی از دوستان آنجا اطلاع یافتم که شخصی
 بدین نام در آن حدود نیرتیه که اشعاری زیاد سروده است در تقیبه و تقیبه موضوع تخلص از
 حال او نحوه این شخص را با من درج شده تاشی یاقیم معلوم شد مجموعه اشعار حدش جناب ملا
 مهدی نزد اوست و از وی بی‌محابایت تشکر کردم که وقتی بزیت من آگاه شد
 و هم در آن ساعت عازم حرکت بگذرانم باینست در اثر علاقه‌ای که با حیا نام جد شاعرش
 داشت آن کتاب را که نسخه منحصراً بود و من سپرد تا چنانچه شعری قابل ضبط و
 تذکره شعرای مهابتانی داشته باشد از آن استخراج کنم و کتاب را بوی باز گردانم.
 آقای فریج الله تاشی میگفت در سال ۱۳۳۴ شمسی که شورش بلوایی در اغلب
 شهرستانهای ایران علیه مهابت‌ایان برپا شد از جمله در آبا ده خانه پدرم خلیل تاشی را

(۱) صفا یقین صفا در کتب بابت فرود آمدن آبا ده شیراز در خرداد ۱۳۵۵ کثیرتر در حقه شمال غربی آن واقع و در حدود شهر انزلی عمده است

که متأسفانه زندگی مؤمن جناب مآملدی بود آتش زندگی و سبب و ثابته اش را کسیر غارت
 بردند کتاب اشعار جناب مآملدی نیز جزو آن اسباب بیخواره بود ولی پس از فرود نشستن
 آن غوغا با جستجوی فراوان آن کتاب را نزد یکی از عارفان یافتیم و بجز حجت پس گرفتیم
 و جناب خلیل تاشی پدرم نیز شش سال بعد از آن واقعه یعنی سال ۱۳۴۰ شمسی صحرای نمود.
 مجموعه اشعار جناب مآملدی را در طهران مطالعه کردم این کتاب حاوی در حدود
 پنجاه ربیع از انواع شعر (قصیده - غزل - مثنوی - قطعه - رباعی و غیره) است
 و بیشتر آن اشعار عمومی و غیر امری است گاهی هم منظومه ای امری در آن نظر می رسد
 و از حیث مسانت و اعتبار نیز بطوریکه معلوم است گرفتار هیاهو و ناراحتی های
 شاعر بوی این مجال را نداده است که مراجعه ثانوی با اشعار خویش نموده اصلاحاتی
 در وی بعمل آورد ولی در حال پیدا است که جناب تاشی را طبعی روان و تحسین
 و مطالعه ای در فنون ادب بوده است. از سوانح زندگی و جزئیات احوال او
 اطلاع کافی بدست نیامده و نوه اش نیز آنچه نوشته شده نوشته میشود چیزی نمیدانست
 همچنین معلوم گشت که وی پس از تصدیق و ایمان بامر مبارک شروع به تبلیغ
 و ایضا نفوس نموده و بدین سبب مورد مصدات عدیده از طرف امالی ضعاف حقیقی

خانواده خود را گرفته است از جمله در همان احیای که کمال اشتغال و بی باکانه
مشغول مباحثه با اهل علم و ابلاغ کلمه معجوم بود یکی از سرشناسان صفاد نام حاج علی
آقا وکیل از وی بحاکم آباد شکایت برد که یک چنین شخصی چندی است در صفاد بسا
شده و با ضلال و گمراه کردن مردم پرده اشته است از ارشاد پناه دیانت خارج
میکند و از حاکم تقاضا داشت که بحسب مایعیدوی اقدام نماید حاکم آباد که
مردی بصیر و خیرین بود وی را گفت که بصرف این اظهارنداشته نمیتوان بروی
که خود بدانش او استراداری ماخوذ و محبوس و یا تعبد و مطرود نمود بهتر است شما
یکی از علمای آباد را برای مباحثه با او حاضر کنید و منم ملا محمدی را حاضر میکنم
با حضور خود من با او مذاکره کنند اگر محکوم شد فوری بدیار دیگر تعبدش مسلمین حاج علی آقا
این پیشنهاد را قبول میکنند و مجلسی با حضور ملا عبدالنعمان و اعظ آبادی که اشهر
علمای آن بلد بودند ملا محمدی و خان حاکم فراهم میشود و چون پس از مباحثات عدیده
جناب شیخ واعظ و صحبت مغلوب میگردد بنای پرچاش را گذارده از مجلس خارج
میشود جناب حاکم حاج علی آقا را میگوید با این کیفیت که ملاحظه نمودید من چگونه
بجز تعبد او پر دارم شما بجان خود برگردید با او معاشرت نکنید و در اجمال خود

بگذارد بعد از این واقعه بر درجه نفعش ایلی که در درادور ناظرین صحنه بودند افزود
 میشود و بیشتر مورد اذیت و آزارش سردار داده و از جمله خانه او را در ضغاضغه
 میزنند و اموال او را نمی زنن و یک پسرش که مؤمن با امر نبوده میدهند و بقیه را
 بغارت میبرند و جناب تلامه صمدی ازین پس به سواره بحال تواری
 دگر گردانی بسر برده سه سال در سال ۱۳۳۶ قمری هجری در تیره صفاد
 بسن شتاد ساگی صعود نموده و او را در از انظار در خانه خودش مدفون میدارند
 اینک برای اراده غونه آثار طبع او دو قسمت از چند قسمت محدود اشعاع
 امری اوله از مجموعه مذکور استخراج و اشعاع گردیده ذیلا از نظر فارین میگذارد:

از یک فصدیه او

انده او میتا و نرسد و تر و بهیمیتکی	خالق بر ممکن است و علت او لاسی
ذات پاکش لاصد و نام و صفاتش بجدا	شاهد و مشهود او در جمله اسماستی
تا لغت فیه من روحی بجواندم از نبی	خود بد استم که از او و او از ماستی
آنچه نبی از نفوس و از عقول و از عرض	قدرش در کل اشیا ظاهر و پیداستی
هر چه اندر سوی پیدایشان صنع او	بمقیاس و سبب و شکله خالق اشیاست

ذات اور اکس نمیداند بجز ذات اول
 خوب میداند بر آن کس اهل عرفان است و ^{حال}
 منظر او را بر دوری شناسد و حق
 از او حق است و حکم او حکم حق است
 قرب و بعد حق یقین میدان بهشت و دوزخ است
 او بجهه دوری بیک طوری ندانی میکند
 امتحان خلق خود خالق تبرجشری کند
 گفت قائم من مشرب بر ظهور اعظم
 امر او ظاهر شود قبل از ظهور امر من
 هم به اوست فرموده است بر خلق جهان
 روی من آنیست و از نایش میکند
 مخلصت با حق و الا نسی از بی روبرو خواهد
 چاره ای غیر از عبودیت نباشد بنده
 ما میجوئیم سودای محبت سودای اول

ظاهر است و بطن است اولی هم آخرتی
 ذات او در عالمی از عالم معناستی
 زانکه ذات حق عیان در ذات آنمولاستی
 فعل او فعل خداوند جهان اراستی
 نسخه آیات او میزان پابرجاستی
 مآله این گوش شوایا که ناشنواستی
 فی همین این امتحان در محشر عظامستی
 آنکه در اسماستی بر بجهه استی
 یوم او یوم لقاء الله در انشاستی
 سوی من آید بر آنکس طالب عبادتی
 مآله را در خسار زیبا که نازیباستی
 از عبادت حلقی را بنده بر پاستی
 بنده در گاه او برخواه جان آفاستی
 بر کسی اندر جهان طالب بیک سوداستی

میکند ادراک این مطلب روشن بشاید
 ز کسی کوسینه اش آکنده از بغضی
 روشن است این نکته سنجیده ز زردی
 که تجمد در سیل جابد و اینیستی

بار آسمان حرم کن برین که از ظلم خان
 گاه و بگاه دیده ام از غصه خون پلاستی
 خواب بر چشم نیاید شبی از سخت بد
 گرد است ز خارا یا که از دیباستی
 چاکهای جامه تخم ز فو بردار نیست
 رشته گراز مریم و سوزن گراز جواستی

گلعداری گفت تاشی بهالی در

بوستان دوستان را ببل گویم

از یک محسن او

اید دست سجدهت بر زره ساکوشد
 بر زلف تو شد واصل گرغالیه خوشبو شد
 چنین بر زلف تو چون نافه آبروشد
 هزار مرگویت خجسته ده مینوشد

دارم گل رویت من چشم تمنا را

اندوخت که در اسما خود عبدجبا باشد بی شبهه دریب و شک او سزا باشد
 گردات تحش دائم است سزا باشد گر ممکن دگر واجب خویش روا باشد
 واجب است ممکن بر ممکن است انشا

نایابیا اکنون خود ز نای او دم زن از دم فرخ بخشش گاه زید که بم زن
 شادمان می نشین نای عشق معین زن از سلسله مویش صد سلسله بر هم زن
 در بند و گنبد آورم بر خاطر دانا را

سازج اول چون حسن از آسمان عیان آ ذات غیب لایدرک در تمیص جان آ
 نغمه خوش غنیمی سوی گلستان آ طیر بوی لاری هم با شیان آمد
 صاحب بصیرت یافت نور طور سنیا

ما شیم من سازم جان خود تبرانش گوی سان سر خود را نیز نم بچو گانش
 بچو شمع می نورم روز و شب ز هجرانش آب زندگی یابم تا ز خوان احسانش
 همیشه خضر میگردم کوه و دشت صحرا

زارع نصرآبادی

جناب حاج ملا کاظم فرزند آقا محمد حسن از مردم قریه نصرآباد خیز، بلوک مجرد شیراز است
 و در شوزار و گاهای کاظم تخلص کرده است بنا بر تحقیقی که در شیراز از محرمین بعمل آمده
 وی در حدود سال ۱۲۵۳ قمری هجری در قریه نزروره بدینیا آمده و پس از طی دوره
 تحصیلی در مجرد شیراز و حصول تبحر در علم فقه و حدیث بر حیح امور شرعیه در بلوک نزروره گردیده
 و سیده اقبال و فیض ایمانش با مبارک معلوم نیست و آنچه معلوم است اینکه پس از ایام
 با مرآتیی مورد عن و عن و حدیث عمده از طرف اهالی قریه نصرآباد و دکنده ای
 مجادرت را گرفته است بطوریکه با احسنه با چارترک خانان گشته شیراز کوچیده است .

جناب زارع داد سپرد یکد خسر بود که یکی از پسرانش موسوم بحج حسن در نصرآباد معلوم نمودند
 و دیگری بنام آقا جان عباس در دوشی در آمده از آن ناحیهت فرار کرده و عاقبت کاش معلوم
 گشت

جناب حاج ملا کاظم در ماه جمادی الاول ۱۳۱۳ قمری هجری در شیراز صندوق
 و در قبرستان معروف بدر اسلام واقع در خارج در دوازه شاه داعی شیراز بد
 گردید علیه رضوان الله و بهجاء

زارع را در شهر طبری روان دانجندابی نسر او ان است در ضمن او را ان متفرقه
 سے

که در شیر از نظر رسید ترجیح بندی در نوزده بند نیز نصیحه ای که ابیات
اول آن افتاده بود از آثار او ملاحظه شد .

و اینک سه بند از ترجیح بند فروردینی چند از نصیحه مذکور را در اینجا از
نظر قارئین میگذرانند :

۱- از ترجیح بند او

که جهانشد بجام ایساتی	ریز باد به بجام ایساتی
از نام مدام ایساتی	ست و دلبوش بخودم کردان
کل عالم حرام ایساتی	غیر خمر بقار کسب لقا
برده از کف ز نام ایساتی	بر ملا باد ده که عشق بهبا
فارغ از تنگ و نام ایساتی	حمد لله که کرد این باد
همه شان غلام ایساتی	تا شدم بنده بهباشده
تا بدار اسلام ایساتی	می اعیان برد یکباره
شاهد این کلام ایساتی	در حقیقت حقایق اشیا

که وجود جمع غیب و شهود

بود از پر تو بجا موجود

ای خدا جو بسیار بنگر	نه بارض و نه بر سما بنگر
ساعتی کن نظر از انصاف	مقصد کل انبیا بنگر
منصق بردش بین موی	بر کف خادش عصا بنگر
بر تعظیم امر او عیسی	الف قاتش دو تا بنگر
خالق روح و مالک ملکوت	منظر مجد و کبریا بنگر
عرش در جن عالم هست آن	شعر و تعبیه زندان بنگر
یوم تبدیل ارض غیر الارض	آسمان را از نو بسا بنگر
محبی عالم و طبیب قلوب	منع قدرت و قضا بنگر
از هوا ای نفس دون بگذر	چشم جان مار کن بسا بنگر

که وجود جمع غیب و شهود

بود از پر تو بجا موجود

خسرو عشق تو بر دراز یاد شور شیرین و قصه فریاد

سپس عشق تو کندش از بنیاد	هرسانی که بود در عالم
برد درت رو بروی خاک نینا	ای مستی که عجزه اسما
از ضریر تسلیم بیوم معاد	عشقنا محمود عقلتما شدت
روشن آفاق شد بنور واد	مشق قلب عالم از نارت
مادی هر سه ان براه رساد	ایک ای تو خالق الاشیا
نظر لطف کن بمشیت رماو	بار الهه حاجت اعضانت
خواه شیراز و خواه نصر آباد	ذکر و کلام حسب این نخواهد بود

که وجود حسیع غیب دشوود

بود از پر تو بهجا موجود

۲- از فسیده او که راجع بوفای لجهه سروده است

میکند از جمله ای فوج عجبانی را شکار	جند ازین می که از وی گزینند پسته اشکی
نار ناره نو نوبر خوان تمکین دو قار	صوتهای جانفروانی کو بود در قاره روح

نامه و آه ظلمت را ز آدم مرتفع (۱)
 و صبح الفلک از وفای عهد بخوان فرخ
 از وفای عهدش کن گستان بر خلیل
 از وفای عهد یوسف را بدون آوز چا
 ده عصای عهد بر موسی که از شره وفا
 آیه او فوا بعدی خوان ز قرآن و بلو (۳)
 بر سه موگوزبان گردد شرح سه عهد
 جمله آیات و الواحی که نازل کرد حق
 جوهر آن کتاب اقدس و مقصود اردو

در وفای عهد دنیا تا نگزید زار زار
 تا ز نوحه وار بد شادان در آن گیسو قرأ
 از وفای عهد کن بتقیوت را امید وار
 بر نشان بر تخت و جا سلطنت با اهدا
 لشکر خون طاعنی را نماید تار و مار
 طالب عطشان بساید نوش آب شوگلا
 عسری از عشار شون گشن و یک از بر
 همچو غیث اطل اندرز و شب در بر دیا
 من اراده الله می باشد به چنان شکلا

(۱) اشاره است بآیه ۲۲ از سوره جاث که آدم و حوا گفتند رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنفُسَنَا

و این تمغون و ترجمان کنون من بله نرسین

(۲) اشاره است بآیه ۲۹ از سوره هود که خداوند بحضرت نوح فرمود وَاصْبِرْ لِحُكْمِ

بَاعِثْنَا دُجَيْنًا وَلَا تَخَاطَبُنِي فِي الدِّينِ ظَلَمُوا بِهضم مغنون

(۳) اشاره است بآیه ۳۸ از سوره بص که میفرماید اَوْفُوا بِالْعَهْدِ

اَوْفِ بِعَهْدِكُمْ وایای فار همبون

باز بر پنجم کتاب عهدی افزود و گوشت
 با بهای رحمت و فضل در کم پایگان

الحمد از اختلاف ای اهل بهی الحمد
 العجل بالا اتحاد ای در پروان بسیار

ظلمت از عالم شود ز اهل نبوت اتفاق
 موی جانرا کجا حاصل شود عجل و حواری
 باش تا در کان عالم مبنی اندر استرا
 باش تا از کف دلها سرزند اصحاب غار
 قدر این ایام می شناسی و خوابد گشت
 ماند خواهد بر تو آسوسی و حسرت یادگار

ای مسیبه کاروان کشته غیب و شهود
 و اصل در بر هجران این فقیه خاک

ساکت رفسنجانی

جناب استاد علی اکبر ساکتی متخلص بساکت نثر زید محمد حسن در حدود سال
 ۱۲۶۰ شمسی در رفسنجان کرمان بدنیآ آید و پس از رسیدن بسن تحصیل سواد
 خواندن و نوشتن مختصری فرا گرفت و سپس در کارگاه استاد اکبر نوروز
 علی معمار که از بهایان منجذب و مردی خلیق و با محبت بود و هم در تبلیغ
 امر بهائی لسانی گوید و اشتغالی زاید الوصف داشت بکار بهائی پرور
 در شهر رفته در صحبت او بحقایق امر بهائی واقف و موفق بامیان گشت
 و آنگاه در اثر مطالعه آثار و هم با استفاضه از محضر دانشمندان بهائی معلوما
 کافی بامیخت و سپس خود شوقی تمام و در حالی که بکار روزانه خویش مشغول بود
 بپیشینه و تبشیر دیگران میر پرداخت شعر و ادب را بسیار دوست میداشت
 و اشعار زیادی از خطی از شعرا در حفظ داشت و اغلب در ضمن بیانات خویش
 بانها استاد و استشاد میکرد و آثاره رفته رفته خود نیز نگین شعر پرداخت .
 از شاعری که از وی نگارنده را در دست است پدید است که وی را طبعی شیوا
 و روان است ولی متأسفانه آثارش در دست دوستان نموده و معلوم

نیت بچم سرلوشتی و چار شده است .
 جناب سالک را یک سپرد که در جوانی بدرد حیات گفت و این قصیده
 چنان وی را رنجور ساخت که در او احسنه حیات چشم ظاهر را از دست برد
 و بالاخره در سال ۱۳۲۸ شمسی بن قریب بمقتدا سالکی ملکوت ابھی صعود
 نمود در گهستان جاوید رستمجان مدفون گردید علیه رضوان الله و بهانه .
 و اینک تمناعی که از وی در دست است :

عزل

هر که در دست سر زلف نگاری دای	بچو من ز در سیاه و شب تازی دارد
می ندانم ز کجا عاشقی آموخته به	که رخ زرد پر از گرد و عیباری دارد
من بودای خوش همتی جان با چشم ام	دل سودانی من مشکه قماری دارد
آتش عشق با من پایمید استم	که بجان و دل عشاق شراری دارد
بایدش دست ز جان شود و از سستی خویش	هر که با نسه قه خونان بر کوری دارد
کاش در توبه گذارند و بسوزند تنم	تا مخلص شود از زشت عیاری دارد
مانجویم و ف از گل روئیده زهار	که بر سال خسته انی و بهاری دارد

ما بخونیم طی حبه ز طشتان بهبا که نه روئیده ز خارست و نه خاری داد

بوجود آمده سالک ز عدم بھر فدا

جانی آورده و امید شاری دارد

از جناب محمد اسکندری رفسنجانی تشکر دارم که بخوامش این بنده در مقام تحسین

برآمده و غزل ذیل را نیز از جناب سالک بدست آورده در اسل فرموده که عین نظر خوانندگان بگذرد

غزل

ار دست دوست گری از باده ترکتم	بنیاد عقل کسیره زیر وز کبر کنم
گو شتم زیند بهیله عقل خسته شد	زین پس زیند ناصح منقض حد کنم
صبح وصال گرد بد عاقبت خوش است	این شام هم بر اجملاوت سحر کنم
در راه دوست نیت جز این آرزو را	زین سخن خویش همه بوم و بزم
مقبول در که تو اگر هست خون من	همت برای بخشش مشتیر کنم
دادم اگر که لطف بهبا شامل من است	رخت از جهان ببندم و غم منفر کنم

سالک اگر ز در که حق گشت نامید

خند در قیب بر من من گریه بر کنم

سیار استخری

اقا میرزا علی کسب متخلص به سیار و از مردم فرقیه حاجی آباد مرو دشت
 شیراز است و او خود را در شیراز اشعارش سیار استخری نامیده است
 شعر قدیمی استخر که بنای تاریخی معروف تحت جمشید در آن واقع
 شده در رده فرسنگی شمالی شیراز قرار دارد فعلا جلگه وسیعی است که قراقرز
 در آن واقع و مجموعاً مرو دشت نامیده میشود. جناب سیار از نظر علاقه بنای
 قدیمی و تاریخی این جلگه خود را سیار استخری نامیده و هر چه توانسته است
 در شعر خود نیز آورده است چنانکه در شعری که ذیلا ملاحظه خواهید فرمود گوید:

جرم سیار استخری تو بخشی ز عطا

و در شعر دیگر فرماید:

بر درش سیار استخری ستاده منظر

بهر حال تا بام تفحصی که بعل آند از خبریات احوالش اطلاعی حاصل نشد و مفید
 معلوم است که وی از شعرای دوره میثاق است.

از جناب ایشان چهار منظومه (دو مخمس و دو هفتبسته) نگارنده را در

دست است که مجبوراً بکشد و بیت و هشت بیت دارد .
 و اینک یک منظومه محسن اوراد میلا از نظره قارئین میگذرانم . (۱)

محسن

نانی جان زندان زمره در نای تم که درین ملک بدن کسیت منم بایتم
 که سخن میبند از غیب هلا در دتم نه منم اوست که آورده حسین در سخنم

گر منم پس ز چه غافل ز دل جو شستم

من نیم اوست که از روز ازل بود که بود اوست که آورده مرا از عدم سوی وجود
 حیرتم بجز چنانیت مرا هست نمود یا مرادوی از این ساختم بهره بود

یا چه سازد ز کرم بعد باین جان تم

داله و بخود و سر مست از این مسأله ام شام تا صبح ز خود بخود دور و لوله ام
 عاجز از چاره ام و تنگ شده حوصله ام محو و مهیوم و از خود بخود اندر کله ام

گر چه رو بود که آورده شدم از وطنم

مست و مخمورم و حیران که چرا آمده ام در کجا بوده ام اینجای کجا آمده ام

(۱) جناب سید زین محسن را بقضای محسن جناب منصور کاشانی صفحه ۳۴۱ سروده اند

چیت که عالم باقی بقیض آمده ام بد بد ملک سلیمان بسبا آمده ام
 ایخوش آرزو که این قالب تن در شکم

شکم قالب تن تا رجم از بیم هلاک از شکست قفس و قالب خاکیم چه پاک
 عود در موطن اصلی کنم از درین خاک مرغ دسم نبود لانه من عالم خاک

دام اگر پاره شود من بسپم تا دم

شورش و غوغا در کون مکان می بینم همچنان در همه خلق جهان می بینم
 همه جانام بجا فاش و عیان می بینم این چه سری است که در پرده پنهان می بینم

بتر آنست که ازین سر نهان دم بر نم

عاشقان لببری از نو شبستان آمد سلطان جوهر گل سوی گلستان آمد
 خالق یوسف مصری سوی کعبان آمد طالع از جانب مغرب خورد رخشان آمد

شد قیامت بقیام شه ستر و علم

زین قیامت بقیام آمده گل ادیان چه محوس و چه کشیش چه پیود و در میان
 بر چه خواهم ترنم دم من ازین راز نهان مرغ جان در قفس تن ز طرب نزدیکان

شده نزدیک که پرواز کند از بد نام

هر کجاردی کسبم غیر به این سخن
 چه باغ و چه سراغ و چه طستان چه چمن
 کعبه و دیرو کلیسا و شی تا بوشن
 همه جوای بجا گشته چه سر و چه عین

بیتحرمن بجا چه سپه ازین سخنم

ای اجدای قادر و دستار
 شده محسور ازین روزنهانی سیا
 پرده از پیش و پیش ز عنایت برد
 کار او را کرامت بخودش و اعدا

همه باز مره اجباب نما مقرر نم

بخلم منفعلم تا نسبم ای سر خدا
 چنگ بر ذیل کرمیت ز دم ای عنین
 دارم امید که از رحمت و لطف شما
 جرم بسیار سحر می تو بخشی از عطا

چون سلیمان سلیمان تو دین اینم



شایق اردستانی

جناب میرزا محمد علی ناطق متخلص شایق برادر کوچکتر جناب آقا شیخ محمد ناطق
است که شرح احوال و نمونه آثارش را درین مجموعه در حروف نون ملاحظه میفرمایید
هنگامیکه جناب میرزا محمد ناطق بجزیکه در شرح حالش مندرج است بار
نهمین گشت و بر اثر صدقاتی که با و وارد شد ضابطه را از اردستان بکاشان
نقل مکان نمود جناب شایق دو از ده سال داشت و او نیز چهری نگذشت که بسوق
دیدار برادر از جنب دغرمیت کاشان نمود و در آن شهرستان به برادر مهربان پیوست
و از این پس در کنف محبت و تربیت برادر قرار گرفت تا تحصیلات خود را پایان

بروم معارف امری بحسد کافی بیا موخت و مالا وقتی بسین ر شد رسید
 جوانی مطلع و مؤمن با مر بود آنگاه در تجارخانه یکی از بنایان کاشان مقیم گشت
 موسوم بحاج یوسف محدّد به کار حسابداری مشغول گشت در آن شهرستان
 (رشت) میبود تا سال ۱۹۱۲ میلادی (۱۳۹۶ شمسی) که در سهامی بشنو یک
 برشت وارد شدند و رشته اموران باحیث کجابه از هم گسیخت و انظام کارها
 بر جای نماند و با این وصف جناب شایق بناچار بجهان مسافرت کرد
 چون دارای خطی زیبا بود و خط نسخ نستعلیق را بخوبی و شکسته بدستی می نوشت
 در مدرسه بهبشایان همدان موسوم بمدرسه تلمیحی و تعلیم خط مشغول گشت
 و در خارج باستانخ الواح و آثار مبارکه پر دخت (چنانکه اینک محبّدات
 کثیره از الواح و آثار خط او در بین یاران آن سامان موجود است)
 چهارده سال درین کار بسر برد تا در ۲۲ دیماه ۱۳۱۳ شمسی که دولت وقت
 بهبشایان را در کلیه شهرستانهای ایران مبست در این وقت جناب شایق در
 همدان در یک مدرسه ملی اسلامی بنام مدرسه شرافت با همان سمت معلّم
 و تعلیم خط بکار پرداخت شش سال نیندرین کار امر او وقت نمود اما همواره

و در هر حال از استنساخ آیات و تحزیر الواح و آثار با خط زیبای خویش سرودن اشعار و سرودهای مناسب در جشنها و احتمالات خودداری نداشت و از جمله خدمات با بهره او در همدان تنظیم و تحسیر تاریخ امری آن شهرستان است که اینک در همدان موجود و گویا نسخه ای از آن نیز بطهران فرستاده شده بوده است که اگر در جریان حوادث کثیره و جابجا شدن مکرر ضبط و آرشینها از زمین زلزله باشد ناچار در محفظه کتب و آثار محفل روحانی ملی موجود خواهد بود

بهمه حال جناب شایق در سال ۱۳۱۹ شمسی بطهران آمد و در یکی از ادارات وزارت کشاورزی (اداره جنگلبانی) مشغول کار شد و دو سال بعد بنسبت در طهران با خانمی از امانلی کرمانشاه بنام احترام خانم معسودی ازدواج کرد و بدین کار و حال میبود تا سرانجام در سال ۱۳۳۲ شمسی هنگام رحلتش فرزند ارشد و بعلت ابهی صعود نمود و در گلستان جاوید طهران مدفون گشت علیه رضوان الله و بهاء از جناب شایق سه فرزند و دو دختر بنا همای منطقه و فائقه و یک پسر بنام نورالله باقی مانده که بر سه سجده الله در ظل امرت وارد دارند

از جناب شایق با اینکه اشعار زیاد سروده اثر چندانی باقی نمانده و معلوم نیست

که اصولاً خود صحیح آوری انحصار پذیر داشته و یا بعد از صعودش از میان رقیب است
 چه فرزندانش هنگام صعود او اطفالی حرد سال بشین نبوده اند و من زحمت و محنت
 فراوان سه قسمت از آثار او را یافته در اینجا از نظر دوستان بگیرانم ضمناً از برداران
 لاله زاری حمدانی که فعلاً در طهران اقامت دارند و جناب شایق را در مبدان با آنها
 بوده و غالباً در مصاحبت آنها بسر سپرده است تشکر دارم که در تهیه این شرح
 حال و یک قسمت از اشعار او با من کمک فرمودند.

و انیک سه قسمت از اشعار او که در دست است :

این قصیده را در سال ۱۳۲۳ شمسی

بناسبت جشن باوی ظهور خفی جمال قدس ابھی جل ذکره الاعلی سروده است

مژده که شمس گلور گشت درخشان	مژده که شد جشن تهن اول بزیدن
روز سرد است وقت شور و شورا	فیض ظهور است گاه نعمت و احسان
ساقی باقی بده شراب ظهورم	تا که شومست از صراحی پیمان
پهلوسه شادی و نشاط زهر شط	دلوله افکنده در سرا سر کیمیان
مژده امروز داد حضرت اعلی	داد بشارت چنین مشبه رحمان

یوم تقای خداست در سینه است
 یوسف مصر و وجود طلعت بھی
 گر چه بسی سخن بود منظم و تاریک
 صدر منیرش چو گوشت مہبط الہام
 طور تجلی شد آن مکان بسی تنگ
 سخن شد آنکہ مفاد نور علی نور
 میکیل قدسش چو گوشت مہبط الہام
 شد شجر امر غرس و از پس وہ سال
 داد بعد داد پس صلائی عمومی
 باش کشد سر شروع او سہاوت
 روز خدا ہست و جہد و کوشش و خدمت
 جان بچہ کار آید از نثار نسایم
 ای دلی امر و غضن اقدس ممت
 یک نظر لطف کن بشایتین مسکین
 درک فیوضات خیر و نعمت ایمان
 با غل و زنجیر ظلم بود برندان
 گر چه بسی سخت بود ظلم عوانان
 قلب شرفیشت طواف طائر سبحان
 منصف آنجا ہزار موسی عسران
 تنگی زندان بدل بفضیحت ایوان
 کرد با زحمتی طہور حق اعلان
 داد مدار السلام بس گل خندان
 بر ہر سہ گیتی بروز اول صنوان
 زو متمتع شوند عالم انسان
 وقت نثارتن است ہمہم دل ہم جان
 تن بچہ کار آید اگر کرد متہ بان
 شوقی ربانی ای پناہ محبوبان
 مورد ضعیف من توئی تو سیمان

فتح قلوب

وقت است تا مجلس وحدت گذر کنیم
 از جسم نفس و ثوب تکبر بکنیم
 از غافلان عباد و جفاگرفزون شو
 عامل با بر باد و صایای حق شویم
 چون خلق این جهان شریک شمرند
 با فوجهای نصرت و تائید لم تر
 بنیاد اتحاد و اخوت بنا کنیم
 با علم و خوی نیک مسخ شویم پس
 اقدام بر مصالح جمهور حلق را
 زلف را از اینکه خلق زمار نجسی بند
 شد خیمه گمانگی اندر جهان بلند
 نوع بشر نمون بدو صدور و تبدلات
 سائق مگر بدو برسد ورنه ماکه ایم
 از تنگنای طغیان غفلت سفر کنیم
 بس عنبر و از بدن جان بدر کنیم
 با حُب و صدق مهر و وفا بشیر کنیم
 از غفلت و حمل و خموشی خدر کنیم
 اصل وجود را سحر بارور کنیم
 فتح قلوب اهل جهان سر بر کنیم
 بیخ تفات و کین همه زیر زبر کنیم
 انگاه جمله بر سپه جهل و شر کنیم
 ز اقدام بر مصالح خود بشیر کنیم
 زلف را از اینکه خاطر نفسی کدر کنیم
 حاشا که ما چشم و دینت نظر کنیم
 ما را سر زد که فکر علاج بشه کنیم
 تا بیخ صلح را بجهان تسخیر کنیم

عزل

خیز تا خیمه و حسره گاه بگذر از زینم
 بنوای عراقی و باهنک حجاز
 پاک سازیم ز او نام هر سه صفحه دل
 صفت مرد خدا پایی و آراذگی است
 خلعت بندگی طلعت ابھی پوشیم
 دست و دل بر دوز آمال جهان برگیریم
 آتش شوق در آفاق جهان افروزیم
 پرده برداشت ز رخ طلعت موعودم
 می بسیاد رخ همچون مه دلدازیم
 نغمه چون بلبل از شوق رخ یازیم
 دفتر هوس و تعالید بدویار زینم
 به که ما قید علایق همه یکبار زینیم
 طعنه بر حسرت قد و سجاده و زمار زینیم
 پشت پائی بسر هوس و دنیا زینیم
 شعله عشق بر این گنبد دوازیم
 از چه بر دیده دل پرده پندازیم

شایسته خوش بود از قول عبت در گذریم
 بگردان همت ز پی کار زینیم

شکوهِ شیرازی

آقا میرزا عبدالحسین شیرازی متخلص شکوهی در طهران بطور محسّر و منیر نیت
 و در سال ۱۳۳۶ قمری هجری درین شهرستان صعود نمود و در حین فوت
 در حدود هفتاد سال داشته است . بیش از این اطلاعی از احوالش
 بدست نیاید . جناب شکوهی علاقه مفراطی بشعر و شاعری داشته
 ولی شعر را صرفاً بحکم ذوق و حال مسیروده است .

از آثار او یک ترجیح بند نوزده بندی و چند قطعه غزل در قمری تنظیم رسیده
 و اینک برای نمونه تراوشهای طبع او سه بند از ترجیح بندش را فیلاً از نظر قارئین میگذرانم :

بشروا اگر سماء عهد بهجا شمس سرباست چهره گشا

حضرت من اراده آینه است جلوه گر با بختی اسما

آنکه اسما بحول او طائف و آنکه خلق جدید از او پیدا

چند اجوه سه ربوبیت از عبودتیش گرفت ضیا

استحافی عظیم گشت عیان تا که لامفصل شد از آلا

شاید امر طلعت اما هو جلدوه کرد از سر ادق اعلیٰ
 با ترانه سرودم این ترحیح با علی رنم تا جان هوئی

از عبودیت شه میثاق

شمس عهد بهانمود شرق

البشاره جهان ز نو جان یا	روشنی جان ز عهد و پیمان یا
هر کسی که هموی نشد فرکوم	بوی شک و عبیر جانان یا
بلبل عشق کلبن اما هو	اشیان باز در گلستان یا
نعمه بلبل از نعیم غراب	فرق داد آنکه گوش انسان یا
سراجهی که عصمت کبری است	هر کسی یافت خلد عسرفان یا
ز فر تو حیدر از عهد قدیم	بر که حبت او جان ایمان یا
زیر عهد در اچو شد رات	دوره در خود خور درخشان یا

از عبودیت شه میثاق

شمس عهد بهانمود شرق

ساقی از نو بدو ر شد ہی همی	تاره چون طرز و طور شد ہی همی
راستدانی المهاد کونی با	جذبہ فرمای کور شد ہی همی
شعله نخله بخت را	فوزانی بغور شد ہی همی
باز در سر سہا بھائی	بونت فکر و غور شد ہی همی
یا تعالی کہ وجہ شتاقان	تا تریاز نور شد ہی همی
فتح باب امید و اربھیا	دیدنی آخر حطو ر شد ہی همی
از پی عھد مرکز میثاق	ساقی از نو بدو ر شد ہی همی

از عہودیت شہ میثاق
شمس عہد بہا نمود شرق

صبوری اراکی

در سال ۱۳۱۲ شمسی که بمأموریت اداری در اراک (سلطان آباد) بسر میروم آنجمنی ادبی
 در آن شهر تشکیل دادم و چند نفر شاعری که در اراک بودند همه به هفتاد و آن آنجن که در منزل
 من تشکیل میادیت شرکت میکردند. در میان آنها پیروی بود که هم خوب شعر میگفت و هم فکری بود
 در وجود دشت افضال اشعاری که در آن مجمع قرائت مینمود و از وضع گشاد و طرز رفتارش استنباط
 کردم که باید بیانت بهائی و معارف عالی آن آشنا باشد و لهذا در ملاقات خصوصی که از او بعمل
 آمد مطلب را بر سینه با وی بیان نمودم معلوم شد که او نیز همین استنباط را در باره بنده کرده بود و در
 معلوم شد که آقای صبوری بهائی است ولی چندان حشری با اجنبای اراک که مشیر
 کاسب بودند نداشت از وی خواستم که اگر شعری امری دارد مستمتائی از آنرا در اختیارم بگذارد
 ابیات ذیل که از یک منظومه شصتی است به هفتاد و یکمین تسلیم داشت ولی چیزی از این جریان
 نگذشته بود که تا سافانه من از اراک بکربان شاه منتقل شدم و ارتباطم با او قطع گردید بعد
 نیز دیگر در هیچ کجا شری از او نیتیم و نه اخیراً با تمام تحقیق و تفحصی که معمول شدم فی اراک بدست
 (در مقدمه تذکره عمومی چهل و هشت تن از شعرا می معاصرین که خود تألیف کرده ام و در سال ۱۳۳۹
 طهران چاپ شده بمناسبت ذکر ایام توقف اراک ذکر می نمودم) در حال خاطر آشنائی با من

که شاعر خوبی هم بود اینک بعد از سی سال نمانده شی درین باقی است همینقدر میدانم او در نواد
 خویش از حیث ایمان با بر تنها میرست شاید یک علت عدم خسر او با بهائیان نیز همین بود
 و از حیث شوق و آرزوی غایت خویش بهائیان شد دیگر تا کجا چه وقت بچه رسیده آثار و اشعار او بدست
 داور دستفاده قرار گیرد. و اینک آن منظومه‌ای که از وی در یافت شود در دست است:

رخم و وحدت ارجامی نسوی	بیدم از دو عالم چشم پوشی
شوی چون قطره‌ای و اصل بزر	که او را نیست طول و عرض سدا
چو گردی مست صهبای محبت	روی تا عرش با پای محبت
چو گردی مست آن صبا محقق	زنی سراپا با بک انما بحق
اگر خواهی از آن می مست گردی	رهی از نیستی و هست گردی
بگیری باید آئین بهبارا	شوی سالک و دین بهبارا
بر آنخت باید از دین بهبا جو	در از این در و قدر و بهبا جو
عیانت آفتاب عالم آرا	سراپا میجو او شو، پس جو حرا با
عیانند در جهان آن مقصد کل	که باشد آستانش معبد کل
بعالم جلوه گر شد ذات باقی	بجام از خم و وحدت نخت ساقی

بگیتی جلوه کرد از عالم غیب	حجاب از رخ نشید آن شب
سازنده او بلج هستی	بود زیب سرو تلج هستی
طورش حادثه ز دست قدم بود	خداوندی که منظور ام بود
جهان از تقدش باریب فرزند	جمال او گیتی حبسوده گرشد
که خفاش است دوزار تیش مهر	بینی گرتو خواهی بود معرور
بینی گرتو چون خفاش باشی	جمال او ست گرم نور پاشی
که تا گیرد در او دلداری منزل	تقی از عسیر بنیخانه دل
عبار از دیده از روی دل دا	اگر خواهی بینی روی دل
طلب از دوست آنکه گیمیا کن	در دن خویش اول باصف کن
ز خال در که آن میرا عظم	بزن بر قلب خود امیر عظم
ز سر تا پایه سه نوز و دنیا شو	غلام در که عبد البها شو
ز جان شو خاکسار کوی شوقی	گرت همچون صبوری هستی
بچرخ معدت مهر نیر است	که او در کشور هستی امیر است
بود شخصش ولی الله عظم	جهان را او بود شاه مکرّم

صنیاء تبریزی

جناب میرزا محمد علی تبریزی متخلص بصنیاء از منین اولیہ حضرت نقطہ
 اولی است که بعد از درازنہ نیز حضور حضرت بھاء اللہ مشرف گشته و با بعد
 صعود جمال قدم نیر حیات داشته و بر عهد و میثاق الہی ثابت مانده است
 جناب میرزا حیدر علی اسکونی در یادداشتہای خود نوشته است کہ او برای
 من حکایت کرد کہ وقتی حضرت نقطہ اولی را بہ تبریز آوردند من طفل عمیری
 بودم در صین عبور از حنیابان حضرتش را زیارت کردم و بوی مومن گشتم و بر اثر
 علاقه قلبی تا مسافتی ہمراہ ما مورین رقم و سپس با عجب شدہ نزد پدر خویش رفته
 گفتم صاحب الزمان علیہ السلام ظهور کرده من او را دیدم پدرم این حرف را
 با حیرت مطلقہ کرده ممتنع شمرد من قسم خوردم کہ صاحب الزمان را دیدم با ناخرہ پدرم
 خشکیکن شدہ چہ چیز درازی کہ در کنار خود داشت برداشته بقصد زدن مرا دنبال
 کرد و من سہار کردم .

و نیز جناب میرزا حیدر علی نوشته است یک جلد کتاب اشعاری دارد کہ حال در پیش

جناب حاجی میسه قوام است (؟) و چندین اشعار در اعیان نوشته بخط خود
 پهنده آورد (یعنی پهنده داد) در کتاب اشعار مجموعه فارسی و ترکی نوشته ام
 ولی عیالش غیره اولاد پسنداشت و دخترانش نتوانسته مومن کند درین تاگی
 یک نفر خودش را پهنده معرفی نمود که من نوه میرزا محمد علی صیبا هستم قدری
 تذکره دارم صحبت کردم خانه را نشان دادم معلوم شد خوب می شناسد میزمنور نیاید^(۱)
 از احوال جناب صیبا پیش از این اطلاعی بدست نیامد و سال
 صعود و محل فتنش نیز معلوم نشد از اشعار جناب ایشان یک محمّس و یک
 غزل نگارنده را در دست است که عیناً از نظر قارئین میگذرد شاید بعد از کتاب
 اشعاری که جناب میرزا حمید علی از ایشان دیده اند دیگران بدست آید و مورد توجه قرار گیرد

محمّس

آن صانعی که قدرش ایجاد جان کند گاهی عیان بریح و دی و گله خزان کند
 خورشید واره جلوه کج و مکان کند خود را عیان کسبوت پر و جوان کند

(۱) آنچه از یادداشت های جناب میرزا حمید علی بسکوی مستقی نقل یعنی قسمتی بعین عبارت نقل شد
 جناب محمد علی ملک خزوی نویسنده کتاب تسلیم نواز نوشته ای جناب میرزا استخرج و نگارنده
 لطف فرموده اند و از ایشان تشکر دارم.

دل میرد بناز و رخ خود هفتان کند

بردم که فاقش چو ایف میکند قیام سازد قیامت ز قیامش بخاص و عام
 که تمام خلق هجس از آنکند تمام خورشید و ارجوه ز برجی کند مدام
 که حوت و شور و گاه محل امکان کند

گاه آتشنم بدشت انما حق علم زند گاهی دیار ضرورتنا را قدم زند
 که درومی زمین در زمانا هجس زند نقش وجود گاه بملک عدم زند
 که دفتر ثبوت زستان بیان کند

اندم که نفع قدس الهی دید صور افتاد در زمین در زمان انقلاب و شور
 ذات قدم نمود خلق جهان طهور آفاق شد ز حسبوه الله نور نور

نورش شیر نرم دل قدسیان کند

کمری که در حجاب هویت نهفته بود بیرون شد از حجاب بنان چهره پرشود
 خود را عیان ز عرش وجود هجس نمود خود را ازین روز هفتانی خبر نمود

ادراک را زد دست دل از زبان کند

شمس هجس که مشرق او غصن عظیم کون و مکان ز پرتو نورش منظم است

بیرازه بنید و فتر اوراق عالم است ساجد بنجاک درگه او نوح و آدم است
در بنایش ملایک بهفت آسمان کند

دست قصا بجزع ایجاد دانه کشت تخمیرانیت فطرت بر کس زخوب درشت
قومی بسوی کعبه و قومی سوی کوفت مریح صدم شده ز ابد سنگ و خشت
بر کس بقدر دانش و فمیش گان کند

عمریت جان بکف سر کوشش شسته ام بهنای ریب و قید و علائق شکسته ام
از تاز زلف او دست که ز بار بسته ام از کفر و دین گذشته ز اغیار رسته ام
نام ضیاء بقرا محب ایان کند ؟

غزل

وقت آن است بجان خدمت که داریم بر صیای الهی همه رفتار کنیم
وقت آن است پس از هجرت محبوبم خضکتا ز ابجان کبیره بیدار کنیم
وقت آن است بفرموده آن مرکز عهد بجفا کار کنیم آنچه که با یار کنیم
وقت آن است تعالیم محب ابدا در حبه ان گوشه خلق با صرار کنیم
وقت آن است که در وحدت عالم گوئیم خدمت نوع شیر در همه قطار کنیم

ز توش عشق چه سازا کرده ناز کنیم	وقت آن است که ماسعله آفاق زینم
بدر سایش هم یار و هم اغیار کنیم	وقت آن است که همواره قیام از دل جان
دانگی به صله در کوه چه و بازار کنیم	وقت آن است که نویم می ز جام است
بهر اصلاح جهان کوشش بسیار کنیم	علم صلح و صفاد همه آفاق زینم
به بود پیشه خود نیکی کردار کنیم	مادرین راه غفطار بجائی نرسیم
حق بنسیم مگر بندگی یار کنیم	گل چپینیم مگر زحمی از خار بریم

ای صیاد غم جانان چه قدر ناز کنی
 وقت آنست که جان در هوش استایز کنی

طاهره

«قره العين»

1

شرح حال

طاهره (قره‌لعین) قزوینی - نسبت شرح احوال و تاریخ ایام حیات
 پرماجسه‌ی این نابغه‌زبان و اعجوبه دوران یعنی قسه‌ی لعین طاهره زکویه در شرح
 ملا صالح برغانی قزوینی نویسنده و تاریخ نویسان در کتب و مقالات عدیده^{فصلها}
 پرداخته و با هبسا اختصاص داده و ولی با تمام نام تمام و همه ناقص و بی سرانجام
 مؤلفین و محققین داخلی و خارجی هر یک نوعی در باره وی سخن رانده و قسمی نسبت با
 بیان عقیده مطلب کرده اند^(۱) برخی ازین نویسندگان را می‌سنجیم که تا حدی از عاده^{نصف}
 منحرف شده بیان واقع و استنباطات مستند خود را خالی از حسب و نفس مرقوم داشته^{ند}
 ولی بعضی بر اثر تلقینات سوء و دشمنان که ناشی از تعصب بیجای مذہبی بوده و برخی نفس

(۱) یکی از نمایان نویسان مشهور که در خواست سارا بر نازد زندگانی طاهره بصورت درمی برشته تحریر
 آورده در حق او میگوید «راندارک ایرانی مسند خاندانی نهضت زمان شرق که ظهور است
 و بروزش به جلو نیز قرون وسطی و همیشه پاملی طرفدار فلسفه جدید افلاطونی شباهت دارد»
 کردگزن او که مستن میگوید «جانماری و خداکاری شاعر محبوب و ستوده قردین زینک تاج یکی از
 نوترین و مجرب ترین حوادث تاریخ معاصر است»

پردخورد. اگر بدون مستشرق شهیر انگلیسی عقیده خویش از باره طاهره چنین میگوید «فلمو حسین
 زنی مانند قره‌لعین در عصر زمان و در هر مرد و نوم از نواد حوادث و عجایب جهان است ولی طایفه
 و سطوح شرح خطایران فی الحقیقه امری مستغرب بل اعجاب برآمده میشود. اگر دیانت مانی برای اشاعت قدر
 بقیه در ذیل صفو بند

اینکه خود حوصله تحقیق نداشته و یا آنقدر مطلب را کوچک انگاشته که بخود زحمت تحقیق
 نداده و تنها نوشته و یا اظهار دیگران اکتفا کرده اند در باره وی سیاهه سرانی پر از خنده و عجا
 که غرض و نعت نبوی حشم بصیرت آنها را بسته که خود نیز در نشأت خویش توجه نداشتند
 گوئی های خود نگزیده دست مصدق این مثل محروف شده اند که (در علوم حافظه است)
 دلی با تمام این احوال باید تصدیق کرد و اعتراف نمود که هیچیک از آن نویسندگان
 با همه بغض و بدینی که نسبت بوی داشته اند غالباً چه تصریحاً و چه سلیحاً منکر عظمت
 مقام علمی و اهمیت جنبه شجاعت و شهامت ذاتی او نشده اند برای بریک از سواد

«بقیه از ذیل صفحہ قبل» و عظمت خویش ایلی در دست نداشته باشد بمنقدر کافی است که عنصر
 شجاع و شجاعی مانند قره لعین در دامن خویش پروراند است «
 عالم روحانی و محروف بخلیسی کثرت کن. چنان در یکی از تألیفات خویش مشاهدت میدم
 «بذری را گفته لعین در کشور ای سلامی بغیثا ند بکون و در ظهور و سرسری است ... افتخار
 این بانوی بزرگوار آن است که در اصلاحات اجتماعی دست وی مضموع گردیده است «
 سیاستمدار محروف و نویسنده صاحب قلم فرهنوی گنت دو کوه بسینو در شان وی می نویسد :
 «طاهره بدون تردید یکی از نظائر جلیل و مفاخر شریف و پرازش این دیانت است ... مردم قریب
 بحق حقیقت در باره او شیخ و کمال غارق انداده قائل بوده اند « و همچنین او آور میشود «بسیاری
 از نفوس که طاهره در او در مختلفه حیات دیده و یا سرگذشت وی را شنیده اند یکدل دیگران
 گفته اند که چون زبان صحبت میکند و سخنانش آفاق قلب تأثیر میکند «بقیه از ذیل صفحہ بعد»

که ذکر شد شواهد بسیار است برخی از آنها را بجای خود در ذیل صفحات ملاحظه خواهید فرمود
 آنچه در اینجا می نویسم خلاصه حکیده ده کتاب رساله و مقاله و گفتاری است که بطور
 پراکنده و غیر منظم در باره شرح احوال آثار و تاریخ ایام حیات این بانوی بی نظیر و زکوة
 یعنی سیده همه جا بد نام غنچه طاهره و سوره لعین معروف است نوشته
 شده است و هم درین شرح حال بنا بر روش خویش در تحریر مطالب حتی آلامکان از ذکر کرده
 و حواشی غیر لازم ضرر فرموده هم تا آنجا که ممکن بوده آنها را کوشیده با آورده در مطابقت حاصل کرده

«تفسیر از ذیل صفحه قبل» و بر شونده را مسطور بیانات خویش نمود و رنگ از دیدگان جاری ساخت
 سر والتائین چیرا می نویسد «بیچ خاطر ای میش از خاطرات حیات طاهره و فکر انسانی بیجا
 حلال حرام و شرف و مسرت قلبی غیبی نماید افکار و آثاری که وی در طی حیات خویش باقی گذاشته
 هنوز من نسوان نافذ و مؤثر است»

شاعر و نویسنده بزرگ ترکیه سلیمان نام بیک در تالیف خویش راجع بدیانت بابی می نویسد:
 «ای طاهره قدر و هجای تو از هزاران نفس چون ناصرالدین شاه بیشتر و بیشتر است»
 بانواریان با پیش ما در یکی از دو سالی چهارم اطریش مراتب احترام و تکریم خویش را تو این عبادت
 بیان می نماید:

«طاهره نمودار کامل و کمال مطلوب عالم انسان است من بر آن محبت خودم گذاشت که آنچه را وی تقدیم
 نقد جان در سبیل تقدیم و تقالی نسوان ایران انجام داده برای جامعه بان کشور خویش محوری دارم»
 (نقل از کتاب تاریخ قرن بدیع تقیم حضرت شوقی ربانی با تفسیر ترجمه نصرانیه مودت صفحه ۳۴)

طاهره هم شرفش ام سلمه است^(۱) در چند روایتش پدر فاضلش وی را
 بنام مادر خود باطله تشبیه نمود ولی بسبب احترام مادرش اورا بدین نام نخواند و همان نام
 ام سلمه بین العموم معروف نامیده گشت و نیز اقوام و خویشان اورا بنام زرین تاج
 میخواندند و بعد از آن لقب زکیه لقب گشت^(۲) هر حال او نام سلمه در زرین تاج معروف
 بود تا وقتی که بشهر حلیه بیاید و نام با لقب بزرگ قتره لعین و طاهره
 مشهور جهان گشت و اسم قبلی او هر چه بود تحت الشعاع آن دو نام شریف قرار گرفت
 فاطمه ام سلمه در سال ۱۲۳۳ هجری قمری در قزوین بدنیا آمد پدرش حاج ملا صالح
 و دو عموش حاج ملا تقی حاج ملا علی برغانی از علما و مجتهدین بنام قزوین بودند مخصوصاً حاج
 ملا تقی عموی بزرگتر او که مرجعیت تامه شرعیه در ریاست حوزه علمیه قزوین را داشت و در برابر
 دیگر بزرگترین بزرگواران قمی از امور شرعیه و سیاسی در مدارای مذہبی مردم بر عهده داشتند
 و خلاصه بقول انکیه طاهره در یک خانواده علم - تقوی - ریاست مذہبی - مرجعیت عامه

(۱) حضرت عبدالمسب در تذکره الوفا میفرماید « و او جمله نساء طاهرات و آیات باهرات
 قبسه از محبت الله و سراج موعظه الله جناب طاهره است هم مبارکش ام سلمه بود ... »
 (۲) در کتاب قرن بیع (ترجمه لوح قرن خطاب به بنیامان امریکا) حضرت ولی امر مسلمین
 این امر توفیق الهی حضرت فاطمه صلوٰة الله علیها که در بین اقوام و خویشان بزرگترین تاج و زکیه شریف است

شردت و تقوایم دیده بجهان گشود و وقتی کودکی پنج شش ساله بود بفرهنگ و فطانتی در وی
 جلوه نمود که توجه و حیرت پدر و عمها و دیگر اهل آن خانواده و جمیل را بخود جلب کرده تمام اشتیاق
 در مقام تعلیم و تربیتش برآورد و علمی برای او بجای آوردند و تحت نظارت و در قیادتش تعلیمات گوناگون
 دلی جزئی نگذشت که او را مقصود استاد و تقریر پدر و عم بی نیاز گشته خود بمطالعه و تتبع علوم و تحقیق
 و اخبار و احادیث مرویه و فروع ادبیه صاحب نظر گردید و در حل مسائل مشکله علمی و شرعی بدو
 رسید که راه و نظرش مورد قبول حوزه علمیه شد و استنباطش بمن اهل فن سندیت یافت^(۱)

(۱) الف سیونیکلیا فرانسوی در کتاب (تاریخ سید علی محمد باب) درباره او مینویسد:
 «شهرت عالم علمی ایران بطوری بالا گرفت که معروفترین علمای عصر نیز تقبول لغوی از وی و عقایدش را «میدان»
 ب سپهر کاشانی در تاریخ اتواریخ راجح با و مینویسد:
 «در علوم عربیه و حفظ و تاویل آیات حسنه تانی با خطی و اخرون»
 و کتاب رویه موسوم بمفتاح باب الابواب تألیف میرزا احمد بخان رحیم لدوله تبریزی
 که ترجمه فارسی آن برای بار دوم در سال ۱۳۴۰ شمسی مظهران چاپ شده است درباره
 قره انیس که بدترین و بی غرض از وی یاد نموده مغلطت چنین مینویسد:
 «اسم پدرش حاج ملا صالح قزوینی است که وی از بزرگان فقهنا، عصر خود بوده و علمش ملا
 محمد تقی محمد شهبود شهید سوم است که از علم عمای زمان خویش بوده..... خود فتنه لعین
 حافظ قرآن، عالم تفسیر و تاویل آن و عارف با سواد تزیل بوده و این علوم و معارف را
 نزد پدر و عمود شوهرش فرا گرفته بود.....» (کتاب زبور صفحه ۱۱۵)

تا آنجا که روزی در مدرسه غم فاشش کرد و دیت تا سیصد نفر از علماء و طلاب علوم در
آن شرکت میکردند پشت پرده می نشست و مباحثات بحث گوش میداد و هر جا
در حل مسأله ای آنرا عاجز و فرومانده میدید اجازه صحبت میجو است و بیانی فصیح و
شیوا و احاطه ای غریب و غرا بگشفت روزی در حل مشکل آنان میر پرداخت (بدربصری که والد
افسوس منجور که اگر این دختر سپر بود خاندان مرادش منسجم و جانشین من گشت
درین احوال مستوره لعین با ملا محمد فرزند حاج ملا تقی (یعنی عموزاده اش) و خواهرش زین
بمیرزا محمد علی فرزند حاج میرزا عبدالوهاب تبریزی ازدواج نمودند و هر دو بخانه شوهر
رفتند اما خانه داری و انجام وظایف زناشویی ام سلمه را از پرورار و زهرای بلند
که در دروشت بازداشت مطالعه و تحقیق، تنبیح و تدقیق حالت ثانوی او شده و بکلیه بیدار
در زندگی روزمره او مقام اول یافته بود شهرت و عظمت فکرش همه جا را فرا گرفت
و آوازه نطق و بیان حلال و مجالش گویش قریب و بعید رسید حتی وجود سه فرزند (دو پسر
و یک دختر) که از ملا محمد آورد و او را بخود مشغول داشت و همچنان دنبال مگردن خود میرفت
تا نوع عظیمی را که خداوند بنیان در وجودش نفیض بود بیه گداشته بود ظاهر کند و نام زیبایی

(۱) قسمت اول برپشته عین بیان حضرت عبدالعالمی در کتاب تذکره الوفاست

خود را در سر لوطه نوانع نجسان برای ابد با خط حلی نگار و چنانکه ظاهر کرد و نگاشت
 در همان او ان که در خانه شوهر میریت روزی در منزل پسر خاله اش ملا جواد جزوه ای
 از تالیفات جناب شیخ احمد احسانی یافت^(۱) این ملا جواد از علما و دعاظ شهر قزوین
 بود و بمطالبت آثار نورین و سیرین معنی شیخ احمد احسانی و آقا سید کاظم رشتی تالیف
 عقیدتی تمام داشت .

ناگفته نماند که درین هنگام در سنه دین بر سر مطالب شیخ رسید عنی جنابان شیخ
 احمد احسانی و حاج سید کاظم رشتی شاگرد و جانشین او نزاع و گفتگوهای شدید در میان
 بود و جناب حاج ملا تقی عموی بزرگتر ام سلمه با عقاید آنان سخت مخالفت برخاسته بود
 و از اینچگونه استناد و استنباط نسبت با آنها فرو گذار نمیکرد در حالیکه عم کوچکترش جناب
 حاج ملا علی بر عقیدت شیخ میریت و جناب حاج ملا صالح پیرام سلمه در ابتدای احوال
 مخالف آنان بود ولی بعداً بسکوت و بطرفی گرائیده خود را از محرکه بدور میداشت
 بجهت حال ام سلمه از پسر خاله اش اجازه خواست که آن جزوه را با خود بخانه برد ولی

(۱) داستان شیخ احمد احسانی و عقایدی که در باره حشر و نشر و معاد و سعادت و غیره و غیره از
 کتب مورد مخالفت شدید علی و محمد بن تشریح ایران واقع شد مفصل است که باید در کتب مربوط
 مطالعه نمود .

ما جواد استیجاش نموده اظهار داشت که اگر پدر شما بر این قضیه واقف گردد قصد
 جان من کند و ترانیر منضوب و معاقب اردولی او بدین حرف واقعی ننهاده جزوه
 با خود برد و با مطالعه آن دیگر آثاری که از آنان بدست آورد و ملاحظه نمود مختصرا
 اعلم او بصبر علی زبان شناخت و بعقیدت و طریقه آنان در آمد سپس با جناب
 حاج سید کاظم که در کربلا میریت خفیا بکاتبه پرداخت و حل بسیاری از مسائل
 مورد نظر خویش را از وی تمنا نمود و هر یک را جواب شافی کافی دریافت داشت چون
 جناب سید کاظم در مرقومات جوابیه خویش او را بجناب یا قره لعین مخاطب میدا
 ازین پس جناب ام سلمه بنام شریف قسره لعین معروف و مشهور گشت
 جناب قره لعین چون نیک بر مطالب و معارف شیخ و سید آگاهی یافت
 و بر مسائل مربوط از حشر و نشر و نبوت قیامت و معراج و وعید و وعود حضرت موعود
 احاطه کامل یافت با شور و غم کسب خویش (حاج ملا تقی) و دیگر خویشان خود بکلمه
 و مباحثه پرداخت ولی هیچیک را حاضر برای فهم مطلب نیافت و هم آنان چون در
 مقابل محبت و برائت غایب و مغلوب میشدند طریق پر خاش گرفته بسبب لعین میروا
 عاقبت حضرت شراطاقت توقف در خانه شوهر نماد تا چاره رفته میوانست را با

وی گسته بخانه پدر بازگشت و کماکان بکار مطالعه و تبحر در آثار و صحبت و فحوص
 مطالب و حقایق عالیه عرفانیه پرداخت و هم در این احوال اشتیاق فیض حضور
 سیدشقی و ملاقات علما و اکابر شیخیه او را مصمم بر مسافرت بکر بلا نمود و چون
 خواهرش مرضیه باقیات شوهرش میرزا محمد علی عازم زیارت عبات و ملاقات
 سید بودند قره تعین برضایت پدر، فرزندان را تشویق کرده با آنان عنایت کر بلا
 نمود مع الأسف هنگامی بکر بلا رسید که ده روز قبل از آن جناب سیدشقی از جهان
 درگذشته بود قره تعین بخانه سید درآمد در روزی چند نگذشت که زوجه سید را بوی
 ارادتنی حاصل گشت و خانه و منزل خویش در اختیار او گدشت و او در آنجا با
 درس و صحبت بگذرد و با فادت و افاضت پرداخت و گروهی از رجال و نساء جمعی
 از شاگردان حضرت سید در محضرش باستفاده پرداخته و بطریق مخصوصی که او در معارف
 اسلام و فروع احکام داشت درآمدند و او را بعد از سید نقطه علمیه الهیه دانستند
 درین هنگام ظهور دعوت حضرت نقطه اولی صل اسمع الاعلی در شیراز واقع گشت و
 این خبر در کربلا بشوع یافت. قره تعین پیش ازین شبی در رویا دیده بود که سید خوا
 باعنامه نبر و عبا ی سیاه در حالیکه پای مبارکش از زمین مرتفع است در اوج هوا

ایستاده نماز میگذارد و در قنوت آیه تلووت میفاید. یک آیه از آن آیات را که پس از
 بیدار شدن در حافظه اش مانده بود در کتابچه ای نگاشته با خود میداشت چون صیت
 دعوت حضرت نقطه اولی در کتاب از تعاف یافت و کتاب احسن لقصص خستین از حضرت
 که وسیله جناب ملا علی بسطامی نیشابریافته بود بدست قره قلمین رسید آیه محفوظه خوش
 در آنجا یافت سجده شکر بجا آورده بر حقیقت ظهور طمینان یافت در آنوقت که سوره
 خواهرش میرزا محمد علی برای درک حضور آنحضرت از کربلا عازم شیراز بود عرضیه ای تسلط
 ایشان حضور حضرتشان مروض داشت و ایمان خود را اظهار نمود و چون آن عرضیه
 لحاظ آنحضرت گذشت مورد قبول یافت و نام تشریفش در عداد حروف حمی مشهور گردید
 ازین پس جناب قره قلمین در کربلا پیشش نفوس و تبلیغ امر حضرت باب مشمول گشت
 و بیانی صریح و سانی فصیح تبویح بوسیل مسأل و مطالب اثباتیه پردخت و علمای
 بمنظره و محتاجه خواند و لدی بسیار بیچکی کتاب مقادمت در مقابل ادله مثبتیه
 و برهین منطقیه او نماند و ولد است و لعن و کفرش پرده خستند و درین اوقات بود
 که جناب ملا علی بسطامی در اردعوت و تبلیغاتی که بطور جدید میفرمود مورد تعقیب علما
 و عامه مردم واقع گشته ضرب و شتمی شدید یافت و سپس از طرف مأمورین حکومت

در کربلا تا خود گشته بعباد مرکز حکومت عراق اعزام شد و اسیر زندان گشت و چندی بعد
 پس از جبر و اذیت بسیار تحت الحفظ با سلا بسول حرکتش دادند و درین راه از شدت
 جراحات و صدماتیکه بوی دارد آمده بود از جهسان در گذشت و بر تپه شهادت
 نائل گشت و در همین اوقات نیز در ارتشکایت علما و مضموضا و غوغای مردم از طرف
 حکومت کربلا خانه جناب قزیه العین محاصره گشت و از ذناب ایاب مردم بدانجا
 منع شدید حصول یافت بعبارة اخری جناب قزیه العین در خانه حضرت سید شری محسوس
 گشت حکومت کربلا از والی بغداد در باره وی کس تکلیف نمود و چون سه ماه بگذشت
 و خبر دستوری از بغداد در رسید جناب قزیه العین خود بحکومت مراجعه نموده اظهار داشت
 که چون خبری از بغداد و اسلا بسول (مرکز سلطنت) نرسیده ما خود بعباد میرویم
 حکومت کربلا باین پیشینا موافقت نمود و لهذا جناب ایشان بعد از سه سال بقیست
 در کربلا با جناب شمس الصغری^(۱) و همشیره جناب باب الباب طعنه بقره العز و پس مادر جناب
 باب الباب که در کربلا با قزیه العین میریستند و جمعی دیگر از تلامذه خویش بعباد حرکت

(۱) بانوی مجتهده حور شمسیم طعنه شمس الصغری زود جناب قاضی زاده نوری نهری و مادر فاطمه حکیمه حضرت
 سلطان الشهداء روحی فداه است که شرح حالش بقیصیل در تذکره الوقایع حضرت عبدالعزیز
 شاه مسطور در آنجا مرقوم است (صفحه ۲۷۱) که در اینها سه سال در کربلا حضرت طاهره معشر بود.

نموده بخانه جناب آقای شیخ محمد شبل (پدر آقای محمد مصطفی بغدادی معروف) ورود فرمود
 جناب قره‌لعین در آنجا نیز مانند کربلا مجلس درس منعقد داشت و جمیع کثیری از علماء و
 رجال بغداد در محضرش حاضر میشدند و از مسائل متفرقه علمیه میرپرسیدند و جواب
 شافی کافی می‌شنیدند و علماء بیشتر از طوریاب سوال کرده ادله کافی تسماع میخواندند
 و هم‌حضرتان بدین مراجعات اکتفا نموده با علمای کاظمین بکاتبه پرداخته تمام
 حجت همبفرمود و سرانجام بابان سپیام فرستاد که اگر قانع باین بر این قاطعه نیستید با
 ما بله می‌نمایم فرغ و خراج از علماء برخواست حکومت مجبور بآن گردید که ایشان را با
 نساء دیگر بخانه منتهی بغداد این آئوسی فرستاد (۱)

بهر حال جناب قره‌لعین از خانه شیخ محمد شبل بیست جناب سید محمد آئوسی منتهی بغداد
 که از علمای بزرگ و صاحب تالیف عدیده است نقل مکان نمود و مستقر ماند تا بر سلاطین
 از اسلامبول باره وی برسد و قریب دو ماه در آن خانه سکونت فرمود منتهی فرمود
 یکی از تالیفات خویش اشاره باحوال او نموده و از جمله می‌نویسد که فتنه لعین دو ماه
 در خانه من باقی بود و چه مقدار بحبش که من ماجریان بایست فضل و کمالی در او دیدم که

(۱) عبارت بین الدالین از تذکره الوفا نقل شده است

بسیاری از رجال مذیبه ام عقل و استکانت و فرید حیا و صیانت از خصائص او بود
 و هم نمیوسید مباحثاتی که بین باجران یافت در مقام دیگر ذکر کرده ام که اگر بر آن قصه
 شوی بر تو واضح میشود که در فضل و کمال او کلامی نیست^{۱۱} در این احوال چون قره لعین^{۱۲}
 میان مؤمنین نقطه اولی بی حجاب سخن میرداخت (در در سایر مجالس و حضور دیگر علماء
 از پشت پرده تکلم میفرمود) جمعی از علماء این کشف حجاب را خرق اجماع و مخالف حکام
 اسلام شمرده زبان با اعتراض گشودند ولی جمعی دیگر از آنان بحکم آنکه وجه و کفین عورت
 نیست و سر آن واجب نمیشد چنانکه در حدیث آمده است که اہمات مؤمنین که
 در صحبت حضرت سید المرسلین در اسفار حج بطواف بیت الله میرفتند در میان
 آنحضرت جمعیت روی و دو کف آنها کشف بود اشکالی بر این کار تریب
 نمی یافتند و چون این مشاجره در بین آنان بدر از کشید بالاخره بر آن شدند که

(۱) مفاد چیز خود از قره لعین منعی اوست که عین عبارات عربی آن در الکواکب الدرریہ و تاریخ طہور
 الحق بخش سوم نقل شده است و اشارہ باین تالیف است که نویسنده مسلمان کتاب چاپ شده
 مدعیان ہندویت در صفحہ ۱۰۹ کتاب خود می نویسد «الوسی منقی بغداد در بارہ قره لعین میگوید «مانند
 او صدی از رجال را در فضل و کمال مذیبه ام»، و میرزا محمدخان رحیم الدولہ کہ کتاب مفتاح باب الاہلب
 در روایہ نوشته ہنگامیکہ بخش بر سر نام قره لعین میرسد از تجلیل ستایش او خود داری نمیکند و قریب
 بعضی منقی بغداد وی را ایستاید»

موضوع را کتباً از حضور حضرت نقطه اولی سوال و کتب تکلیف نمایند و بدین منظور
 جمعی کثیر از بابیان در کاظمین مجتمع شده علم و شهر ایشان سید علی شبر عرضیه کی
 و از بحر بیان امر مع سوالات دیگر نگاشته و سیده نوروز علی نامی که از خدام جناب سید
 رشتی بود بحضور حضرت باب فرستادند و چون جواب سید عموماً که از جمله آنها بود جناب
 شیخ محمد شبل و شیخ سلطان کر بلالی و غیره را حد و حدیثاً و فقراً در همان قصبه کاظمیه جمع
 شده توفیق مبارک که در جواب عرضیه آنها اصل شده بود گوشه قرائت کردند.
 جناب آقا مصطفی انجادی فرزند جناب شیخ محمد شبل^(۱) در رساله معروف خود درین
 باب چنین مینویسد: فلما قرئوا اللوح کان فیہ عبارات عالیه و آیات واضحه الی قوله
 مخاطباً للسائل شبر التزلزل «و اما ما سئلت عن المرأة التي زکرت فی نفسها و اثرت
 فیها الکلمة التي انفادت الامور لها و عرفت بارها عالم بها امرأة صدیقیة
 عالمة عاملة طاهرة و لا تردد الیها و لظاهرة فی حکما فانها ادری بمواقع الامراض غیرها

(۱) آقا محمد مصطفی انجادی که مردی فاضل و شاعر و نویسنده است و از انبیا زمانه است و درین باب در رساله
 شیخ محمد معروف شبل در خدمت صحبت حضرت طاهره بوده شرح مشاهدات خود را از احوال پیش
 آمدهی طاهره در رساله ای بمعربی (زبان خودش) مرقوم داشته درین رساله که در الحافظ تاریخی چون
 معنی بر مشاهدات نویسنده است از ایشان بسیار دارد در سال ۱۳۳۸ قمری هجری و مصر مطبوع و منتشر
 گردیده است

و پس لکَّ اَلَا تَبْعَمَا اِلٰی خِصْمَ بَيَانِهِ .

مختصر معنی اینکه وقتی لوح جو بسیرا خوانند عبارات عالیه و آیات واضحی در آن بود
از جمله خطاب بسأل سید علی شبر که بعد از تزلزل گشت حسه بوده بودند و اما سوا
که کرده ای درباره زنی که تزکیه کرده است نفسش را پس بدان که او زنی عالم و
و عامل پاک و بجهت صداقت آرسته است بر چنین بانوی پاکلی ایراد کن (یا رد کن
چنین بانوی پاکلی را) حاکمش که او واقف تراست بمواقف امر از دیگران الی آخر .
ولی بود و این توقع مبارک چند نفری از اهل کاطمین که مدعی ایمان بودند از جمله سید علی
مربوط طاقت نیآورده تزلزل گشتند و مابقی برای ایمان و ایقان شان نسبت با بر
و آن سیده جلیله معجزه رود .

در اینجا ذکر این نکته لازم نظر میرسد که هر چند درین توقع مبارک کلمه ظاهر نسبت نجاب
قره تعین از علم حضرت نقطه اولی صادر گشته ولی این نام منی الاصحاب بر دی طلاق
گشت و بدین عنوان شهرت نیافت و هشتم این نام شریف برای ایشان از قضیه
بدشت چنانکه باید مایه گرفت و از آن پس بدین نام معروف گشت چنانکه حضرت عبدا
جل شانه نیز در تذکره الوفا می فرماید .

«و اما لقب طایره اول در بدشت واقع گشت حضرت اعلیٰ ابن لقب را تصویب نمود
 و در الواح مرقوم گشت»

شرح تعیین این لقب برای ایشان و تصویب آن از طرف حضرت نقطه اولی قریباً
 مذکور میشود. بعب حال قره لعین در خانه مفتی آلوسی در بغداد بسر برد تا امر سلطان
 از اسلامبول رسید که ایشان را بایران بازگردانند و لهذا جناب ایشان در اوایل
 سال ۱۲۶۳ هجری قمری با جمعی از زنان که از آنجمله بودند شمس الضحی و مادر و خواهر
 جناب بابایان و عده ای از رجال دین علم از عرب ایرانی که از بابایان و اصحاب
 محسوب میشدند و از آنجمله بودند جناب شیخ سلطان کر بلائی و جناب شیخ محمد
 شبل و فرزندان او آقا محمد مصطفی مذکور و شیخ صالح کریمی عرب و ملا ابراهیم محلاتی و غیره
 از بغداد بایران حرکت نمودند و ما مورخین پشاور الی عراق نیز بنام محمد افندی
 تا سرحد ایران با آنحضرت همراه بود «در جمیع مصارفات و انیر جناب شیخ (محمد شبل)
 متحمل بودند (۱)» و چون نقضیه کردند (پانزده فرسنگی کرمانشاه) رسیدند الی
 آنجا که از حیت عقیده علی الهی و اهل حق نامیده میشوند با باقیه آشنائی بصیت

و صوت او از حضرتش استقبال نموده احترامات فائقه مرعی داشته بود و پیش قربانها
 کردند و سه روز از اراد و همراهایش ضایقت نمودند و جناب قره لقین در تمام احوال تبلیغ
 امر باب و دعوت الهی بقبول آن اشتغال داشت الهی قضیه کردند با اظهار
 تصدیق بعقیدت و مطالب او بجا و حشیش از کردند درخواست کردند که اجازه دهند
 خدمتشان حرکت و یا بر دستور دیگری میدهند اطاعت نمایند ولی آنجناب در
 خفتن دعا فرموده از آنجا حرکت کردند و کبریا شاه وارد شدند در کرمانشاه در منزل
 اجاره کردند خود و نسوان همراشان در منزلی و مردان اصحابشان در منزل دیگر سکونت
 نمودند منزل سوم را با واردین برای استماع اظهاراتشان اختصاص دادند و آنگاه در شهر بوسا
 محکمه صلاعی عام در دادند که بر که را بر تحقیق در مطالب او است مراجعه نماید انبوه جمعیت
 بدانخانه روانه گشت حاج ملا ابراهیم محلاتی و شیخ محمد شبل بغدادی و شیخ صالح کریمی
 بر مردم افتادند محبت و بر این نموده و آنانرا بطور قائم موعود بشارت داده تفسیر سوره
 کوثر از آیات حضرت نقطه را بر آنان شنید و خواندند و ترجمه و شرح کردند و بجا سوالاتی
 که میشد پاسخ میدادند و آواز در شهر حمید و جمعی از بزرگان علمادان محضر حضور یافته سلسله
 مطرح نمودند و اجوبه کافی شنوندند حاکم شهر نیز بیانات آمده و پس از استماع بیانات

و توجه بدالات، خود و اهل سبش اطفال را ایمان کردند. چندین روز حال بدین
 منوال بگذشت و صحاب عراقی و ایرانی میروید با استدلال و نقد احوال اشغال داشته
 در ضمن حکایتی که از علماء اهل بلد میرسد جناب قره تعین خود جواب قوم میداد
 رفته رفته قضیه بالا گرفت و عصیت علماء پیشوایان را بر انگخت و لذا بر مجتهد بزرگ
 آقا عبدالله گرد آمدند و ازین وضیت شکایت کردند و جناب مجتهد که خود نیز از پیغمبر
 ولی پر خون داشت نامه ای بحاکم شهر فرستاده رفع غمزه و اخراج آنانرا از شهر خوا
 گشت و لذا بدعوت خان حاکم جناب طاهره در محبت چند تن از نسوان و نیز جناب حاج
 ملا ابراهیم شیخ سلطان کربلایی بدار حکومت فرستاد و اظهار داشتند که اینان چون
 حجت و برهان عاجز مانده بشکوی پرداخته اند در حالیکه صحبت از بیان و استدلال
 در میان است اگر تو انده ما را بحجت قانع کنند و یا بحجت ما گردن نهند حاکم
 اظهار داشت که اینان بحسب از دلائل کتابیه امری دیگر از قبیل خوارق عادات مطیعین
 جناب ایشان جواب فرمود که چون ظاهر کفنده خوارق عادات خداست امر دین
 بماند مقام مباحده حاضر شوند تا حق از باطل محبت زدردد و من متعهد میشوم که هر کس باطل بود
 در همان مجلس بعد از الهی گرفتار و بپاک گردد آیا آیه و خارق عاداتی برتر و محترم از این

هست؛ حکمران این بیان را کاملاً پسندید و با قاعده سه پیام کرد که ایشان
 مطلب را تمام کرد و انصاف این است که حجت و برهانی برتر ازین نمیشود شما با هر
 میخواهید در وقت و محل معینی برای مسأله و دعا و تقویض امر بحمدای و انا
 و تو انا حاضر شوید جناب محمد در جواب تکالیف و اظهار مرض نموده نوشت چون برای
 عیلم صحت یابد بدین کار اقدام خواهیم کرد و بدین بهانه فرصت جسته با غنی
 در بیرون شهر نقل مکان نمود و بیدزنگ نامهای بختن درین نزد حاج ملا صالح
 و حاج ملا تقی و حاج ملا علی پدر دعویهای قسره لعین فرستاده از جریان احوال
 که ناشایسته حکایت و شکایت نموده درخواست کرد از نزدیکان خویش کسی بفرستند
 و آنجناب را با خود بقبر زمین برند بعد از پانزده روز چهارتن از کسان حاج ملا تقی بگشتند
 رسیده با جوش و خروش هر چه تا تر با صفر علیجان نام سرتیپ خردی که مقیم گزاش
 بود متفق شده توطئه ای چسبند و نیمه شبی ناگهان جمعی از صاحب منصبان سپاهیان
 در خانه اعراب بانی مسلح را احاطه کرده رنجستند و همه را دستگیر و محبوس کردند و سپس خانه
 مسکونی قره لعین را نیز محاصره کرده بخانه درآوردند و اشیاء ثمنیه و امانه موجوده غارت
 کردند شیخ سلطان و حاج ملا ابراهیم و شیخ صالح را شدیداً مضروب نمودند و آنجا

جناب قره‌تغین و دیگر نسوان را بر استرانی که از پیش آماده کرده بودند نشاندند با علما
در حال عراقی و ایرانی شبانه تا مسافت دو ساعت راه سمت همدان برده
در میانان را کرده مراجعت نمودند.

قره‌تغین از آنجا مکتوبی شکایت آمیز و مبنی بر جریان احوال حکمران کرمانشاه قوام
داشته بود سید شیخ سلطان نزد وی فرستاد و حاکم پس از اطلاع از ماوقع بمجیدت
و محل گردیده فستقن داد که اشیاء منسوبه را جمع آوری کرده بصاحبش مسترد و اع
نمائید و همین قسم عمل نمودند و در نامه‌ای که تقریر این در جواب مکتوبش نوشت در مصاف
غذر خواهی ازین واقعه برآید بحسب سبب خود را از قضیه اعلام و هم تذکر گشت که این
جسارت تحریک ملاناد سپاهیان بخیر صورت گرفته است و ضمناً درخواست نمود
که بید رنگ حکمران شاه عودت نمایند تا بحیران با فافات پردازند ولی قره‌تغین این
دعوت را نپذیرفت و بعد از سه روز که در آن محل ماندند با مکار هیجانی که از کرمانشاه
خواسته بودند با اتفاق اصحاب و یاران بصوب همدان حرکت نمودند (توقف
ایشان در کرمانشاه مجموعاً چهل روز بود) و پس از توقف دو روز در قضیه صحیحه و دعوت
الاهی آنجا با حضرت باب در سپاه همدان گشته بدانشهر وارد شدند و در همدان

نیز همان بساط که در کمانش گسترده بودند گسترند و به بستن و تشریح مردم برپا شدند
 و از جمله روزی بقلمه همین میرزا حاکم همدان تشریح برده با اهل حرم و متعلقات حکومت
 ملاقات و صحبت نموده اوله اثبات ظهور حضرت باب اقامه کردند و در نفس
 شاهزاده خانمهای حرم نوابه حاجیه خانم مادر محمد حسین خان حسام الملک و حاجیه خانم
 حرم ناصر الملک بزرگ مطالب اظهارات ایشان را تصدیق نمودند (۱) درین
 احوال برادر و چند تن از خویشانش از قزوین رسیده آرد و درخواست کردند که با آنها
 بقزوین برود جناب ایشان این دعوت را پذیرفته اظهار داشتند که پس از آن روز قضا
 در همدان با آنحضرت خواهد رفت سپس رساله یا دعوتنامه ای حاوی اوله
 اثبات ظهور حضرت نقطه اولی مرقوم فرموده توسط جناب ملا ابراهیم محمّدی نرود
 ارشد و علم علّی همدان معروف بریس العلیا فرستاد ملا ابراهیم در محضر عالم نرود حضور
 یافت در عینی که جمیع کثیری از اهل علم و ارباب عامم نرودی حضور داشتند و در
 قضیه قره تبیین صحبت میکردند مکتوب ابوی تسلیم داشت جناب بریس العلیا
 چون مکتوب را ملاحظه و عنوان را دعوت بامر جدید یافت سخت متعجب گشته

زبان هبتانی و دشنام گشود ملا ابراهیم اظهار داشت شان از باب علم نماند
 که در مقابل دلیل و برهان دشنام گویند جناب شیخ ازین اظهار بیشتر بر آشفتگی برد
 و کوفتتش فرمان داد آقایان حاضر که خود نیز عرق عصبیت و غیرشان همچنان
 بودند منتظر اشاره ای بودند بیدنگ بجان ملا ابراهیم افتادند و باشت و گلگند چندان
 بکوفتند که نزدیک هلاکت رسید پس جسدش را نشان نشان بکوبیده برده در معبر
 بسنداختند و بجای خود بازگشته درین اثنا تنی چند از عابریں بجالش رحم آورد
 جسد را بدوش کشیده بجای قره لعین رسانیدند و چون برواقه آگاه گشت
 و حال دی را مشاهده نمود آمار سرور در جبهه اش نمودار گشت و خطاب بوی فرمود
 «طوبی لک و صلی الله علیک بما فدیته نفسك لاعلا و عظمه ركب الا علی»
 با بجهت ملا ابراهیم مکلفه در دسترمانند و مداد ایشان نمودند تا هم بسودی یافت (سال ۱۲۶۳ قمری)
 پس قره لعین با برادر خویشان و جمله همراهان از نسوان و رجال ایرانی رهسپار
 قزوین شدند و رجال عرب را که از آنجمله شیخ محمد شبل و شیخ سلطان کر بلائی بودند
 امر توقف در همدان نمودند و آنان قریب یکماه در همدان ماندند تا مکتوب
 قره لعین رسید و امر رجوعت بخراسان فرمودند و آنان نیز وطن خویش

مراجعت کردند خرد نظر که تاب مفارقت بسیار درده بقبرین رفتند و از آنجمله شیخ
 محمد مشبل و فرزندش آقا محمد مصطفی و سعید حیاوی حسن حلاوی و عبدالهادی زکری
 در پیش مولوی و پسرش جواد و دامادش صالح که پس از ورود بقبرین منزلی اختیار
 کرده با رعایت احتیاط برتیند و اما جناب قره لعین پس از ورود بقبرین بجانه
 پدرش ملا صالح درآمد روزی چند باید بر عیش حاج ملا تقی بمباحثه و مجادله پرداخت
 سرانجام پدرش سکوت کرد و کناره گیری نمود اما عیش بر بغض و معاندت پیروز و چون
 قره لعین را تکلیف کرد مذکوره بجانه شوهرش ملا محمد امام جمعه رود و بکارخانه داری
 پردازد و ابد باین امر رضی نشد حتی اطمینان نمود که هیچگاه خبیث و طیب را
 کفویت حاصل نخواهد شد چه آن دشمنی و ضدیت که از شوهرش در باره حضرتین تک
 رسید و اخیراً نسبت باین حضرت باب دیده بود هرگز رضی نمیشد که حتی با او مواجبه
 بجلاوه امری طبعی بود که بانوی نزر گواری چون قره لعین که گذشته از مراتب علم
 و فضل از همه آن روح ملکوتی و طبع بلند و شگفت و علو ذات گوی سبقت
 رجال عالم برده و سیکه حوزه علمیه و سینه عصر خویش برابر احاطه دانش و فطانت
 و استنباطات خود تحت الشعاع قرار داده و بطلاقت لسان و رسالت بیان

اعلم و فضل علمای زمان را نمیشد داشته هرگز رضی غیب که با مردی چون علامه
عالمی تشریح و بیامیه و مخالف عقیده و افکار بلندش صاحب و صاحب شکر گرد
بهر حال بدین کارتن در مذاکره و نصیحت و تکلیف عمویش را درین باب سخن می نشنود و اما
حاج ملا تقی که حسیع این حوادث را بر اساس عقاید شیخ و سید متنبی میدید
هر روز بر مجامعش نسبت بآن میافزود و بعد از نماز در مسجد بر سر برآید و بسبب لعن
آنان میپرداخت .

اساره برساله آقا محمد مصطفی بغدادی

در اینجا بی مناسبت نیست برساله یا مقاله جناب آقا محمد مصطفی بغدادی معروف
فرزند شیخ محمد شبل که راجع بوقایع دوره جناب قره لعین از کتابها قزوین نوشته در سا
خود را در قزوین از طرف صحابه اعراب بخدمت قره لعین مذکور داشته اشاره کنیم
و شرح آن رسالت را منتقل از آن مقاله بسوسیم . این مقاله را جناب آقا محمد مصطفی
بطوریکه در مقدمه آن ذکر میکنید بخوبی جناب میرزا ابوالفضل گلپایگانی در نشیمن
شیراز کیفیت تصدیق خویش و مشاهده اش از اول ظهور حضرت نقطه اولی تا
تا او حسنه ایام توقف جناب قره لعین در قزوین که خود همراه و ناظر بوده برشته

تحریر آورده است (۱)

آقا محمد مصطفی درین رساله در ایام توقف در تسردین میویسد (ترجمه) :
 « من قریب بده ساگی بودم روزی والد (شیخ محمد شبل) مرا امر داد که بحضرت قره لعین
 عرض بعضی مطالب کرده اخذ جواب نمایم و آن مطلوبه هسه روزه در خانه ای بقرب منزل
 ما آمده ساعتی مکت مینمود و برخی زبان از جانب پدر عیش با او همراه در اقب بودند
 نیز بعضی از تلامذة عموش از او محارست مینمودند و آن ایام قریب بکیاه شد و من چون
 بخدمت شرف یافتیم در ضمن امر فرمود که از فردین خارج شده توجه بپهران کنیم که مقام ظهور
 و سطر ظهور بود و چون روز بعد بحضرت رسیدیم پرسید که آنچه گفتیم بدت ابلاغ نمودی گفتیم
 بلی و لکن ایشان ام پهران را بمقام ظاهر تاویل کردند گفت بسیار خوب بایشان
 بگو سبده قم توجه کنند و چون این امر بایشان رساندم گفتند مقصود آن بزرگوار
 قیام بامر الهی و شراد امر حق است پس یوم ثالث با مخطومه رو برو شدم پرسید
 آیا باین جماعت ابلاغ پیام کردی بلی و لکن تاویل بقیام بامر الهی کردند پس تسکیمی
 گفت آبان بگو توجه عیبه مقصد حسرت انسان نمایند و همچنینکه رقم و ابلاغ پیام کردی
 (۱) این رساله بطوریکه قبل از آنکه در آخر کتابی بنام نوزده لطق در سال ۱۳۳۸ هجری قمری در مطبع
 مطبوع و منتشر گردیده است

ایشان نام مسکند را بمشند نفس رحمانی که مشاهد نفوس از وحال میگردد تاویل
 نمودند پس در یوم این مشرف بمقابله بآن بزرگوار شدم و از ابلاغ پیام پرسیدم و تقیم
 چنان تاویل کردند برافروخت و مرا امر کرد که بآنان بگویم جمیعاً از تن زمین خارج
 شوند چه که لابد از وقوع زلزله عظیمه است که فرودین از آن بحرکت آید و خون شما طهارت
 گردد و خداوند در مستقبل ایام در حق شما اراده خیر دارد خصوصاً توای انا محمد مصطفی و
 شیخ پدرت پس من گشتم و آن امر را عرضه داشتم و ایشان بمن گفتند نزد نجف
 برو و بگو که شیخ صالح کرمی و ملا ابراهیم محلاتی چگونه است که با ما خارج میشوند و بمن
 بخصرت تقیم و مطلب را عرضه داشتم فرمود با بخش بگو که شیخ صالح و فاضل ملا ابراهیم
 محلاتی و قمشان بهتر رسید و زما نشان برآمد و شهادت در راه حق سبب حیات
 است (استلونی یا تقاتی آن فی قستی حیاتی) و لکن وقت شهادت شما
 نشده و اگر خود را بشهادت بیندازید آن موت و هلاک محسوب میگردد پس من
 برگشتم و امر صریح را بایشان ابلاغ داشتم و در همان روز بسوی طهران تقیم و شیخ سلطان
 هم با ما بود ولی شیخ کلبی و جماعت اعراب تقیم توجه کردند و بعد از آن پانزده یوم آن
 واقعه در فرودین واقع شد و علاج ملا تقی نقل رسید»

به حال حاج ملا تقی همه روزه در مسجد و سبب دلین آمد و گوهر پاک یعنی جناب
 شیخ احمد حسانی و حاج سید کاظم رشتی میر و اخت درین احیان (اول ماه رمضان
 ۱۲۶۳) مروی از پیروان حضرتین شیخ و سید موسوم بملا عبد الله شیرازی تفرین
 وارد شد او صمیمیت دعوت و آوازه امر حضرت نقطه اولی را شنیده در مقام
 تحریری حقیقت برانده بود و چون درین هنگام حضرت ایشان در مالو محبوس بود
 تقسیم بر غنیمت آن نقطه داشت تا حضوراً تحقیق و حل مشکلات خویش پرداز
 چون بقبرین درآمد شمر را آشفته و مردم را مضطرب و بیابانها از هر طرف بلند
 دید و درین عبور از کوچه پشاده نمود مردم شخص ملائی را گرفته عامه شش را بگردش بسته
 پای برهنه در کوچه و بازار میشد نگهش میزدند و لغتش میگردیدند میرسد این شخص نسبت
 و گناهش صیقلیت که بدین عقوبت دچار گشته و بدین محضمت افتاده است جواب
 میدهند این شخص از متقیدین شیخ احمد حسانی است و گناه عظیمش این است که
 علی پیش مردم از شیخ احمد و سید کاظم رشتی تعریف و تمجید میکند و ازین جهت
 حجت الاسلام ملا تقی مجتهد حکم بلغر او داده اند و پس از جو پکاری امر کرده از شهر مروین
 (۱)

(۱) این شخص جناب تاجیل اردوی از تلامذه مرحوم سید کاظم رشتی بود که پس از اقصای نای بقیه رهنمود

ملا عبدالستار این سخن با اذیت دارد و برای ادین تصور محال میاید که سیکه پریشانی
 و سید باشد بگوش حکم کنند و در استوجب زجر و عذاب اخراج از بلد شمارند لهذا برای
 تحصیل یقین بر صحت این فتوی مجلس دس حاجی میروند و از شخص او این مطلب را
 میپرسند و در جواب موضوع را تائید کرده میگوید خدائی را که شیخ احمد احسانی
 میپرستند ابد منتقدتیم و خود او و تابعش را عموماً گمراه و خدا شناس میدانم ملا
 عبدالستار در همان مجلس تقسیم خود را گرفته باز میگردد و با بغور بسیار رفته حره برنده ای
 تئیه میکند و یکروز صبح هنگام طلوع فجر مسجد رفته قبل از اینکه هنوز کسی عبادت کرده باشد
 حاجی در محراب بر دی حمد نموده چند ضربه بمسک بدان دگرگون دشت و پیلوش
 روزه فراموش کند و درین هنگام جمعی فراموش آمده حاجی را بمسک میرسانند و چندی بعد فاتحه میکنند
 داستان بعدی این ملا عبدالستار چون مورد محبت نیست از آن میگذریم
 و آنچه مربوط باین شرح حال است این است که وقوع این قضیه جناب قره عین را
 در مخاطره ای عظیم افکند چه جمعی او را محرک در قضیه و نطن غالب وقوع این حادثه را

«بقیه از ذیل صفحه قبل» حضرت نقطه اولی بحضور حضرتش شرفه در نومن گردیده با مأموریت تبلیغ
 یافته بود و با طواف مسافت می نمود و در نیوقت وارد شده وین شده حسب الوضیعه بدعت
 و تبلیغ پرده خسته دیدن سر نوشت و چهار شده بود

باشاره و دستورا میدانستند ملا محمد شوهرتقره تعین این پیش امداد سینه و دست
 خوبی برای اتمام گرفتن از او داشت و تمام قدرت کوشید تا سرانجام او را در خانه
 پدرش ملا صالح مجوس نمودند و چند نفر زن را بر قیمت او گماشتند و تاکید کردند که
 حضرتش حسنه برای وضو گرفتن از طاق محسن خود بیرون نیاید چنین وانمود کردند که
 قائل تحقیقی ملا تقی است و جمعی دیگر را نیز که بدین تصام گرفته بودند بطهران فرستادند
 و در منزل یکی از کده‌های طهران مجوس داشتند.

درین اوقات حضرت بهاء الله در طهران تشریف داشتند و چون بر جریان احوال
 زندانی بودن جمعی سگینه آگاه گشتند عبادت آنها قیام فرموده منزل کده‌های
 گنجان زندانیان تشریف بردند کده‌ها که بر مرتب فضل و بزرگواری آنحضرت آگاه بود
 بمنظور استفاده از فرصت تشریحی از مصائب و گرفتاری و برهنگی زندانیان محروم
 داشت حضرت بهاء الله مقداری وجه نقد باو مرحمت کرده سفارش فرمودند که
 آنها را آزاد کند که خدا چنان نفعی را که سیم هلاکشان میرفت آزاد کرده از شدت حبس برسان
 نیرگاست ولی درین حال موضوع مر حبه و مساعدت حضرت را نسبت بمجوسین
 بر دسای خویش خبر داد و آنان حضرتش را احضار نموده بدین عنوان که مساعدت

محبوسین و شصتین تعلق عالم حلیل حاج ملا تقی دلیل همراه بودن در قضیه شرکت در جرم است ایشان را محبوس نمودند (۱) چند روز برای این واقعه گذشت تا جعفر قلیخان برادر میرزا آقاخان نوری و دیگر آشنایان حضرتش بر قضیه مطلع گشته است دام کمزور حضرت بجا از الله متخلص شدند.

در آت حاج ملا تقی مخصوصاً ملا محمد سپهرش در ضمن اقدامات و مساعدتانی که نسبت بجیمی سنگیاه با تهاجم قتل حاجی محمود میداشتند از جمله در صدد برآمدند که جناب تهریز بر قسم شده معقول دارند و چون قره لعلین بر قصد آنها اطلاع یافت نامه ای بسلام محمد نوشت بدین مضمون که هر چه کوشش درین راه کنسید بنفایده است نورالهی خاموش شدن نیست بین من و تو این شرط برقرار باشد که نامه روز دیگر خداوند ارسال خلاصی مرا از زندان ظلم شما فرم خواهد ساخت اگر نه روز گذشت در مانی برای من حاصل نشد بطنان اعتقاد او دعای من ثابت و بر نوع مجازاتی که میدانیست بن مجری اید

(۱) این اولین حبس بود که حضرت بهاء الله برای لغت امر الله و سعادت اجابدهان گرفتار شدند

(بایع سبیل)

..... و نیز آن وجود مقدس بود که بخاطر استخفاف جناب طبره و سایر دوستان محبوس، خورا در جنگ اعدا پسنداخت و برای اولین بار چند روزی در بیت یکی از کدخدایان طهران بحال تحقیر محنت توقیف و حبس درآمد (کتاب قرن مربع صفحه ۲۸)

تا محمد بعد از مطالعه این نامه بر بر قبت خویش نسبت باو بفرمود تا در اس موعده بطهران عیضا
 ادا علی حسب اقرار با ثابت شود و او معصوم خویش که قتل آن بانوی بزرگوار بود نامل آید و
 قبل از آنکه موعده مقرر پایان رسد حضرت بهمانه که بر جریان احوال و شدائد او حاضر
 و مجلس طایفه بودند مصمم شدند که او را از حبس مستردین خلاص کنند و لهذا آقا محمد
 امدادی فرادی قزوینی اجضا فرموده او را مامور کردند که جناب قره تعین از محبس قزوین
 نجات داده و بطهران بیاورد و نامه سر بسته ای با ایشان تسلیم داشته فرمودند این نامه
 را باید پوشیده ز وجوهات خاتون جان قره تعین برسانی وی را بگوی که خود را بعباس
 گدایان در آورده و بهمانه گدائی بد منزلی که قره تعین در آنجا محبوس است برود و مر اسد را
 باو برساند و تو برین دستخط باش او را منزل خارج شود و فوراً او را بطهران بیاور من دست
 میدهم کی از گاسگانهم باسه رأس سب تند و شبانه دم دروازه خردین حاضر باشند
 و از سیرا به شبانه بطهران حرکت کنید و سعی داشته باش که قبل از طلوع آفتاب بطهران
 برسید و محض اینکه دروازه باز شد وارد شهر شده مسیر منزل من بیاید خیلی خوب
 باش که کسی بر از شاپی سبده و خداوند شمارا در قتل حمایت خویش صیانت خواهد نمود
 این دستو خبر بجزر و محقق اجرا گشته شد و علی تطیبه آن سه نفر سالماً بمنزل حضرت

حضرت بهاء الله ورود نمودند .

ملا محمد امام جمعه و یارانش با انجمنه مرآتیه ای شدید که بعین میآوردند را ناپدید شدن
 ماگناتی فرقه لعین بوشت افتادند و جمعی را بحسبجوی منازل گماشتند ولی گوشش آنها
 بجایی نرسید زیرا فرقه لعین در خانه حضرت بهاء الله در طهران بود وی روزی چند در
 خانه حضرت بهاء الله ماند درین احیان جمعی از بابیان عازم خراسان بودند و نیز
 خود حضرت بهاء الله تقسیم در غزیت بدان سامان داشتند خواهستند که فرقه لعین
 نیز با آنان حرکت نماید و لهذا جناب کلیم برادر خود را مامور فرمودند که فرقه لعین و در راه
 قانسه را بمحل امنی در خارج طهران انتقال دهد و تاکید در نهایت مراقبت فرمود چه سیزده
 تصویر مخاطره در باره وی رفع نشده بود .

جناب کلیم و اندو نفر کمال احتیاط از دروازه شمیران طهران خارج شده در ^{بند} دفتر
 راه طی کرده در دهنه کوهی سیاه سبز و خرمی که عمارتی در وسط داشت و خالی از
 بود رسیدند و با اجازه باغبان که چند روزی در آنجا منزل نموده بخراسان غزیت
 نمایند در او باغ شدند جناب کلیم بعد از حصول طمینان و جلب موافقت باغبان
 بحفظ همانان مشغول گردیدند و ملا باقر حرف حی با کلیم فرمود که بدان باغ فرستادند

که در خدمت قره قلعین باشند و سپس سبزیج عده ای دیگر نیز از احباب در آنجا گرد آمده
 پس از کفایت توقف در آنجا بجانب خراسان رهسپار شدند و روزی چند
 پس ازین حضرت بهاء الله نیز عزیمت آنسان فرمودند این ایام مقارن
 بود با زمانی که جناب ملا محمد علی قزوینی و جناب ملا حسین باب الیاب در مشهد
 خراسان بمسئله حضرت رب الارباب مشغول بودند و اشتغال به نصرت
 آنان باقیضا نفوس شور و آشوبی در شهر ایجاد کرده بود.

درین هنگام جناب قدوس از خراسان عزیمت مازندران نموده در یکی از منازل
 بین راه میرزا سلیمان نوری را ملاقات کرد و او داستان نجات یافتن قره قلعین را
 از زندان قزوین و توجّهش را بخراسان و همچنین توجّه حضرت بهاء الله را با آنان
 باطلاع ایشان رسانید و جناب قدوس با آگاهی برایین حبرین با استقبال
 حضرت بهاء الله شافیه در شاهرود بحضور مشرف گشت و خدمتشان بدشت عزیمت نمود

قصیه بدشت

بدشت دشت خوش آب و هوایی است که واقع شده است بین شاهرود
 خراسان و مازندران و نزدیک محلی است که آنرا از حریب مینامند

اصحاب و پیروان حضرت باب و از جمله جناب قره‌تلعین و حضرت بهاء‌الله که از
 طهران و دیگر نقاط بمقصد خراسان حرکت کرده بودند بتدریج در بدشت مجتمع شدند
 حضرت بهاء‌الله که کبار اصحاب و بلکه جمیع پیروان حضرت باب پایه قدرت
 و برتری را در الحاکمات خویش شناخته در همه امور مشاوری و بلکه استیذان از حضرتش
 را لازم میسر دهند درین اجتماع نیز طرف توجه عموم و آراء صاحبانش را مطاع و تبع میدانند
 تا اینوقت وظیفه اصحاب باب از جنبه تکالیف شرعی معلوم نبود بعضی از حضرت
 باب را شرعی مستقل میشناختند و برخی از اتباع شرع اسلام تصور میجویند و حتی تغییر در
 مسائل فرعی را نیز جائز می شمردند قرآن و نوشته‌های کتب تاریخ حاکی است که کبار
 اصحاب بصمیمیت گرفتند در این اجتماع پرده از روی کار بردارند و حقیقت امر را آشکارا
 و استقلال شرع جدید را اعلان نمایند که تقبول شاعر تا گریز و هر که بیرونی بود
 بدستور حضرت بهاء‌الله سبب باغ در آن دشت پر وسعت اجاره کردند یکی مخصوص
 جناب قدوس و دومی را برای جناب قره‌تلعین و همراهایش و باغ سوم را بسکونت
 خودشان اختصاص دادند و دیگران نیند در چادرهایی که در آن دشت برپا کرده بودند
 منزل داشتند و در اینجا بود که بریک از اصحاب از طرف حضرت بهاء‌الله بنام

جدیدی ملقب گشتند از جمله خود وجود مبارک بسم بهاء الله و جناب ملا محمد علی باقری
 ملقب قدوس جناب قره العین بطا بره موسوم و ازین پس بدین نام مشهور شدند
 و هم در انجمن بود که وقتی بعضی از نفوس فشری بحضور حضرت اعلی کتبا از ظاهر شکایت کردند
 که مراعات رسوم و تقالید قدیمه را نینمایند حضرت اعلی در ضمن توقیفی در جواب آنها فرمودند
 در باره کسیکه لسان عظمت او را ظاهر نماید امید من چه میتوانم بگویم (۱)
 باری در ایام اجتماع در بدست هر روز نفوکی از تقالید قدیمه اعلان میشد و حاضران نمیدانستند
 که این تغییرات و اعلانات از طرف کسیت جز پاره ای از خواص اصحاب که بشناختند
 آن یعنی حضرت بهاء الله مستحضر بودند از جمله شیخ ابوتراب شتاردی بود که بر کماهی احوال
 اطلاع داشت و استحضار داشت بنیل زندگی در تاریخ مختصر مشهور خود مینویسد که روزی شیخ ابوتراب
 حسین حکایت کرد و گفت « در ایام اجتماع بدست حضرت بهاء الله را
 یکروز تقابتهی دست داد و ملازم تشریف شدند جناب قدوس بعبادت آمدند و در ظرف
 دست حضرت بهاء الله نشستند بقیه یاران نیز تدریجاً در محضر مبارک مجتمع شدند
 درین بین محمد حسن قزوینی که اسم تازه او فخری القزوینی بود وارد شدند و جناب قدوس عرض

کرد حضرت طاہرہ میخوابند با شما ملاقات کنند بخرید سیب ایشان تشریف برید
 حضرت قدوس فرمودن تقسیم کردم که دیگر با طاہرہ ملاقات نکند ازین جهت
 بدین او نخواهم رفت محمد حسن برگشت و ما نیا بحضرت قدوس در حجت نمود و خواہش کرد
 کہ ایشان بدین طاہرہ بروند عرض کرد حضرت طاہرہ تماماید با شما ملاقات کنند اگر
 شما تشریف نیاورید حضرت طاہرہ خودشان با نیا خواہند آمد وقتی کہ دید حجاب
 قدوس مستوش را اجابت نکردند محمد حسن شمشیر خود را کشید در مقابل قدوس نهاد
 و گفت من ممکن نیست بدون شما نزد طاہرہ برگردم اگر تشریف نیاورید باین
 شمشیر نقل برسانید قدوس با پیر غضبناک فرمودن بچوقت با طاہرہ ملاقات
 نخواہم کرد آنچه را میگوئی انجام خواهم داد محمد حسن در نزد قدوس برانورد آمد و کرد
 خود را حاضر و آماده گماشت تا قدوس با شمشیرش را از تن جدا سازد ناگهان
 حضرت طاہرہ بدون حجاب با آرایش و زینت مجلس درود سنہ نمود حاضرین کہ چنین
 دیدند گرفتار دہشت شدید گشتند ہمہ حیران و سرگردان ایستاد و بودند زیرا آنچه را
 نظر نبودند میدیدند اینها خیال میکردند کہ دیدن حضرت طاہرہ بدون حجاب محال
 و شادہ سایہ آنحضرت ہم جائز نیست حضرت طاہرہ بانصایت سکون

دو قار در طرف راست جناب قدوس نشسته حضار را آثار خوف و وحشت در چهره
 پدیدار بود عبدالحق اصفهانی که از جمده حاضرین بود از مشاهد آنحال یادست
 خود گلوی خویش را برید و از مقابل حضرت طاہرہ منہرہ کرد و در فریاد زاریان دور شد
 جناب قدوس در جای خود نشسته بودند شمشیر برهنه در دست داشتند و آ
 خشم و غضب در چهره شان آشکار و چنان می نمود که فرستی مطیلیند تا حضرت طاہرہ را
 بیک ضربت شمشیر تقول سازند اما جناب طاہرہ ابداً عتسائی نداشت آثار
 مسانت و طمینان در چهره اش پیدا بود یاران را مخاطب ساخت و در نهایت
 فصاحت و بلاغت خطایہ غزالی ادا فرمود و در خاتمه بیان خود از قرآن مجید
 این آیه را تلاوت کرد (ان المتقین فی جناتٍ و نحرٍ فی مقعد صدقٍ
 عند طیبک مقصد) درین قرائت این آیه اشاره بجمل مبارک حضرت قدوس
 نمود و طوری اشاره فرمود که حاضرین نفهمیدند که مقصود حضرت طاہرہ از طیبک
 مقصد کد ایک از آن دو وجود مبارک است بعد فرمود منستم آن کلمه ای
 که حضرت قائم بآن تکلم خواهد فرمود و تقبلاً از استماع آن کلمه فرار خواهند کرد
 از اجتماع یاران در بدست مقصود صلی که اعلان استقلال امر مبارک و آغاز نظام جد

بود حاصل شد آنروز نبره تفتح صورت بود احکام و قواعد جدید اعلام گشت «
 توقف اصحاب در بدست سمیت و دور و در طول کشید و چون مقصود از آن اجتماع که اعلام
 استقلال سر تعیت باب بود حاصل گشت از آنجا مبارکدان حرکت کردند ولی چون تفرقه
 نیالار رسید جمیع کشمیری از االی آنکند و بر نهضت آنرا از سنگسار نموده و جمعی از
 متفرق کرده امواشان با غارت نمودند و این قضیه در اواسط شعبان ۱۲۶۳ واقع شد
 حضرت بهاء الله جناب طاهره از نیال با اتفاق شیخ ابوتراب شستاردی بصفت
 نور فرستادند و خود حضرتشان نینه سمیت مبارکدان حرکت فرمودند .

جناب طاهره از طریق بارخروش (بابل) و امل بصفت نور در آمد پس از توقف دو هفته
 در قریه دازنبا کرد و گشت و آقا میرزا محمد حسن برادر کسب حضرت بهاء الله از وی حرم
 و پذیرایی نمود تا وقتی که واقعه قلعه شیخ طبرسی برپا گشت و بر اطاعت خستاد از وی
 پیش از آن بخاند غریمت الحاق باصحاب قلعه و میدان مند از خود و چون بجای
 قلعه رسید اردوی دولتی که اطراف قلعه را تا مسافتی محاصره کرده بودند وی را
 دستگیر و اسیر کرده بپهران فرستادند در خانه محمودان نوری کلاتر شهر که محل توقیف
 و حبس سبع کشمیری از مظالمین بود در حبسه ای فوقانی محبوس داشتند این حجره

وسيله آمد و شد با پسرین نداشت و هنگام لزوم مردبانی گذاشته و بر می داشتند
 جناب طاهره چنین محلی محبوب گشت و هر عده ای از محترمان مؤمنه که وسایل قویه داشتند
 و یا میخواستند فراهم کنند اهدی از اجاب ملاقات با او میسر نشد از جمله نسوانی را که
 بسختی در محنت فراوان ملاقاتی اجمالی با وی دست داد شاهزاده خانم شمس جهان
 مشهور و مخلصه لقب شده است که داستان شنیدنی او در حرف فاخته عنوان گشته
 قاجار درین مجموعه صنیعاً شده است و ملاحظه خواهید فرمود (۱)

با جمله جناب طاهره در آن مجلس و بداحمال سبر میرد که شهادت حضرت نقطه اولی
 تبریز واقع گشت و او همچنان در حبس بود
 گویند چون شهرت و عظمت طاهره در مقام علمی و قائمه ادله و برابری بر اثبات ظهور و
 حقیقت حضرت نقطه اولی بنیاید اهمیت کمال رسید میرزا آقاخان صدر اعظم
 نوری (رئیس الوزرای وقت) بقصد سکات یا انزاع او و یا اقرار روشن شدن

(۱) مشهور است که در محوطه شهرت و شوع داستان فصل و حالات طاهره ناصر الدین سلطان ایران با دوستی
 مرقوم زوداد فرستاد که اگر عقیده خودت دست برداری و از افکار اراکات بیاب بگردی ترا با نوبی حرم خویش کنم
 طاهره پس از ملاحظه این یادداشت متعجب شده قلدان طلبید و بر پشت آئینه مشهور نوشت و بوی با پس فرستاد
 ده قود ملک و جاه سکندری من در سزم راه قلندری
 اگر آن کویست تو در خودی و گوی بدست بر سر
 (این بیت جزوی کی در غلامی طاهره است)

تکلیف خودش در کار او و نفع از جمله علمای طهران آقایان حاجی ملا علی قلی مشهور و حاج
 میرزا محمد اندرمانی را برای مباحثه با او دعوت کرد و آنحضرت در چند مجلس با او مجدداً کرده و
 مباحثه پرداخته از بر دوی که گفتگو نمودند در هر موضوعی که مطرح کردند جواب کافی شنیده
 مغلوب گشته تا عاقبت بر سر سنده جا بجا و اینکه باید قائم سپهر امام حسن عسکری و ازین
 بر حسن خاتون باشد کار صحبت بالا گرفت چه آند جناب اصرار بر وجود جا بجا و سپهر امام
 بطن بر حسن خاتون داشتند و طاهره آنرا با دله مقننه رو میکرد و آنرا مجموعاً در موموم میبرد
 تا بالاخره خطاب با آنها فرمود تا کی مردم را بوسیده این خرافات و محجولات از اقبال
 بحق و استفاده از اشراق شمس حقیقت مانع میشوید این هشانه اذاتی که در کان
 نه مردان داناد (۱) آن دو بزرگوار ازین حقیقت آشکار سخت ریخته و خاطر گشته
 عرق عصبیتشان بهیجان آمد و از ادامه صحبت سر باز زده گفتند پیش ازین با یک
 کافر گفتگو جایز نیست و لهذا بمنزل خود مرجعیت کرده فتوای قتل طاهره را نوشته
 و نزد صدر اعظم فرستادند ولی جناب رئیس الوزراء از اجراء این حکم مسموم میخورد

(۱) معروف است که طاهره این شعر را اشاره با نوحه سروده است :

محب است و شیخ دمن قصه عشق در میان
 از حکم مجربان نچستد کی دوام دور
 دلی است این شریط بر چه حکم نیست

تا در سال ۱۲۶۸ قمری هجسری که فتنه زمی ناصرالدین شاه بوسیده دو نفر
 بایان عصبی شرجی که در تاریخ مسطور است واقع شد و از طرف سلطان ایران فرما
 قتل عام بایسان صادر گشت وی را نیز نیمه شبی نامورین دولتی از خانه محمود جان
 کلانتر باغی در خارج شهر مشهور باغ اعلیانی (محل فعلی بانک ملی در خیابان
 فردوسی طهران) برده و بدستور عزیزخان سردار و بدست کی از نوکرهایش
 با دستمالی که در دماغش فرو کردند خنده اش غمزه در چاه متروکی بیفکنند و روی
 آنرا با خاک و سنگ ناشسته پوشانند و بدین ترتیب زندگی پراز حوادث باو
 نازدای که نظیر او در تاریخ نسوان نامدار هجران نمیتوان یافت خاتمه پذیرفت .
 هر یک از فصول زندگی این خانم جمیل القدر حتی جریان قتل و شهادت او
 در حکم خوارق عادات است که بر عایت جانب اختصار از تفصیل بیشتر در ذکر
 احوال او و همچنین از بیان تفصیلی داستان قتل و شهادت او صرف نظر گردید .
 من در تحریر این شرح حال هفتایت کوشش را بجا بردم که حتی الامکان مطلب
 مختصر و در عین حال جامع الاطراف باشد و بسرا آنچه غیر ضروری منظر میرسد چیزی
 از قلم نیفتد ولی با تمام این احوال او عالمیکیم که این شرح کامل است زیرا در آن

حیات کوتاه این نابغه جهان و بانوی بی نظیر آنقدر پر ماجرا و دارای حرم
 عجیبه و گوشه های حریت بخش است که اگر تمام اینها بتفصیل نوشته
 آید کتابی حسیم و داستانی عظیم گردد و آن از حوصله این کتاب که بنایش
 در حدود امکان بر خنصر است بیرون باشد

والسلام

کتابی که در دستیر این شرح حال با آنها مراجعه شده است

- ۱- تلخیص تاریخ نبیل عظیم زرنجی (مطالع الانوار)
- ۲- تاریخ الکواکب الدرر جلد اول تألیف عبدالحسین آواره نقی
- ۳- تاریخ ظهور بحق بخش سوم تألیف فاضل نازندانی
- ۴- تذکره الوفا بقلم حضرت عبدالمجیب اجل شانه
- ۵- کتاب قرن بدیع قسمت دوم اثر خاتمه حضرت شوقی ربانی
- ۶- صدین سال شهادت قره لعین مطبوع سال ۱۳۶۸ قمری (نویسنده معلوم نیست)
- ۷- تاریخ مسیونیکای فرانسوی
- ۸- تاریخ التواریخ جلد قاجاریه تألیف سپهرکاشانی
- ۹- شرح حال حضرت طاهره بقلم میس مارثروت مبلغه امریکائی انگلیسی
- ۱۰- ترجمه کتاب مفتاح باب الابواب تألیف میرزا محمد یحییان بعیم الدوله تبریزی
- ۱۱- مدعیان همدویت نوشته احمد سروش
- ۱۲- تذکره خطی حدقیقه شعرا حاوی شرح حال سوادیرسان ۱۲ تا ۱۳۱۰ قمری هجری
- ۱۳- یکسال در میان ایرانیان از مستر براون مستشرق انگلیسی
- ۱۴- سفرنامه مادام دیولا فرانسوی وده مقاله در ساله گزرا محلات و مطبوعات

(۲)

اشعار و آثار

مستتره لعین

(طابره)

تحقیقی درباره اشعار طاهره و آثار فانی او

حضرت طاهره بن لاجوردی در میان اکثریت جامعه مجتهدین شعر و شاعری مورد
است در حالی که وی را مقامی بس فعیتر از جنبه شعر و شاعری است و با اندک تعمق
در شرح زندگی پر ماجرایش و با توجه به آثار فانی شیوا و انکار بلند روحانی و مقاصد عالیله کوشش
در پس عطف نظر به آثار نظمیش بخوبی معلوم میشود که شعر و شاعری برای وی تنها جنبه تفریح
داشته است او خاندانی عالم، فقیه، عارف، خطیب، مجادل، شیخ، مفسر،
حقیقت و بلاغته و اندانی راه بنات عقیده است.

حضرتش در او ان تحصیل مقدمات همانطور که رسم معمول تحصیلات قدیمه بود سنون
ادبی را نیز فرا گرفته و ذوق لطیفش شعر تمایل گشته بود و پس در طی مطالعات و هم آنگاه
که وارد مبارزات عقیدتی شد گاهی بر حسب تقض شاعری میسر و در هم سبب علاقه طغش
شعر و ادب هر یک شعر عسره فانی و جاهلی نظرش می رسید حفظ میکرد و غالباً بخش را
از بر میخواند و خود نیز بدان روش شعر می گفت ولی کارش شاعری نبود یعنی کسی نبود
که شعر سخن را برای سخن و خصیصه ای بدانند زیرا هنر و خصیصه او چیز دیگر بود او فانی
خرد را نه صرف نمیشد او تحقیق و تتبع در علوم مذہبی و تحقیق دینی و عسره فانی

و تزئین نفس را شعرا خود ستار داده بود و جز بطریق وصول بحق و حقیقت راهی نمی بود
 چنانکه بالاخره نیز جان خود را درین راه فدا نمود فیمثل هنر فلیعل العالمون.
 بطوریکه گفته شد او هر کجا شعری عرفانی می یافت و یا جالب نظرش می رسید
 یادداشت و حفظ میکرد و در مواقع مخصوص حال انجذاب با نفسا ترجم مینمود و آن شعری
 که از نزدیکان وی آن شعرا را از او می شنیدند و یا بخط او میدیدند چون اراقتها
 اطلای می داشتند تصور میکردند از آن خود اوست و لهذا در یادداشتهای خود بنام
 او ضبط میکردند از جمله اشعاری که حضرتش را پسند افتاده و حفظ کرده بود و اغلب
 بدان ترجم میکرد و غسل صحبت لاری بدین مطلع بود:

لمعات و جهل اشرف و شعاع طلقک عتلا
 ز چه رو است بر کیم ترنی زن که بی علی
 ولی معلوم نیست باینکه صحبت لاری (شیخ محمد باقر مجتهد لاری) متخلص صحبت متوفی سال
 ۱۲۵۱ قمری هجری) که با او تقریباً معاصر بود و تا آنوقت هم سنوز دیوان اشعارش
 چاپ و منتشر نشده بود (۱) این غزل او با عدم وسائل انتشار آن روزی از کجا و

(۱) دیوان صحبت لاری برای اول دفعه در سال ۱۳۱۲ قمری هجری در بمبئی هندوستان چاپ
 سنگی چاپ شده و بعد از آن در بارگه رساله‌های ۱۳۱۷ شمسی در تهران و ۱۳۲۳ شمسی در شیراز طبع
 و پخش یافته است

چگونه نظر حضرت طاہرہ رسیدہ بودہ است بھر حال ہم آن غزل را غالباً نمخواند
و ہم خود با استقبال آن دو غزل ساختگی مطلع

جذبات شوکت الحجت بسلاسل لعنم و البیلا و دیگری بدین مطلع
طلعات قدس شبارتی کہ حال حق شدہ بر ملا تمام دو غزل از ضمن آثارش ملاحظہ فرمایند
مرحوم احمد کسروی سبب نیری در جزوہ ای کہ بنام بہائی گری و در استقا و بردیا
بہائی نوشتہ غزل صحبت و غزل حضرت طاہرہ مخلوط و در ہم بنام طاہرہ
در کتاب خویش آورده و متعلق بطاہرہ بودنش را مسلم دانستہ و نوشتہ است
« این شعر بار از صحبت لاری شمارده اند و با خردیوان او نیز افزوده شدہ ولی
من جستجوی کردم و بودنش را از دستہ لعین بیاد نزد دیگر دانستم بر ادون و دیگران
یاد این شعر را کرده اند ولی ہمہ آنها را در دست نمیدانستہ اند »

دلیل عدم اعتبار اظہار کسروی در خود اشعاریکہ نوشتہ طاہرہ است چه اولاً تمام
اشعاری کہ ضبط کرده (پانزده بیت) و نوشتہ است با خردیوان صحبت
افزوده شدہ صحیح نیست و تنها همان غزل لمعات و جہک اشرف و شعاع
طلقاً اعتقاد کہ ہفت بیت است در دیوان صحبت ضبط گردیدہ است

ثانیاً یک بیت از غزل معروف تفت اصفهانی را با تغییر قافیه در ضمن این اشعار
گذاشته که در هیچ نسخه ای بنام طاهر ضبط نشده است^(۱) ثالثاً بیت آخر
اشعاری که ضبط کرده تخلص طوطی دارد بدین قسم:
تو که فلس های حیرتی چه زنی نجر وجودم بنشین جو طوطی و دم ششخویش زنگ
و هیچ تامل نگزیده اند که اگر غزل از طاهر است چرا تخلص طوطی دارد و توجه نداشته اند
که نسخه کهنه بی ذوق و شاید متعمدان ابیات هر که بوده دو سه اشتباه کرده یکی
اینکه غزل صحبت و غزل طاهره در هم آمیخته و از هر دو یک منظومه بوجود آورده است
و دیگر چون قطعه شیوای

جوانی چه آورد و پیری چه برد بست خرد سال و می سالخورد
را که بعد از گذشتن میر پذیریم و ای تخلص طوطی دارد تصور سیکرده است از حضرت
طاهره است درین شعر هم تو کلمت علی الله نام صحبت را بطوطی تبدیل کرده است

(۱) غزل تفت بدین مطلع است چه شود بجزه زرد من نظری برای خدا کنی که اگر کنی همه در دمن کنی
نظاره دو کنی و حتی را که سروی ازین غزل جزو اشعار طاهره ذکر کرده است «د تو کان کشیده و کین
که زنی تیرم دمن غین همه غم بود از همین که خدا کند خطا کنی» و برای سبکد قافیه با قافیه غزل
طاهره در ردیف باید بجای خطا کنی «د کنی خطا» ضبط کرده است.

ولی معلوم نیست چطور ثابت میکرده که مقصود از طوطی طاہرہ است در حالیکہ طوطی
 بیچگاہ طوطی تخلص نموده و با آن نام ملبس در زیبای طاہرہ احتیاجی تخلص دیگر
 نداشته است بعلاوہ طاہرہ داعیہ شاعری نداشته تا در مقام تعیین تخلص
 بغیر اسم شریف خودش برآید باشد. در ہر حال حتی این است کہ غزل صحبت
 از صحبت است و غزل طاہرہ از طاہرہ کہ آنرا در ضمن آثارش ملاحظہ خواہید فرمود
 و دیگر از اشعاری کہ بحضرتش منسوب داشته اند غزل شیوایی است بدین مطلع
 گر توانم نظر چہرہ بچہرہ رو برو
 شرح دہم غم تو را نکتہ نکتہ مویجو
 این غزل ہم از اشعاری است کہ مورد توجہ طاہرہ واقع شدہ بودہ و غالباً آنرا
 در حالات مختلف با خویش میخواندہ و یابدان تعجب میکردہ است و کسانی کہ با او
 بودند تصور میکردند شعر از خود اوست و نام او منبسط کردہ اند در حالیکہ این غزل
 محققاً از او نیست و سبک سخن در این شعر باز مینہ و سبک سخن او تفاوت
 بسیار دارد در اینجا ممکن است این سؤال پیش آید کہ اگر این غزل از او نیست
 از کیست؟ در بارہ صاحب این شعر اقوال مختلف ذکر شدہ ولی قولی کہ بر شا
 اقوال غلبہ دارد این است کہ این غزل از ظاہرای کاشی شاعر عصر صفوی

است که پس از مهاجرت به هندوستان و اقامت در کن بشاه طاهر دکنی
معروف شد و مقطع غزل نیز چنین است

«در دل خویش طاهر اگشت و ندید جز وفا
صفحه بصفحه سر بسر بر پرده سپیده تو بوی
نکارنده نیز جنگی خطی قدیمی در اختیار دارم که این غزل بنام طاهر در آن مندرج است
این جنگ بر چند تاریخ مدارد ولی از وضع تحریر و کاغذ و انواع اشعار که در آن نوشته
شده معلوم میشود عمری دراز دارد که از یکصد و پنجاه سال لا اقل کمتر نیست

و دیگر قطعه است بدین مطلع

جوانی چه آورد و سپیری چه ببرد
بت خرد سال و می سال خود
که تخلص طوطی دارد و بطوریکه قبلاً نیز تذکره شمیم طاهره، سیچاه طوطی تخلص نموده و بعداً
بیک شعر طاهره با سبک این قطعه یکی متفاوت است و اما اینکه این قطعه از
کیست و این طوطی از کجاست تحقیق و تجسس که تا حال درین باره کرده ام بیجا
نرسیده است ابونصر شیبانی (فتح الله خان شیبانی کاشانی) شاعر معروف
و مشهور متوفی بسال ۱۳۰۸ قمری هجری در جنگی که آنرا در سنوات ۱۲۷۵ قمری نوشته
است سه بیت از اول این قطعه را در جنگ مزبور بنام حکیم فردوسی ثبت کرده

که مسلمانان نسبت به صحیح نیست ولی این نکته را می‌رساند که در صد سال قبل این شعور را فواید با بوده و نسبتاً بی هم حضرت طاهره نداشته است .
 یک نفر شاعر بهائی نیز تخلص طوطی داریم که اسمش محمد حسین و اصلاً از اهل مرغ
 آذربایجان بوده و در باطوم می‌زیسته و اشعارش هم از وی در دست است
 و قابل ملاحظه نیست و سطح ذوق ادبی او با سطح ادبی قطعه مورد بحث و ذوق
 و معارف گوینده آن همیشه قابل مقایسه نیست و علاوه بر زمان حیات او
 که تا این او خردننده بوده مدت‌ها بعد از زمان ابونصر شیبانی است که بطوریکه مذکور آمد
 سه بیت از این قطعه را در جنگ خود ثبت کرده است . در هر حال این قطعه
 نه از طاهره است و نه از طوطی مرافه ای .

و اما آثار علمی این خانم بزرگوار از خطبه ها و مکاتیب و مقالات است که زیاد است که
 اگر جمع آوری شود در مجلدی فراهم آید کتابی عظیم و قدری حسین تکمیل دهد و
 این عقیده ام که این کار روزی انجام خواهد شد از آن خطبه ها و مقالات عالی است
 که مقام علمی و تحسین و احاطه او بر آیات قرآنی و احادیث نبوی و مدارج عرفانی
 و توجیه او بحقایق دینی مشهود و واضح میگردد . قسمتی از مقالات و مکاتیب او

در بخش سوم کتاب ظهور محقق تالیف جناب فاضل مازندرانی که در سال ۱۳۲۲ شمسی در طهران چاپ منتشر گردیده مندرج است طالبان با کتابت جمع فرمایند و در اینجا برای نمونه قسمتی از یک رساله یا مکتوب آورده که در جواب یکی از علماء نوشته و در تاریخ (الکواکب الدریه فی آثار لجهابیه) جلد اول صفحه ۳۲۳ که در تاریخ ۱۳۴۲ قمری هجری در مصر چاپ شده مندرج است نقل میکنیم و پس آنحضرت را از آنجا آورده در دست است از نظر خوانندگان میگذرانیم.

قسمتی از یک رساله حضرت طاهر است که در جواب یکی از علماء نوشته (نقل تاریخ ظهور لیس ص ۳۲۳)

یا ذکرا لله الاکبر صلی الله علیک

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله العظیم العظیم الذی لیس کثرتی و هو السبع البصیر و اعطیته
و الثناء و الشکر و لجهاب الله الذی قد علما بعلومه عن وصف اهل الانبیا لانه
العلی اکبر و الصلوة و السلام علی المقصود لدی الابداع و المحمود عند الاختراع الذی قد
قامت له الرحمن فی جمیع عوالمه من الامکان و الالوان و الاعیان فی مقام الاداء
لانه لا تذکره الا بصار و هو یدرک الا بصار و هو اللطیف الخبیر و علی اوصیائه اکرام الدین
اختصم الله فی اقدم للقیام علی مقام نفسه الاکرم هم باذن ربهم علی کل شیء

قدِير . وعلى ابوابهم وشعيتهم المعصومين عباد طيرين الذين لا يسبقون مولاهم
 في عالم الامر والتقدير وبذلوا النفس واموالهم في محبة مولاهم وخطوا عمود الدين
 عن التبديل والتغيير خصوصاً على سر الاسرار ونور الانوار سيف الله المشهور
 المنظر آية الله العظمى وجمته الكبرى خاتم الابواب ورسول الثالث بعد الاثنين . وقد
 ارسلنا ايمم اثنين وكذبوا فحررناهما بالثالث ، والآية العظيمة بعد الايتين وان نشأ
 نزل عليهم آية من السماء فذلت اعناقهم لها خاضعين . والحرف الرابع من اسم الله
 العظيم والنقطة البدئية هي عين الحنم والرسم الاكرم منظر التمسح بكل تكبير
 عليه صلوات الله الملك الخبير ولعمرة الله على المنكرين الذين قضى الله لهم النحرى والشف
 في عالم الكبير واعظم في الآخرة عذاب النار وبئس المصير .

وبعد لا يخفى على السالكين الى الله والرجال الذين تليهم الالهواء والاراعن ذكر
 الله ان الله على العظيم ما خلق هذا الخلق العظيم عبثاً ولم يتركهم سدى بل خلقهم حكماً وامرهم
 الى هذا العالم المصلحة واردة التي هي المعرفة والعبادة (انحستم انما خلقناكم عبثاً
 وانكم اينسا لا ترجون ما خلقت الجن والانس الا ليعبدون انما خلقناكم لنبلوكم
 انتم احسن عملاً) ولا شك ان المعرفة اصل والعبادة فرع والمعرفة روح والعبادة

جسد بل كان اعلم عين العن والمعزفة عين العباد لم يكن له عينان ومن نسخ الانسا
 ولا ريب ان باب معزفة ذات اقدس مسدود لان الخلق سجدوا الامكانية محمد
 وعجزهم وشيئتهم كان اوضح دليل لعدم لصعود الى المعزفة ذات التهديم لمعسود
 وآيات القرآن واسته اولياء الرحمن شاهد الى هذا البيان كما قال المنان
 (لا تدرى الا بصار وهو يدرك الا بصار وهو اللطيف الخبير) وقال مولاي امير
 المؤمنين صلوات الله عليه (كلما ميزتموه باوفاكم في ادق معانيه فهو مخلوق شئكم مرد
 ايكم رجع من الوصف الى الوصف دم الملك في الملك الباب مسدود
 والطلب مردود وليله آياته وجوده اثباته) وكما قال الرضا عليه السلام في جواب
 عمران حين سئله بعد ان سد سلام الله عليه باب معزفة الذات باي شيء عرفنا
 قال بغيره فقال عمران اي شيء هو قال اسمه وصفته وكان لهذا الاسم والتصفه
 منظر او ظهورا بانواع التجليات على حسب قوايل الممكنات في كل عصر وزمان و
 الله نضبه اظهاره كما قال تعالى شأنه (و على الله قصد السبيل لا تحرك به لسانك لتعجل به
 ان علينا جمعه وشره انه ثم ان علينا بيانه وان علينا الهدى ولقد بعثنا في
 كل امة رسولا ان اعبدوا الله واتقوا الطاغوت وما كان ربك محصلا القرى

حتی تسمیٰ فیها رسولاً وان من ائمة الا ضل فیها نذیر فانه تعالیٰ یحب من عباده
 من شیء و یحبه حجتة و بابه و نبیه و ذکره در سوره الی خلقه و داعیاً الیه و سفیراً
 و دالاً علیہ و دلیلاً بامر من سوا بطاعته و یحذرهم من معصیتہ و عمر بن حزنة
 بحزنة عن سروره بسروره و ما قبل من عامل عملاً الا مجردة و بطاعته لان کان
 من عمل المطیعین غنیاً و لا مرد لمره و بذه نسته الله التي قد خلت من قبل حسیبی
 من بعد (ولن تجدن الله تبدیلاً) بان سمیٰ فی کل عصر و ادان آیه در سوره
 الخلق (لیس لک من هلك عن بینة و یحیی من حی عن نبیة) و لا یخفی عن اولی
 الابصار ان سلطنت الله لا یختلف امر الله و نوره لا یحجب و لا فرق بین النبی
 و الوهی و الرسول الباب یدیه و لا فرق بینة و بینة و الکلام فی هذا المقام
 واضح لاولی الابصار تا بنیدر آخر سادگیوید آه شم آه من غنقه الناس و سکرهم
 و کفرهم و قولهم بان هذا کتاب العظیم نازل من عند الامام علیہ السلام و ما صد
 من لسان باطن عن الله و الغیاض فی کل مراتب الوجود من الغیب و الشهود
 علیہ صلوات الله و اللود و قل فاقول کتاب هدی منه اتبعه ان کفتم من الصادقین فان
 لم یتبعوا علم انهم یتبعون ابهوا هم من فضل من اتبع بهواه یا اولی الابصار

انظروا نظرا الاستبصار هل كان هذا الامر عبثا وبذا الخطاب سهوا بان حرج من الامام
 قنبا لبريها وصحيفة عظيمة لوجعت الانسح المحن على ان ياتوا مثل سورة من ثلثه
 يقدروا ولو كان بعضهم لبعض ظهيرا و فرقت مناد الامام باطراف العالم من شرق الارض
 وغربها وعراق العرب والحرم وخطب صلى الله عليه كل الملوك والسلاطين بان
 اغلوا انفسكم عن الملك و اتبعوا ذكر فانه قد كان من عندنا حاكما وشهيدا
 وتوقع الزلزله في كل مكان والولوله والاضطراب في السدان سبحان
 قعودك بعد استماع هذا الامر العظيم وعدم فحصك عن هذا الخطر العظيم مشربا بانك
 قتلت نفسك وروح ايمانك بطاعة الشهوات ودال بانك محجوب
 بالكنه والغفلات والاما استقرت ارضا ونسيت اكلها وثرابا بل قمت
 لتفحص عن هذا الامر العظيم الذي عظمت به لعظيم (يا ايها الناس
 اتقوا ان زلزله الساعة شي عظيم) وان قدت وخذتكم النفس الامارة و
 بقيت في شك وريب و ما ترميت عن الخلل والعييب بالجهد والنظر
 التي هي ضرورة المذهب والعلوم والانوار التي بزمنه (صلى الله عليه و
 روي منه اهل الحق من والاه (۱) ما كنت من اهل النجاة عدا كما قال الله

(۱) مقصود اظهار مذموميت باي حيز و تقاضى شهادت در راه درستى كه روحى فداه را فوكله بجهنم نموده است يعنى دورستى نشن

دقل ان كنتم انكم اوابنكم اواخوانكم او عشيرتكم ادا اموال استقرتموا وكن
 رضوخها احب اليكم من الله ورسوله وحب اذني سبيده وترهبوا حتى ياتي
 الله بامرهم ومن كلما همتم بخبيثه اجبتت من فوق الارض ما لها من قرار
 بان الشعب والنابيل ما بي سبب علينا حرام وانا لا نسلم ولا نترك سنة اباؤنا
 وكننا لعا عبدون وعلى انا هم مقتدون ايها المكين الجاهل ذي الراء
 الكاسد الباطل عم لا تسلم ولا تقبل هل عندك دليلا او برهان من القرآن او سنة
 من ادبياء الرحمن لغفل المودعه في الانسان بحببته او وجوبه او استحبابه
 مات برأيت ان كنت من العالمين وما اظن لك دليلا الا ان تعوذ
 من اجتراع الشيطان عبورا الايام والزمان شاع وتواتر بمثل حسرته
 ما كان في ايام الرسل وادويها هم بل اجتراع الشيطان
 في ايام الجاهلية كما قال الله عز وجل ان من

عمل الشيطان

(انتهي)

و اینک از اشعار حضرت طاهره آنچه در دست است ذیل آن گاشته میشود
 مقدمه یا داور مشیوم که

بطوریکه در شرح احوال بهجت قزوینی در جلد اول تذکره شده ام در سال ۱۳۱۹ شمسی
 در شیراز خزوه ای خطی از اشعار طاهره یافتم که از جهات عدیده بر من قابل توجه و درجست

این خزوه شامل ۷۳ صفحه و حاوی ۴۷۵ بیت شعر در هشت قسمت یا
 هشت منظومه است که نظراً غالب دو قسمت آن از بهجت است بطوریکه در
 شرح احوال خود بهجت مذکور است و بقیه یعنی شش قسمت دیگر آن از حضرت طاهره
 است که بیشتر آنرا خطاب به بان بهجت (کریمخان مانی از مشایخ میرزا میرزا قزوینی)
 سروده است و پانزده بیت آن در شرح حال بهجت مزبور در جلد اول مذکور است.
 خزوه مورد بحث را ابوالحسن نسیریزی خوشنویس و کاتبی که آثار زیاد دیگری
 نیز نخطا و در قسم شده در سال ۱۳۴۱ قمری هجری از روی نسخه ای استنساخ نموده
 که در سال ۱۳۶۷ قمری نوشته شده بوده است یعنی زمانیکه هنوز طاهره در حبس
 محمودخان کلاتر بوده است (در آخر خزوه وصلی این عبارت نوشته شده بود «تمام
 شد در یوم پنجشنبه بیستم شهر شعبان المعظم سنه ۱۳۶۷») ولی نویسنده اسم خود را

مرقوم نداشته بوده یعنی کاتب جزوه اصلی معلوم نیست .
 از اشعار این جزوه است که سبک حضرت طاهره در شعر بدست میآید و با
 همین میزان است که خوب میتوان فهمید غزل گرفتو با قدم نظر چهره بچهره رو بر
 شرح دهم غم تو را نکته تنگت موعوب و قطعه جوانی چه آورد سپیری چه برد
 بت خرد سال زمی سالخورد از او نیست و هم میتوان بقین دانست که غزل
 جذبات شوق الحبت بسلاسل لعنم و البیلا و یکی دو غزل دیگر بدان
 بحر و قافیہ را طاهره با استقبال غزل جامی و صحبت لاری سروده است .
 اینک ابیاتی چند از آن جزوه نقل نموده سپس بذكر آثار دیگر ادبی پردازیم :

.....

جسوه های لاصدی احمدی	شد مطلقاً از حجاب سرمدی
طلعت مادر هویت مستتر	گشت او از نقطه با شتر

بحر اعظم همان بغور آن آید	نقطه عنسی بدوران آید
سر لا تعطیل میرپس از قلم	کت بود محبوب و مقصود از رم

مجموعه هومات از انعام شد	مجموعه هومات از انعام شد
حدیث برداشتی بان از میان	جذب کردی بر صفت در بیان
کسر با بیرون نمودی از دیدار	سر وحدت را نمودی اسکا
بان اظهار جاهلیات شد	کشف استار جاهلیات شد

مجموعه هومات شد اندر بیان	غیر او مشهود نبود در عیان
شد بدون فرقان حتی از این	اسم اعلی از مستی شد متین
رب کسب روضه رضوان ا	رب عظم رب اعلی شان ا
بس سر ابراهیم رفیع از سما	عرشها با رفعت شان بهما
قادر حتی عطف لاشل	الله الله ای قیدیم لم نزل
زنده گردان بنده لعظم المصمیم	یک نظر فرما بانظار رحیم
در نظر آدم اضمار تو	تا نیایم نطق از اسرار تو
جز تو ام معبود نماید در شا	جز تو ام مقصود نبود در بنا
چند کردم در سما خورشید دار	سر وحدت را تو فرما اسکار

ای حبیبِ حُبِّ محبوبِ بها جذب فرما این عبیدِ مبتلا
بر بساطِ غرورِ وحدتِ مستقر ساز از لطافِ خود بجد و مر

طلعتِ حقِّ است با غرورِ قفا	گشته از آسارِ عزتِ آشکار
هیکلِ با استواءِ با بها	در سبجِ از بروقاتِ ثنا
مانِ نطقِ او آمد از جذبِ دُر	جمله ابوابِ معلق را گشود
ماندایِ با صفایِ مات لک	میرناید رنگِ یب و دهم و شک
با اشارتِ پنهانیِ عیان	گشت از رویِ جلوه‌گر اندر زمان
مارِ سینائیِ بدورانِ آمد	نورِ فارانیتِ تابانِ آمد
اسمِ عظیمِ با ستمیِ شد عیان	کرد داله‌جمله کرد بیان
جسوه‌گر بر کلِّ اسما آمد	سوی بزمِ انس حقِ مبر بر شده
الله‌الله این چه لطف است و عطا	در نظر از هیاتِ بها
این چه قدر او چه عزت است و چه شان	گشت ظاهر بر جبر و کفر کن فکان
ز غروبِ او را مصور ز طلوع	نه اصولِ او را مقدر نه فروغ

اصل ثابت بود از روز ازل	بس مظهر بود از حد و علل
فیض او ظاهر آیات صمد	اسم او پس مستقر اندر احد
پس تسبیح از او طبع در عیان	گشت سایر بر بروج آسمان
چون میر بر جی رسید و وارید	جلوه اش را در مقام تازه دید
از عنایه میکیل با استوا	شد منطبق او با سرار بهجا
جلوه ربانی انوار شد	جذب فارانی شرار شد

مان که امر مبهم ظاهر شد	حکم محکم آیه قاهر شده
بر کن اباس حدود پس قیود	خویش را اندازد در یابی جود
تا گئی در عالم پر شکر و شوق	دور هستی نور مقصد دور دور

امر با ظاهر شده از کاف و نون

گو من الله السیر رجون

قسمت‌های ۲ و ۳ و ۵ و ۸ جزوه مذکور ابیات قابل نقلی ندارد و قسمت ۴ و ۶ آن نیز بطوریکه گذشت از جهت قرینتی است که ابیاتی از آنرا شرح حال

خود او در جلد اول آوریم و اینک از قسمت ۷ آن مجزوه که ۲۰۳ بیت است و پاره
 بیت آن در جلد اول ضمن شرح حوال جناب بحجت قزوینی آمده است و دوازده بیت
 دیگر نقل میشود و از نظر اینکه آنچه از آثار جناب طاهره صنیعاً میشود کمی بلاخطه گردد یا نوزده بیت
 مذکور باضافه دوازده بیت مورد نظر مجموعاً ۲۷ بیت ذیلاً نوشته میشود :

تاکه آئی در ادای ما گواه	بشنو از ما بحجت اسرار اله
با تو از نشان مضمی و ما سبق	در عتسرد آدم از امر حق
نوح کو قائم شد از امر القدر ^(۱)	بعد اظهار بداع کرد گوار
اهل وحدت الی صل کشاید	سر توحید الهی را رساند
باب انوار عتسّم را گشود	کشف اسرار تو هم را نمود

تا بسینی وجه آیت منظره	بان نگرای بهتّم در منظره
تاکه آئی در مقام مستر	پرسی از ما از سرانهای سر

(۱) المعتدّار (بفتح و کسر قاف بر دو معنی) القدره (المعجده)

گوی ای با فروغ نیت ظاہرہ	بھجت ای نور فواد طاہرہ
آرزوی حضرت آدم چه بود	سر اورا ظاہر آور در وجود
مان شنو تفرید جذباتی ما	تا بیانی سر سبدہ و اسختا
زان خداوند جلیل مقدر	خلق فرمودہ قدر رازی قدر
تا بیاید او بعالم اختیار	اظر ظاہر لصبغہ این دید
جمہ را مختار از روز ازل	کرد محبوب جمیع لم بریل
چونکہ غیرش را نباشد پس در جو	اول از مختاریان زش نمود
این منم مختار در بد و بد	نیست اورا ابتدا و انتہا
بھجتا در یاب اسرار تحقیق	در تخیم در جام تحقیق رشیق
مان بسیار اسرار آدم را عیان	اول و ثانی با شراق بیان
اول او بود اشراق جمال	تا پیش ایشان بہای از فعال

یار با در یاب بھجت را کنون	تا کہ یابد سر اعیان بعضون
صرفی از این در قہ سینائیہ	ناید اورا محتجب در خافیہ

یا الهاشهدی بانصرو فر
میرسانم سرآیت قدر

طاها را و نمود وجه احمدی	امدا و با جسلوه های سریدی
از تعزدهای جذبای سرشش	لیک غافل حمیده ارباب بسش
از سماء عزت آیات جلیل	احمد است اینک تریل آید تریل
ادمی را او سرا سر نور کرد	عالی را از شرر پر شور کرد
تا بساید سر غیبی در عیان	طاها ره بردار کرده از میان

گوی احمد هورب جمیل

قد تشعشع من طرارات الجلیل

۱- از پشت قسمت شعریکه در کتاب ظهور الحق بخش سه منسوب بحضرت طاها ره درج گردید

سه قسمت ذیل از طاها ره است

رفع حجب گردیدن از قدرت رب لطف حق	ایحسانان ایحسان شد آشکارا
نگر بصد لطف و صفا از روی روشن چون شفق	خیزید کاینم با بحب طاها ره شده وجه خدا
رو قیام است ای همان معدوم شد لیل عشق	یعنی خلاق زبان شد اینجهان خرم جنان

آند که آن مخیوستی از عدل و قانون و نسق
 شد ایمن جوهر تو همگام لطف است و کم
 اید و بجای برغم شد جانشین قوت و حق
 علم حقیقی شد عیان شد جمل معدوم از جهال
 برگوشید اندر زمان بر خیزد بر هم زن
 بود ارچه عمری و از کون وضع جهان چند و چون
 مان شیر آمد جای خون باید گردانی طبع

گر چه با نازل ظاهر شده شاه دول

لکن لطف لم نزل بر ما نذاش ان خلق

۲
 ای صبا گویا من انفریزانی را
 انچنین روا باشد طلعت بھائی را
 ابر لطف آن محبوب رشحه رشحه میبارد
 بر سبک مطروح محو سرنائی را
 نسیمه عرا قیش میوز و بسی روها
 زنده مینماید او سبک لوانی را
 باب رکن غریبش شد مفتح ابواب
 لطف او شده سائل اهل فتح طائی را
 با بیان نوریه جلگی برون آسید
 از حجابهای غرنگرید فانی را

طلعت مسین با که طالع از حجاب عن

مشنوا عین میرین نطق من ترائی را

۳
 چشمشش کرد عالم را احرا
 هر که دید افتاد اندر تیغ و ما

میر باید جمله اهل لباب	گردش چشم وی اندر نظر
کوزده در خمیه میلی قباب	گوچه آید زین دل مخبون محض
استی باشد ز در در هر حجاب	خیمه آتش نشینان پر شر
نزدیک کل محوند و اندر ضراب	گر نباشد نار موسی در ظهور
تا بگویم با تو سه ما اجاب	خو هم از ساقی بجام طعمه ای
تا بینی وجه حق را بی نقاب	هان نگر بر ما بعین با صره
با تجلی رخ چون آفتاب	آید از شطره عمائی در زردل

عزلهای طاهره

همه عاشقان شکسته دل که دهند جابره و لا	جذبات شوق الهجت بسلاسل انعم و بلا
لقد استقام بسیفه و لقد ضنیت بهار صبی	اگر آن ضم زره تنم پی کشتم سهند قدم
و اذ ارایت جمله طلع اصباح کا نما	سحر آن کار تنگم قدمی نهاد به تبرم
شده ای خیمه تن شده کافری همه خستا	نه چو زلف غایبه بار او چه چشم فتنه شعار
چشم که کافرو جاهدی ز خلوص نیت صفا	تو که غافل از می و بهی پی مراد بد و راهی
همه عنکر مطلق ز فقیر فارغ و بسینوا	بمرا در زلف مطلق پی اسب زین مغزنی

تو ملک و جاه سکندری مویسم و واقفند
اگر آن تو در جزیرا اگر آن پوست و گمرا این بد است مرا

بگذر منزل باو من کبرین بملک فضاوین

فاو اقلعت شمس ذاولقدهفت باشا

طنعات نرسن رفتی که حال حق شده	بزن ای تو با شش مگر و عمر گران صلا
بلای طمی الف مطر رعایت شده معده	تست شده ششتر قبیلاً بتجلیلا
شده طلعت صمدی این کبیا کند علم ییان	رنگان و دویم جهانیا جبروت احد
بسریرت فخر و نیشا بنشسته اعمه بی نیشا	ز لیدین صلابه بلاشان که گروه مدعی الولا
چو کسی طریق مراد و کفمش ندانده خبر شود	که هر آنکه عاشق من شود ز بد محنت و آسلا
کسی از گرد اطاعتم گرفت جیل و یایم	کفمش بعید بر ختم و همیش ز قهر سباد لا
صدم ز عالم سر دم احدم ز منع لاحد	پی اهل فساد آدم هلمو الی صلیبا
قبسات بارشیتی انادا است بر کیم	بگذر باحت قدسیان بر صغیر علی علی
نم آن ظهور همینی نم آن نمیت بی	نم آن سفینه ایمنی و لقد ظرت مجلیلا
شجر مرقع جان نم عمر نهان و بیان نم	ملک الملوک جهان نم ولی البیان قد
شده ای طلعت تا من بدو بد سوی دیار	سر جان کنید تا من که نمم شسته کربلا

در اینجا بی‌مناسبت نیست اشاره باین قسمت از تاریخ مستند نیل زرندی نیز بشود
جناب نیل دطی حسین احوال طاہرہ مینویسد: (صفحه ۲۸۵ چاپ دوم)
«در نثر شصت که حضرت طاہرہ در کربلا بودند اشعاری سرودند مضمون اشعار آن
عقربیت حق طاہرہ خواهد شد و نسبت بحق که طاہرہ خواهد شد اظهار ایمان کرده بودند
من خودم دقتیکہ در طهران بودم در منزل سید محمد قاسمی الملیح^(۱) آن اشعار را که بخط خود
حضرت طاہرہ بود زیارت کردم در سرحرر فی و از خلال برگزیده ای نغمات ایمان و ایقان
طاہرہ نسبت بعبثت مقام حضرت باب حضرت بجا، لہ متفروع بود.

از حمد اشعار آن قصیدہ این بیت است

شمس بھی جلوہ گر گردید و جان عاشقان
در ہوا ی طلعتش چون ذرہ ز قضان آید

این قصیدہ مانند بسیاری دیگر از اشعار حضرت طاہرہ از میان رفته و در دست

(۱) این سید محمد از اہل چغان تحصیل کرده و دانشمند و از بزرگان حضرت طاہرہ در مہجرت از قبل
بایران بود حضرت طاہرہ بوی لقب فخری الملیح داده بودند و گویا شاعر ہم بوده ولی اثری از وی در
دست نیست جناب نیل زرندی در تاریخ خود ہنگام حرکت طاہرہ از ہمدان بمقصد قدسین چنین مینویسد
«... چند نفر دیگر را ہم از اصحاب کہ ایرانی بودند از قبیل سید محمد چغانی مختص بطاہرہ حضرت
طاہرہ اورا فخری الملیح لقب داده بودند و غیرہ را امر دزد کہ بادطان خود مہجرت نمایند»

نمانده است قول مثل سینه قابل تردید نیست چه بصراحت میگوید خودم آن
اشعار را که منجبت خود طاهره بودیم درین صورت و با توجه باینکه جناب طاهره تا
آن تاریخ (سنه شصت که مقصود ۱۲۶۰ هجری قمری است) حضرت بهاء الله
را زیارت نموده بودند هم آثاری از حضرت نقطه اولی که اشاره بوجود بهاء الله داشته
باشد تا آنوقت وجود داشت و از طرفی میدانیم که لقب بهاء و بهاء الله بحال
قدم در واقع بدشت (سال ۱۲۶۴ قمری) برای خود اختیار فرمودند این
اشاره با همی را در شرح و خبر کویارده قبلی نمیتوان تلقی نمود .
تذکره و دیگر یک منظومه ثنوی نسبت به فضل تیر منسوب بحضرت طاهره در دست
بعضی دوستان دیدم که باین بیت شروع میشود

طوطی طبع سخن آغاز کرد نای حق را از توتلی ساز کرد ؟

دلی بقدری این ثنوی راست و بیامیه یاقیم که حتی انتساب آنرا نیز بحضرت
طاهره جان فرزندیم تا چه رسد باینکه نام او منبسط کنیم .
در خاتمه این مقال تذکره میگرد که این منبده از آثار نظمی متعلق وی منسوب
بظاهره که در دست بود و یا آنچه را که توانستم با کوشش فراوان بدست بیارم نقل کرده

ولی معتقدم که وی را آثار نظمی بیشتری بوده که یا ازین رفته و یا ممکن است بعد از
ازروایای بسیاری از صندوقها و یا کتابخانه های شخصی و عمومی بدرآید و بدیهی است
که در آنصورت نیز از باب تحقیق و صاحبان ذوق سلیم آنچه را که متعلق بوی و
طبع گهر بار او تشخیص دهند بر این جمله خواهند فرمود .
و ما لوفی و لوفیقتم الاله العالی العظیم

عارف کاشانی

جناب حاج محمد اسمعیل کاشانی مشهور بذیح و ملقب بانیس برادر کهنتر جناب حاج میرزا جانی معروف کاشانی است که اول مؤمن بحضرت نقطه اولی در کاشان بود و کتاب نقطه الکاف که در تاریخ دوره اول حضرت باب نوشته شده منسوب باوست و هم بطوریکه در تاریخ مضبوط است هنگامیکه حضرت با راز اصفهان بمقصد طهران از کاشان عبور میدادند جناب حاجی بارضی کردن مأمورین مراتب سه شب در منزل خویش انحصارش پذیرائی نمود و بالاخره جناب حاج میرزا جانی بسال ۱۲۶۸ قمری هجری در واقعه رحی شاه در طهران شهید شد.

راجح جناب حاج محمد اسمعیل ذیح جناب ابو الفضل گلپایگانی عالم متبحر مشهور در کتاب کشف الغطا چنین مرقوم داشته اند.

«مرحوم حاج میرزا جانی بزرگ سه برادر داشتند اول اشهر ایشان مرحوم حاج محمد اسمعیل ملقب بذیح است که از بهائیان ثابت مستقیم بود و ثروت و تجارتش در راه نقطه اولی منعدم شد و مکرراً بسجن و بند گرفتار گشت و در سنه غیراردودیت شهید و پنج هجری با دهنش دیگر برای تشرف بقاعازم ادره گشت و لکن بسبب حادثه اکبری

که منبعی منتهی شد از لغات محروم گشت و نزول لوح رئیس و خطاب انیس که در آن تهنیت
 بانقلاب و عزل سلطان است تشریف یافت و در گلبلی در حمام عقبای مبارک
 مشرف شد و در او حقه قرن نهم و تقریباً سنه ۱۲۹۷ یا ۱۲۹۸ هجری بود
 در تبریز از عالم فانی صعود نمود.....»

حضرت ولی امر آنه در لوح قرن خطاب باجای امریکاراجع منبعی حضرت بهاء
 از ادراک بیجا چنین میفرمایند (۱)

«بجز و صد و فرمان دایر بر منبعی حضرت بهاء آنه بیجا سفیر ایران در اسلامبول
 بنمایند گی خود در مصر و عراق ابلاغ نمود که حکومت عثمانی حفظ و حمایت خود را از آسیا
 متصرف نموده و ما مورین مذکور نتوانند بهر نحو اراده نمایند نسبت باین طایفه رفتار کنند.
 در همین هنگام بود که بعضی از زائرین از جمله حاج محمد اسمعیل کاشانی که در لوح رئیس عقب
 انیس عقب و مفتخر گردید و ارداد آنه شد و بدون آنکه بزیارت مولای خویش
 توفیق یابند بجانب گلبلی رسیار گشتند.....»

(۱) لوح قرن خطاب باجای امریکای سوم است - گاد پاس بابی God
 passes by که در ایران ترجمه و نام کتاب قرن بدیع نامیده شده است

در اوج بدو برادر دیگر جناب حاج میرزا جانی جناب ابو الفضل گلپایگانی در کتاب
کشف الغطاء چنین مرقوم داشته اند .

« برادر ثانی او مرحوم حاج میرزا احمد بوده که لوحی مشهور باسم او در میان است و مطلع
خطاب لوح باین عبارت مزین است (ای مومن هماغبر عطش و ظلماء غفلت
بسبب سد عنایت تکبیر ده) ^(۱) و او در دارالسلام بسبب سوء انش
گشته شد ، برادر سوم ایشان حاجی علی کسبه نام بود اورا ندیده ام و از حالش خبر
انکه بر منج آب و اجداد خود بود اطلاع دیگر ندارم » (۲)

چون فی الجمله بر احوال جناب حاج محمد اسمعیل ذبیح کاشانی اطلاع حاصل گشت
اینک باید دانست که جناب ایشان مشغول شاعری سینه علاقه مخصوصی داشته و
غالباً بسرودن شعر و کتابت اشعار میپرداخته چنانکه کلمه وی را دیوانی مندر هم
آمده و دفترهای اشعار موجود گشته است . اشعار دیوان او بیشتر ثنوی و چند قصیده
و غزل در باغی نیز دارد که علاوه بر یک حالت جذبه عارفانه سروده شده است و غزل از
دیوان مزبور با شتاب استخراج شد که ذیلاً از نظر تان خواهد گذشت .

(۱) عقود لوح احمد فارسی است (۲) این برادر مومن بارز بوده است

جناب فہدس عزت اللہ فریح و جناب دکترونو چہر فریح کہ ہر دو برابر اور باہر
 لغات اللہ و از خادین این امر صلیبند مادر محترمشان منور خانم فریح صبیہ
 جناب میرزا غلام علی فرزند جناب حاج محمد اسمعیل فریح صاحب ترجمہ میباشد .

غزل

چون تو آنم رفت ازین منزل کہ پای اندر گل است	از سر کوی بن آسان گذشتن شکل است
ایکے راہ عشق میں سیپونی مدار از جان دین	در جهان جان بگشتن اول منزل است
عشق با عقل باشد صحبت ننگ و سب	ساکد راہ محبت ہر کہ شد لا عقل است
ایگزیزان نیست غیر از عشق چون مقصود حق	غیر عشق جس چیز چینی در جهان صحیل است
رہروان را نیست در عالم طریق غیر عشق	ہر کہ را عشق بھما در بود او کامل است
عاشق حق می بخوید در جہا جزو صلہ است	عاشقا ز کوی محسوفان مکان و محفل است
گرتو میخواہی بیابی گوہر مقصود خویش	عاشق حق شو کہ غیر از عشق حق کل باطل است
مان میں ضرب طلعت ابھی کسی ماسو	گرتو را روح درو اسوی حقیقت ہاں است
حق بجوی حق میں حق بگور حق شنو	چونکہ لطف حق عباد مخلصین را شامل است
عارف از خود مگذر و خبر طلعت ابھی میں	کاین خودی اندر میان خلق عالم حال است

این چند بیت نیز از یک غزل دیگر است

ای موسی جان ترک گله کن	بگذار عصا خود را بیده کن
نعلین هروی بکنن تو زیبا	بینوش نوا خود مشعل کن
مستی تو شب در خود بگر	در یاب شمر رو چو صده کن
این طور بقاست رهش بقفا	انوار بھاست رو هر دو کن
آن ربّ علا این شمر بھبا	جانز ابقند اول بیده کن
بین وجه بها در ارض و سما	از نومی بھبار و سلسله کن

ایچاشق حق در غنی و دوق

در پیچ ورق رو بھسله کن

عرب کاشی

میرزا محمد رضا متخلص بعرب و معروف بعرب کاشی در کاشان متولد گردید بولی (بابا بولی) ساکن و بجانساجی اشتغال داشته است از جریان کامل احوال و شرح زندگیش اطلاعی در دست نیست گویند از طایفه اعرابی است که مادرشاه افشار نهم را از خوزستان بکاشان کوچانیده بوده است همینقدر معلوم است که وی در حدود سال ۱۲۱۵ قمری محبسی در کاشان فوت نموده است .

از آن مقدار آثارش که نگارنده را در دست است معلوم میشود که جناب عرب در عین حال که بجانساجی میپرداخته در حالی قلمدرانه بسیر میروده و هم بسبب شعرای شیعه مداح که معمول زمان او بوده اشعاری در مدح آل علی علیه السلام میآید و در مجالس اعیان و بزرگان شهر میخوانده و نسبت به گزینهای نیز بنام صاحب مجلسین و احتمالاً از قلمه های نسیه بهره مند میشده است ولی در تمام احوال نیز بین افراد عرب بانی معروف بوده است

یک منظومه قلمدرانه در عین حال شکوایه او آنست که در آن باین وضع و احوال خویش اشاره کرده است .

میگوید

همه من آن عرب شاعر دیوانه و دنگم که عشق علی و آل علی مست و منگم
 مدح مولی و مرثی چو سینه یارند در دکان کیش و دست بازار چنگم
 همه جا جگر مولی است منم صورت تو یک من بی حل و بی شیر کی زنگ و زنگم

گاه در خانه خمارم و گاه ساکن مسجد گاه بر زانوی غم آمده سر از دل تنگم
 که بده گاه شش قسم من بآل همه قهرم چنگم آمده از جور فلک پای بسنگم
 کاش من مطرب و قوال مضمون سینه نزد این خلق چه محبوب چه مطلوب و قشنگم
 تار و پودنی و چنگ اگر سزیدی خوش دل حل مردوزن شهر همه بود بحسنگم

باختره

جناب عرب طبق تحقیقی که در شان بعضی آمد اولاد و احفادی نداشته و یا اگر
 داشته کسی از آنحضرت باقی نمانده است .

از جناب ایشان یک قصیده امری در یک جنگ عمومی / خنجرت یار کارنده است نایبند

(۱) یعنی من هم (۲) اصطلاحات فلسفی است

ذیلاً از نظر قارئین میگذرد

دلا در ظلمت هستی چو آئینه مصفا شو
 بیاینگریم بحیرت در نشان بی نشان کبیر
 الا لعین هر جانئی الامحزون صحرائی
 الا لعین مندره در ابابا بهیچینه
 دلا چون قطره در آبی هستی غوطه زن را پس
 چو لاگشتی در آلا هو زن مهوری و دم در کش
 نه ای طفل صبیح از چه نبرد نام سغلا
 ز کوی آب گل بگذر بقصر جان دل نشین
 غم فرزان فرزندت کشد کسیر و کسیر زن
 مجرد چون شدی آنکه میسج آسا بجزارد
 در آذر آذر ابر میم و آذر گلستان کن
 بگذرد دست یاقوت و سگوماری زن بر دل
 با هند عاتقی ساز کن نای و نوای حق

نای کوچک چو آئینه چو آئینه سر آیشو
 رضورت آگهی بگذر بیا مجذب معنا شو
 مهر جباروی سیای من محمودت و شیدا شو
 بکش بچند پیمانیه خواب از جام صهبا شو
 بشوی اوراق از آرایش سحر غیبی لا شو
 اگر چه شیشه ای آنکه عبودت قاف غمنا شو
 تو از آبا علوی زاده ای روسوی آبا شو
 بزم اول انگیز اول آویز اول آرا شو
 چو عیسی خود بکسوزن ز کسوزن مهر شو
 بهر جا مرده ای بی پی تدبیر احیا شو
 تجلی کرده لبه موسی در طور سینا شو
 بزم قرب با بگذرد محور نور اهی شو
 عرب دار آگهی سخن محسم را باز گو یا شو

نوائی نو بزن مردانه از آن ساز لایه تری	بنا سوت از زنی نئی زین جادوی با شو
میان کثرت و وحدت خدای خویش پیدا کن	ولی بگذر ز خود رانی ضد اجوی خود دارا شو
نه ای گر کور مادر را بختهاشان مشو همدم	بحسن طلعت جهانان ز چشم جان تو بینا شو
ایا محبوب قدسانی و یا معشوق روحا	اگر چه بی من ز مانی بیای از مهر با ما شو

عرب بگذر ما و من گذر کن از دیار تن
 نه من او هست و نی او من خجل زین کفایتها شو



این عکس در سال ۱۳۴۳ در شیراز جناب نصر الله خیرنگار (علاسه) لطف فرمودند و باعث بسی مهتسان گردید

فاضل زرقانی شیرازی

جناب ملا عبد الله زرقانی مشهور و متخلص بفاضل از اجداد فضل و حکمای شیراز است وی در حدود سال ۱۲۵۷ قمری هجری در قصبه زرقان^(۱) از توابع شیراز بدینیا آمد پدرش که در زرقان لشکر بنامی اشتغال داشت عبد الله را پس از

(۱) قصبه زرقان اریج و بخشی شمالی شیراز و در سر راه صغمان شیراز قرار دارد

رسیدن بسنج میل مکتب ده فرستاد و پس از فرا گرفتن مختصر خواندن و نوشتن فارسی وی را بحاج ملا عبدالته زرقانی معروف بجاء از علمای زرقان سپرد تا او سواد و معلوماتی بیشتر بیاموزد جناب بجا که مردی فاضل و ادیب و هم شاعر بود و در شعر نیز اعطای مخلص میکرد^(۱) چون استعدادی شگرف در وی یافت او را تحت کفالت خویش گرفت و تعلیمش همّت گماشت و او نیز در اندک زمانی مقدمات عربیه و علوم ادبیه را در محضر او فرا گرفت و پس شریار تحصیل علوم شرعیّه و فقه و اصول پرداخت و در بناله تحصیل را با مضمّن حکمت الهی کشاند و سالها درین کار عمر بسر برد تا درین فن برتسلان و امثال تفوق جست و بمقام شایخ فضل و حکمت نائل آمد بطوریکه در حوزه علمیه آن زمان مشارک بالبنان گردید و سپس در شیراز تدریس حکمت و فلسفه مشغول گشت .

ادیب فاضل معروف فرصه الدوله شیرازی^(۲) که با وی معاشر بود در کتاب

(۱) شرح حال جناب واعظ را در عرف و احوال ملاحظه فرمائید

(۲) میرزا محمد نصیر شیرازی متقب فرصه الدوله و مخلص به هجرت از فضا و شورای تسلیم خیر و ارا تألیفات عدیده است از جمله کتابی است بنام آئینه عجم حادی اطلاعات مفیده که آنرا در سال ۱۳۱۰ قمری عجمی تألیف نموده در سال ۱۳۵۴ قمری در بنده بمبئی مطبع رسیده است .

آثار العجم خویش در ذکر قصبه زرقان در باره وی چنین میگوید :

« جناب ملا عبداللہ الملقب بفاضل اراہل آن قصبہ است سالہا در شیراز توطن
 دارد در فنون عربیہ و اخبار و حادثات اہل بیت علیہم السلام عمری مصروف داشته
 و از سنون حکمت آئینیہ بھرہ کامل حاصل نموده بحال گاہی تدریس آن فن او قائل
 میکند از گذشتہ این مناسبت و عطا را محقق است بی بدیل و قدحی بعیدل و خط شکستہ را
 نہایت درستی و خوبی میوزید ایضا گاہی شغری میفرماید این رباعی را از ایشان یاد
 ہستی چونچو بخت و شکر و دست پس حق خود اوست ورنہ دیگر حق چیست
 از حال عدم می پرس و از ما ہست کاین ہر دو ہجومت در ہم ماست
 (انتہای کلام فرست)

جناب ملا عبداللہ در سال ۱۲۷۵ قمری ہجری (سال ناپہنجم از ظهور حضرت نقطہ اولی)
 بوسیدہ معلم و مربی دانشمندش جناب حاج ملا عبداللہ کبار بامر حضرت باب اقتف
 و مؤمن گشت و پس از ارتفاع مذاہمال قدم صل اسمہ الا عظم از دار السلام بغداد
 و زیارت آثار مبارکہ حضرتش بدان آستان ساجد گشت و بحال اشتغال و نہایت
 حکمت پرستی و بشیر امر متقدّسش برداشت و از حیث شغل نیز همچنان تدریس

حکمت در شیراز اشتغال داشت . (۱)

در سال ۱۳۱۷ یا ۱۸ قمری که جناب شیخ المرئیس ابوالحسن میرزا متخلص بحیرت
(شرح حالش را در جلد اول ملاحظه فرموده اید) در مراجعت از اراضی مقدسه
شیراز وارد و برای چندی ساکن مشیو جناب فاضل زرقانی نامه منظومی دادند
تبریک درود همراه چند قطعه قند برای او میفرستد و جناب شیخ نیز جواب منظومی بوی
میدهد منظومه فضل مستحق از جواب شیخ که بدست آمد این است .

نامه منظومه فاضل زرقانی بجناب شیخ المرئیس (حیرت)

ای فضل اخیر و شمع روشن شیراز مکتدم تو گلشن

ای تحت نشین ملک معنی وی بحر یقین و فلک معنی

(۱) سال ۱۳۱۹ شمسی (۱۳۵۹ قمری) که شیراز مسافرت نموده بودم در میج کجا در کوی ایزن مرد در کوی
و فضل عالمقدار یعنی جناب ملا عبدالعزیز زرقانی نشینده بودم حتی در کمال اول توقف خود در شیراز
نیز با خود ششمه کامل با جناب آن مسلمان نامی از اراک نشیندم تازوی در ضمن صحبت با یکی از دانشمندان
غیر بهایی شیراز که نسبت با من نظری خوشین داشت طرد و لبا بلسمی از فضل زرقانی از اراک نشیندم
و آنگاه در صد تحقیق از احوالش برآدمم و آنقدر که درین مجموع ملاحظه میفرمایید بدست آوردم و حتی
غزل فارسی جناب ایشان را نیز که در ضمن آثارش ملاحظه میفرمایید آنقدر محترم که نسبتی از ذکرش
میکردم به سنده لطف فرستادند (ذکاتی)

درد خلق خوشت مراد حاصل	دیدار تو حل همه چه مشکل
شدر شک بهشت از تو شیراز	عقل تو کلید گنج هر راز
یک گام تو هزار منزل	داناست خدا که گویم از دل
باز روی تو دید روی مقصود	چون طالع فارس گشت مسعود
ستانه جبول بل فضولیم	هر چند که مردی جبولیم
دلگرم شوند روشن و کور	لکن چو بافت پر تو هور
تقدیر خدای ما چنین است	از هر نصیب کور این است
وی گلبن باغ شهر یاری	ای منظر لطف کرد کاری
وی معجزه دو دمان قاجار	ای ملک قلوب را تو معمار
جو یابی کی منسید مردم	دیری است که مرد جهان سردا
سر بر بزم بد سگیزی	شاید که درین زمان پیری
آگاه بزرگ زرد ما دست	کوانکه طیب در ما دست
کوزند جهان سرفرازی	کوشش سماء عشق بازی
گذشته ز صقع آب گل کو	مرهم نه زخیم های دل کو

ای صاحب فرمن در رعیت
وی راز شناس عقل اول
دین نامه سیاه قلب تاریک^(۲)
من بنده که تلخ بوسانم
یک خوشه که میکنیم قناعت
مرزاقه بضاعتی است ناقبل^(۱)
بپذیر که هست بهر تبریک
باشه که یکی زد دستانم
چند مثنوی که از جواب شیخ الرطیس در دست است

ایفاضل هو شمشند خسریر
مترود و نظسم تو خوش آید
دانای لطائف و معارف
ای صاف ضمیر پاک فطرت
ایفاضل المعنی اصصابه
سخت است چو دام نپندان^۳
تقریر تو خوب و نیک تحریر
صد عقد ز جهان دل گشاید
دارای طرائف و ظرائف
روشن دل با اصصابه فکرت
وی و اعظا صمعی دعابه^(۳)
تلخ است چو کام قدمان ده

(۱) اشاره بقصد ارسال شده است

(۲) مقصود منظومه ارسالی و شاید نامه ای بهم همراه داشته است و بیت دوم شعر

شیخ مویذ این معنی است
(۳) اصمعی نام مردی خوش بیان بوده و دعابه بر وزن خرابه شیرین سیانی و لطیف طبعی را گویند

قند تو بمن حلاوت آرد پند تو بجان طراوت آرد
 در ضمن ادای رسم تبریک صفرای من از تو یافت تحریک
 گشتی که مساعد تو باشم هم راند و قاند تو باشم
 او نجیته ای بدامن من باخوشه بری ز خرمن من
 انسوس که نفس آتش افروخت دین خرمن بهستی مرا سوخت
 نه صاحب دانه و نه کاهم از تنگدلی نه جای آهم

یارب تو بمن بده یقینی

یارب سواک من یقینی

جناب فاضل سرانجام در سال ۱۳۲۷ قمری هجری (= ۱۲۸۷ شمسی) در شیراز
 صعود نمود در قبرستان سردف بدار اسلام بیرون دروازه شاه داعی الله شیراز
 مدفون گردید.

از جناب ایشان غیر از منظومه ای که بشیخ اربیس فرستاده و خبر رباعی که مرحوم
 فرصت شیرازی از وی مضبوط داشته سه اثر دیگر در دست است.

۱- سواد عریضه ایست بحرینی که محض جمال قدم جل ذکره اله اعظم معروض داشته

۲- منظومه است عبرتی در زبیت

۳- یک غزل فارسی که در ضمن شرح احوال بان اشاره شد

و در اینجا هر سه اثر از نظر قارئین خواهد گذشت

الواری نیندر حضرت بهاء الله و حضرت عبدالمجید علی ذکرها با فخاری
نازل گشته که در متون کتب و آثار مضمبوط و در لوجی که از قلم حضرت بهاء الله
در جواب عرضیه معروفش نازل گشته وی را بخطاب یا ابھیست الریفع البدیع
مخاطب داشته اند که خود افخاری بس عظیم مراد راست و گویا تا حیات داشته
در بین دوستان بحجاب رفیع بدیع معروف بوده است .

و اینک آثار مذکوره او

۱- سواد عرضیه اوست بساحت حال قدم حل ذکره

اللهم فقیرک لیسک بغیبک المصون و سرک المکنون و نورک الندی لا یخفی و نازک
الشی لا یظنی و علیک المحیط و فیضک البسیط و بحق کل مستفیض قد اضمحلت حقیقت
ذمتیه و کل متبیر قد استقرت^(۱) عند الظهور شواغح انیتیه ان تفضل علیا بمعونک

(۱) در خط مضمبوط استقرت و شاید اصل قد استقرت یا قد تغزرت بمعنی نشنن یا اندک نوده است . ذکالی

وان تنظر لينا بطرف عباتيك ولا حول ولا قوة الا بالله اى رب جمود لهموم
 والحيرة قد احاطتني وبوارق لظنون قد اخذتني فاذا كان من كثرة ذنبي فانت
 الغافر المحيي وان كان من شدة ضعفى فانت العادر القوي اذ ليس تحت تعاقب
 على ان يحيي الموتى ام ليس الرب مقدر اعلى ان يشفي المرضى بلى وهو العادر
 الرحمن الرحيم اى كيف انزل السؤال وهو داء كل فقير وكيف تجرء وطمى عليك
 وانت المهيمين بصير الى ربى الشكوى وجزنى ابتعا يعقوب واية انادى يارب
 قدسى نصر وانت ارحم الراحمين اقداء لايوب وكل شكوى من جمود نارى
 وما انت تعلم وقلمه اصطبارى فيما من بيدك زمام الامر كله وحكمتك قوام
 الملكوت كلها افرغ على صبر او وسع لى جهد انيك صبرا اذ انك ما خلقت
 خلقا لا احترق بمران البسوق بل كنت متبدا بالنعم قبل الاستحقاق ثم
 الحمد لله رب العالمين

٢ - منظومه عربى او

رحبت تجارتنا فى حب اهباً شمس الحقيقة قد لاحت بعكاه
 يا نعم ارض طاب بطننا به فاقت صنياً على لطان لطحاه

لا تعجب ان صارت الغرب مشرقاً
 فان تنصخوا نصحي والا تنصتم
 ستتموا كما تم غار مضطرباً
 يا بس صم كان وقرء باذنهم
 قد جالم طب الاله بنسخته
 بدى ونور وذكرى للفتى افمن
 بياض نور تحلى قبل ذكرت

مها تجدى الغرب طلعت بياضاً
 بالاعتكاف على جرعاء اسما
 مستنكراً للحق بطنه بيدا
 من بعد ما غردت حساء ورقاء
 فيها شفاء لسقم النعى والدا
 يحيى كيت اميت للظليما
 اسما صفراء ام اوصاف سوداء

۳- غزل

شکر لله که در سیکده بار است هنوز
 جام عالم نشود از می گلگون خالی
 خانه عشق خرابی نپذیرد هیهات
 سرا زلف دو تار که تواند سپید
 می فروشی صفت محرم در است هنوز
 شمع این مصطبه در سوز و گداز است هنوز
 قیده برجاست بلا وقت غارت است هنوز
 که دل اندر خم آن زلف در است هنوز
 دل محمود پیر عشق ایاز است هنوز
 تا که محبوب جهان است یقین بیلائی است

(۱) اشاره به ششمین ابوابیم است که گویند زمین فرو رفت (۲) صم جمع صم است

این نیازی که تو داری خبر از ما روید
 تا جهان بوده فراری و نشیبی بوده است
 دل سودارده بی دوست گیر دارم
 شبسه در زندگی خویش جهالت باشد
 کار دل تشبه این راز و نیاز است هنوز
 رونق میکده زین شیب و فرار است هنوز
 کاین جامی است که در چکان راز است هنوز
 که تو را جان بود و چشم تو باز است هنوز

فاضلا غصه مخور حضرت غصن اعظم
 و او شش جهت و بنده نواز است هنوز

فانی سدهی اصفهانی

سیده شیرین جهان کیم سدهی متخلصه بغانیه خواهد که چکیرت جنابان بنیه و سینه
دو شاعر قوی طبع بهائی است که شرح احوال و نمونه آثار آنها را ذیل حرفه ما
بین و نون در جاهای خود درین تذکره ملاحظه فرموده و یا میفرمایند .

شیرین جهان کیم در سال ۱۲۶۷ قمری هجری در قریه فروشان سده اصفهان
بدنیآ آمد^(۱) و سواد خواندن و نوشتن فارسی را در خانوادۀ خویش و نزد برادرش نیر
بینا بیاموخت و سپس خود بمطالعۀ کتب دینی و ادبی پرداخت و محلات و اطلاقاً
بمید وخت و پس از رسیدن بسن بلوغ یکی از عموزادگان خود موسوم بسید عبد الله
شهرگرد و ازود ختری یافت که حبیبه سلطاناش نامید . وی ابتدا در سده زند
میکرد و بعداً با اصفهان نقل مکان نمود و در گوشک محله بسید ابا منزل گزید و از آنس
تا وقتیکه شرح آتی طهران آمد در همان محل بسر میبرد .

فانیه از ابتدای نشوونما دارای ذوق ادبی و هم شعر و شاعری که گویی در خانوادۀ
انفک امور ثنی بود علامتۀ فراوان داشت و گاهی اشعاری میسرود و سیده

(۱) اسم قضیه سده در سنوات اخیر بهایون شهر تبدیل یافته است

تخلص مکرر و ولی بعد از ایمان بامر تخلص خود را از سیده نغانیه تعبیر داد .
 نگارنده را از فشار ایما منطومه ای در دست است که گوینده خود را از خوانبانه
 نامیده و حاوی داستان رویا و شرح تصدیق او در فی الحجه مصائبی است
 که در واقعه رقت باری که در سال ۳۰۴ قمری هجری در سده واقع شد بر برادران
 فدکا کاش جنابان سیر و سینا و جناب آقا میرزا نعیم و دیگر مقتدمان آنحضرت در
 ایمان بامر وارد آمده است فانیه خوانی را که نقل میکند بحیال قبل از تصدیقش
 دیده بوده و در دل بھمان میداشته و هنگامیکه ضوضای مشرعه در منطومه شمع
 شده او بسوز بامراشتا نبوده و در اثر این واقعه شجر حی که در خواب آمده
 موفق تصدیق گردیده است .

از قرآن احوال پیدا است که فانیه را شعاری فراوان بوده ولی خبری از آن در دست نگارنده
 شیرین جھان یکم بعد از تبعید یا خراج برادرش از اصفهان در که بعد
 مدتی زجر و حبس در اصفهان واقع شد باز چندی در اصفهان بسر بریده و پیوسته
 در خرق و بیخج دوری برادران مینالیده و اشعاری نیز درین حرمان سروده است
 که در دست نیست تا مالا طاقش طاق و باز حاتی لایطاق در سال ۳۱۳ قمری

یعنی نه سال بعد از وقوع آن حادثه و تحلل رنج دوری طهران حرکت کرده برادرانش
 پیوسته و از آن پس تا آخر حیات در طهران بسر بریده است تاریخ صعود و
 محل قفوس معلوم نیست و اینک خوابنامه او :

خوابنامه فانیه سدهی اصفهانی

خواب دیدم شبی من افکار	که جهان گشته بود تیره و تاریک
گشتم از این قضیه من حیران	در تعجب شدم بخود لرزان
اشک میرنجیم چو آب بهار	که چرا شد بدل لیل بهار
پس در آن نگیلون شب پیدا	گشت پیری ز کلطف پیدا
ده چه پیری بچهره لعل نور	از رخس نور و سبدم بطور
آمد آن پروگفت با من زار	بگجا میروی درین شب تار
گفتم اورا که من شوم بعبادت	سر و جانم فدای نور و بهجت
اندرین راه مانده ام بکس	رهبرم شود می بدام رس
از ره لطف خضر را هم باش	این شب تا قرص ماهم باش
دیدم آن پیروی ماه افروخت	دلش از بهر حال زارم سوخت

ادردان گشت من بجای عقب
 تا که نوری ز دور پیدا گشت
 چونکه رقم بر پیش بابل ریش
 دیدم آن نور حوض آبی بود
 گفتم این آفتاب یا آب است
 حالی آن چشمه چون عیان گرد
 من حیران ستاده با صداه
 دستی اندرز بر آب برون
 و آنکس هم این نذارید بگوش
 ز آنکه این آب هر کسی نوشد
 از پس این نذا بجانب جام
 برده ذوق نذارم خرم بهوش
 طعم او خواهم از کرم طعمسار
 خود بخود گفتمی بجای در خواب
 چشمش با هزار ذوق و طرب
 همچو عکس عبور در آن دشت
 نیک کردم نظر بعد تشویش
 که در خان چو آفتابی بود
 این بر بیداری است یا خواب است
 پیر از چشم من مھسان گردید
 دیدم از معجزات حق ناگاه
 در کفش ساعتی ز مرد کوی
 بستان جام آبرو و نبوش
 خلعت سرغیب را پوشد
 دست بردم رساندمش بر کما
 بی امان آب را نمودم نوش
 چکنم عاجز م من از گفتار
 کاین چه دست و چه جام بود چه آب

گشتم آیا که بود صاحب دست که دلم برد و بر دل خود بست
دیدم آواز آمد از چپ دست بیقین آن که دست دست بها

چونکه نام بجا نمود اهلها
شدم از خواب ناگهان بیدار

مدت نچسبال در تب و تاب بودی از وقایع آن خواب
تا که در شین و دال ضوضا شد^(۱) هر طرف با هیو و غوغا شد
اول حوت بود و سرا بود^(۲) بهر اجباب شور و غوغا بود
هر طرف مردم بجهان طلب از عرض جانشان رسیده طلب
خط و شعر نعیم را بردند در بر ذنب و شکوه با کردند^(۳)
که بسین دین حق را کرده است چقدر با بها بجا کرده است

(۱) شین و دال یعنی صیغه و جیا. و اشاره بواقعه ۳۰۴ قمری در شده است

(۲) حوت از اژه های عربی است که منطبق با اسفند ماه است

(۳) مقصود از ذنب شیخ محمد تقی نجفی اصفهانی است که در الواح مبارکه ذنب نامیده شده است و شعری را که اشاره میکند نزد شیخ بردند بطوریکه از یاد داشتهای جناب نعیم مستفاد میشود مریخ ترکیب ۲۹ حروف است که بدین مطلع شروع میشود: با بد تیری علقه بها حیرت مستی از نهان بها، الی خم (این مریخ ترکیب بسیار مشهور و در دیوان جناب نعیم منضبط است)

آمد از شهر نایب و فرشتش ^(۱)	بسکه کردند خلق سستی و تلاش
حکم قتل ببا بیان آورد	رقم جلب با بیان آورد
شد گرفتار و گشت زار و نزار	اولین دفعه آن تقی فکار ^(۲)
که برای چه آمدی از سحشه	گفت آقا نایب از سر قهر ^(۳)
رو بدست آر هر قدر بایی است	منحصر کافری بیک این نیست
یک بیک را معرفی کردند	الغرض خلق شاهد آوردند
رحمتندی بخانه احباب	خلق و فرشتش جمله گشتاب
از رسن گفتنایشان خستند	پنج تن را بیک رسن بستند
گشت مستور زیر ریزه چوب	تن آن پنج مهمل محبوب
چوب باریدشان مثل تگرگ	اچنان کردند خست ریزه برگ
تو بدانی ز روی آگاه هی	نام آن چسبن را خواهی
سومین آن لغسیم غم درسا ^(۴)	اولین نیرو دوم سینا

(۱) مقصود از شهر اصفهان است
 (۲) یکی از بهائیان سده که با جناب نسیه و سینا و جناب نعیم مصاحب بود
 (۳) مقصود از آقا آخوند محلی است
 (۴) جناب میرزا نعیم شاعر معروف

پنجهن آن تعنی دل افکار	چارمین بود سید محمد زار (۱)
صدمه های عظیم برایشان	دارد آند از آن تسم کیشان
میکشیدندشان بعد آزار	سر و پای برهنه در بار
هر طرف ریخت خاک و خاکستر	از سر باهایشان بر سر
بسته گردید و خورد چوب عظیم	سر بر بگذار پای نعیم
از همیاهوی خلق ازخنده	یکشما نروز در شکنجه بند
طعنه ها میزدند برایشان	هم زبیکانه و هم از خویشان
که باین صدمه ها گرفتارید	که شما گمراهان سزاوار
از وطن میکنیمتان اخراج	میشما نیم ماتان تاراج
تا رسیدند جمله در پس	سپه ظلم شد هجوم آور
بزدندی بدرب تا که شکست	ناگهان شکستایشان بردست
شیشه نفت و تیشی بردست	ظالم دیگری دلم را خست
شد چون نزدیک خانه سینا	میدوید از میانۀ آنخسا

(۱) سید محمد زری از همیایان سده است که اجناب نیسه و سینا و جناب نعیم مصاحب بود

نفت بر دزدتشی فروخت	تا در آن سر آتماش سوخت
گشت خانه زرد و چون شب	کوئیا شد بدل عیلمی بها
آتش آمد چنان زبانه کشید	دود او تا با آسمان برسد
خلق و منه اش ریخت در خانه	گشت محشر عیان بگاشته
چون بد آنگونه دید مادر زار	ریخت در خانه فرقه اش زار
از گلبرگ کشید جوش و خروش	نعره ای بر زد و بر رفت از بهوش
ساعت دیگر او بهوش آمد	همچون باز در حسه و ش آمد
رو نمود او بخالق ستار	کای خداوند واحد قهار
دو پسر دارم ایچدای غفور	هر دو هستند همچو لمعه نور
هر دو هستند سید و سرور	از چه خوانند خلقشان کافر
سر حکم قصات بهیسا دم	هر دو در دره تو من دادم

دو پسر داشت سید سینا

طفل محبوب طیب و حسنا

چون بدیدند آتش سوزان ، پس سجده طبل شدند در افغان

که بدین صدمه ما سزاواریم	عمه جان ما مگر ز کفاریم
باب ما را چرا کنند افرنج	خانه ما چه اشود تارنج
شده برگردنش چرا زنجیر	باب ما بگناه و بی تقصیر
از چه گرفته دوراد اشعار	بیران عمومی نکو معتمد
همه گویند کاشید شما	عمه جان این گروه بی پروا
جسمان را در آتش اندازیم	سرمان را ز تن جدا سازیم
میرند این گروه بی پروا	سنگهای گران بی سیر ما
تو سیرخانه ات بختان بنا	عمه جان ما دور از راه وفا
ایم از دل شد سوی افلاک	از سخنانی آن دو گوهر پاک
بگر فتم چو جانان در بر	شد سرشکم روان ز دیده تر
با دو صد اضطراب از آن غوغا	همه خود بیروم آمان را
آب و نان و طعامشان ادا	منزل خود و مقامشان ادا
تا که فارغ ز اضطراب شدند	بستر افکندم و خواب شدند
زرد آن مردان حق شناس	پس شدم با هزار هول و هراس

چه که ظاهراً خطا در اینها نیست	با کسی گفتم این همیاهو صیبت
از می جذب و شوق مست شد	گفت اینها بجا پرست شد
که بر بندش بجان و دل فرمان	کیست کفتم به با بگفتان
بجرمشان جز بجا پرستی نیست	از چه پرسی که جرم ایشان صیبت
بر خود از بیم و خوف لرزیدم	باز نام بهجا چو بشنیدم
دیدن پیرو آن سؤال و جواب	یادم آمد خواب و چشمه آب
بیقین آن کج دست دست بست	آن ندانی که آمد از چه پرست
با یهوبای خلق ساکت گشت	چند روزی ز ما جراحو که گشت
مانده از این قضیه در حیرت	روزی از غم گوشت و خلوت
کای خداوند قادر ستار	گریه میکردی چو ابر بهبار
زین الم آتش است بر جانم	خوانده اند از چه کافر اخوانم
روح افراد شمع انجمند	در سخن همچو بلبل چمنند
هر دو هستند چون گل بیجار	سید و سرورند و خوش کردار
در رحمت برودی من گشتاد	ناگهان با تخی ندا در داد

که بمن خواب خوشی را اهدا
 تا که واقف شوی تو بر اسرار
 جز با خوان خود گوی بکسی
 تا تعبیر خواب خود برسی
 این ند چون غیب شنیدم
 در همه اندم روانه گردیدم
 ما رسیدم محضر سینا
 آنکه در امر دین بیدی دانا
 با هزاران خضوع و شوق تمام
 بنمودم با جناب سلام
 کای برادر شوم بقر بانت
 دست خواهر بود بدانت
 مدت پنج سال قبل از این
 دیده ام خوابی آچنان حسین
 کن تو تعبیر خواب من ز فاقا
 خواب خود را با و نمودم عرض
 در جوابم بگفت آن سرور
 خواب تو این زمان اثر کرده
 گشته ز آن خواب نجت تو بیدار
 گفتم او را بر آنچه میدانی
 گر که هستی تو عارف و شیا
 کن تو ظاهر بمن بپشنانی
 گفتم قائم بدان نموده ظهور
 گشته حکیر جهان چو لمعه نور

گفتش در کجاست آن سالار
چیت گفتم بگو تو حجت او
گفتش نام آن شه والا؟
گفتش از چه ارض گشته عیان
گفت از ارض فارس کرده ^{خوب}
گفتش گشته اند خاصه و عام
زنده کرده حسین بار و گر
گفت قبل از ظهور قائم بود
حایا کوس رحبت آن شاه
گفتش ذکر او شده کباب
گفتم احوال او بگو کجاست
گفتش چیت نام آن شه جان
چیت گفتم دلیل در برش
حجت ^{عظم} گفتم چیت

گفت همچون مسیح شد برد
گفت نگر بیان و قدرت او
گفت گردیده نقطه اولی
نام آن نقطه را نما تو بیان
همچو موسی ز شتر وادی طور
صاحب الارض میکند چو قیام
آن تن پاره پاره از خنجر
و چه رب حی و حاضر و موجود
میرسد دمدم بمایه ماه
گفت من نظیرش نموده خطاب
گفت در برشام و در عکاست
گفت ابھی پناہ خلق جهان
گفت بر خوان کتاب اتقان
گفت عظم تر از کل اشرفیت

گفت اقدس کتاب احکامش	گشمتش چیست حجت تماش
گفت آری ز فخر آیات	گشمتش زنده میکند اموات
گفت جهال را کند دانا	گشمتش کور را کند بینا
گفت هر شکلی کند آسان	گشمتش در در را کند در مان
گر تو را هست دیده بینا	گفت بار و گر چنین سینا
بین که از صنم خالق مکتبا	نظری کن بجانب عکبا
همچو خورشید ظاهر و پیداست	استخوانی که خالق اشیاست
قدرت خویش باز کرده پدید	کرده ظاهر و باره خلق جدید
مردم بودم مرا تو جان دادی	گشمتش با سرور و باشادگی
کز تو شد تازه دین و ایمانم	ای برادرندای تو جانم

گفت از غصه شرح این مضامین

فانیه اخت نیر و سینا

فتنه قاجار

شاهزاده خانم شمس جهان دختر شاهزاده محمد رضا میرزا پسر نهم فتحعلی شاه قاجار است و گویا این محمد رضا میرزا شاعر هم بوده و شعر تخصصی میکرده است. (۱) شمس جهان خانم مانند بسیاری از شاه و شاهزادگان قاجاریه عم آرن و هم نشانی از پدرشاعر خویش از ذوق ادبی و طبع شعر برخوردار بوده و در شعر فتنه تخصص میگرد و بعد از ایمان با میرزا ارسان مبارک حضرت بهاء الملقب بوزیر ^{بازو} گشت (۲) و هم در لوحی که خطاب بوی نازل گردیده و معروف بفتح فتنه است وی را فتنه البقا نامیده اند: «ان یا فتنه البقا انما نظری فتنه البقا»

المبین القیوم الی آخر» (۳)

از این خانم منظومه مثنوی نامتومی بالغ بر ۵۸۹ بیت نگاشته را در دست است

(۱) تاریخ التواریخ جلد قاجاریه در ذکر اولاد فتحعلی شاه می نویسد
 «پسر نهم فتحعلی شاه شاهزاده محمد رضا میرزا است در اشعار فتنه تخصص کند»
 (۲) در لوح قرن امیرکاب (کتاب قرن بیع صفحه ۱۳۱) حضرت ولی امر الله در ذکر آنست که در بغداد بزیارت حضرت بهاء الله در رحمت از سلیمانیه نازل آمد اند از حمد معینه مایند:
 «..... و نوه فتحعلی شاه از اولاد اوگان طاهره ملقب بوزیر آرمضان و.....»
 (۳) این لوح مبارک که در آورده نازل شده در حدود چهارم ماهه آسمانی و همچنین در حقیق مختم جلد اول (مثنوی در صفحه ۳۲۸ و لقیه در صفحه ۲۰۷) مندرج است.

که حاوی شرح حال شنیدنی اوست . این منظومه آنقدر که از جهت تاریخی و
 و جلوه‌گری وضعیت و کیفیت دوره اولیه امر قبل از ادعای جهری حضرت
 بهسایه در بغداد و وقایع عظیمه آن زمان قابل توجه و اهمیت است از نظر
 شعری شایان اهمیت نیست ولی بهره‌ست این خام شعر با ذوق و حساب
 قریحه ادبی و دارای همی مردانه است و بطوریکه منظومه موجودش حاکی است از
 دیگری نینسب غیر از این منظومه داشته است که در دست نامده یا نامون نیاید است
 خلاصه شرح احوالش با اتحاد از مجموعه موجود این است

میگویند از طایفه قاجارم ولی مادرم از اهل نوز بود از اول تکلیف خدا وجود خدا
 پرست بودم و وقتی شنیدم قائم آل رسول در شیراز ظاهر شده است از هر جا
 و هر کس جوای میطلب شدم هر کس زعم خود چیزی گفت ولی هیچیک از آن گفته
 برای من قانع کننده نبود (تا در آخر آن طبع با وفا رهنمون گشتی مرا سوی خدا)
 این طبع که راهنمای او شده کیست ؟

بطوریکه خوانندگان محترم مستحضرندیگی از اصحاب و پیروان حضرت طاہرہ (قره)
 العین، که از بغداد تا همدان نیز با حضرتش همراه بود سید محمد نامی بود گلپایگانی

که مردی فاضل و دانشمند و متقی و پرهیزکار بود و گویا شاعر هم بوده و طائر تخلص
 میکرده است و حضرت طاہرہ بوی لقب فقی الملیح داده بودند و نزد همگان
 بسید ملیح معروف شده بود و قتی حضرت طاہرہ از ہمدان عازم قزوین شد
 بعضی از اصحاب عرب را دستور داد بعراق عرب برگردند و بعضی از ہمدان
 ایرانی را ہم کہ از آنجہ بودند سید محمد فقی الملیح امر کرد با و طان خود مرحمت نمایند^(۱)
 سید محمد از ہمدان گلیاگان سپس طہران رفت و در آنجا گنم میرست
 و بطوریکہ قرآن عالی است از طریق معلی و تدریسهای خصوصی امر را شش میکرد
 و ہنگامیکہ حضرت طاہرہ در خانہ محمود خان کلاٹر محبوس بود سید محمد فقی الملیح
 معلم سرخانہ شاہزادہ خانم شمس حسان بودہ است . بہر حال قتی سید
 جناب فتنہ را جوایبی حقیقت می بیند کمال حکمت بدلات و ہدایت وی
 پر داختہ ضمناً تذکر میدہد کہ خانمی بزرگوار و فاضلہ و شاعرہ ای عالیقدر بحرم
 ایمان حضرت باب در خانہ محمود خان کلاٹر محبوس است چنانچہ بتوانی

(۱) چند نفر دیگر را ہم از اصحاب کہ ایرانی بودند از قبیل سید محمد گلیاگانی تخلص بطائر
 کہ حضرت طاہرہ اورا قتی الملیح لقب داده بودند و جزیرہ را از قزوین با و طان خود مرحمت نمایند .
 (تخصیص تاریخ قبیل چاپ دوم صفحہ ۲۶۵)

وی را ملاقات کنی بسیاری از اسرار بر تو کشف خواهد شد فتنه با اشتیاقی
 فراوان در حجت و مشقتی بی پایان شرعی که منطومه اش بیان نموده موفق میشود
 طاهره را ملاقات کند ولی هنگامیکه در پهن بالافخانه محل مجلس حضرت طاهره
 مشغول سوال و جواب بوده فرشتهها و مأمورین مرتب میریزند و با ضرب و
 شتم سر او را از آن نقطه اش میرانند .

درین حال که دیگر فتنه مؤمن حضرت نقطه اولی و مستون حضرت طاهره
 بود و هم بطوریکه در منطومه اش میگوید حضرت اعلی در آنوقت در مجلس چهارمین بود
 و از بابیان میرسد در اینجا که طلعت امر محبوب است شخص در میان شما
 کیست و در امیرزایحی از دلالت میکنند بملاقات او میرود و دل بوی می بندد
 تا وقتی که قضیه رمی شاه در طهران اتفاق می افتد و بعضی که در تاریخ ملاحظه فرموده
 آن ملحه کبری یعنی قتل عام بابیان در طهران واقع میشود و حضرت بجا آمد نیز بعد از
 مجلس سیاه چال محاکمه و حصول رابت بعد از تبعید میگردد میرزایحی نیز که در تمام
 آن احوال و احوال بحال احتفا میریست متعاقباً بعد از او میرود .

سرکار فتنه هم چندی بعد که از معارفته از دل بیتاب شده بود بار سفر بغداد می بندد

و پس از ورود بمقصد مکان اورا یافته و اجازه ملاقات میجوید اما میرزا یحیی از ترس اینکه
 اورا بشناسد و باعث زحمتش شود تقاضای اورا رد میکند فتنه منصرف نشده
 درخواست خود را تجدید میکند و میگوید من از راه دور بدین منظور باین دیار آمده ام
 اینده میرزا یحیی اورا محبت میدکند (منظومه اش را بخوانید)

خلاصه القول فتنه برای ابد از ازل مایوس میشوید

قرائن اشعارشان میدهد که فتنه حضور حضرت بهاء الله تیرارادت داشته ولی
 بهدایت بابیان میرزا یحیی وحی حضرت اعلیٰ مبینا شده است اما مدتی را که در بغداد
 (در این در وقتی بود که حضرت بهاء الله از سلیمانیه بغداد مراجعت فرموده بودند) و شهر
 و عظمت حضرت بهاء الله را دریافت و توجه دانشمندان و مجرگان دور و نزدیک را
 بحضرتش مشاهده نمود حال که از ازل مایوس شده بود روی دل بدان آستان نمود
 شبی تا سحر گاهان بدرگاه ایندیشان نالیده صراط مستقیم میجوید و طریق وصول بحق را
 درخواست میکند آنگاه عرضیه ای دائر خطابلی که در دل داشته می نویسد که فرود
 حضور حضرت بهاء الله نرفتند و هم در ضمن اجازه ملاقات میجوید .

میگوید شب پیش از آنکه صبح شود صدای دق آباب شنیدم خادمه ام در را باز

کردید کسیت خادم الله (میرزا آقاخان کاشی خادم حضرت بهائ الله) وارد شد
(منظومه اش را بخوانید)

میگوید حضور حضرت بهائ الله مشرف شدم سؤال و جوابهای درین مبادله شد
و خلاصه اینکه پی بردم من بطحیسه اللہی که حضرت نقطه اولی و عده فرموده اند و جو
مقدس ایشان است ولی فرمودند فعلا این سررا نرزد خود نگاهدار و کسی اظهار کن تا بموقع
خود گفتنی بار بگویم .

میگوید شش ماه در جواب حضرتش سر بردم تا روزی فرمودند باید بایران مرجعت کنی
بوی فساق شنیدم بآه و زاری پر ختم و التماس کردم و عده محمد و شرفیابی
عنایت فرمودند و آنگاه بایران حرکت کردم .

میگوید بگرد و کرنا شاه آدم سید محمد صفهانی را در کرنا شاه دیدم (تذقی با او صحبت
کردم ولی مصداق در بسینه دل چه سود خواندن و عطا بود بجهدان آدم در در بر
از این نقاط از حقیقتی که در یافته بودم در پرده سخن مسلیم بعضی مقصود را ادراک میکردند و

(۱) سید محمد صفهانی معروف مخالف بر سخت حضرت بهائ الله که شریکی که در این سطره است
میرزا یحیی را نیز اغوا نمود و او را بمخالفت با حضرت بهائ الله برانگیخت معلوم میشود سید محمد
در این حال عازم بغداد بوده است .

بعد از شنیدن از مہمان بسباق آدم و در آنجا کمال الدین نراقی را دیدم (۱)
 کہ او نیز سرب و جود حضرت بہا اللہ پی برده بود پس بحسب وزارت آنجا بکاشان
 رفتم و در کاشان ابراہیم را صاحب بصیرت یاقم (۲) و او را دیدم کہ در مجلس حضرت
 بہا اللہ اشعار شیوائی سروده بود و پس از کاشان بطهران آمدم .
 میگوید در طهران گاہی لوحی از عبدالمیاد باعث تسلی خاطر شد .

ہفت سال بازاری و تہ کتاب طهران سیر کردم و دہام دین اندیشہ بودم کہ وسایل
 سفری فراہم کنم و بعد از بروم کہ ناگمان خبر آمد کہ حضرت بہا اللہ باسلامبول
 تشریف برده اند (آہ آہ از این خبر جانم سوخت) گریہ وزاری از سرگرم و این
 محنت میسوختم کہ بعد از نیت و استم بروم حال چگونہ باسلامبول خواہم رفت درین
 وقت احمد (۳) از اسلامبول بطهران آمد و اندکی از اسرار الہی را آشکار نمود
 (یعنی از مہریت حضرت بہا اللہ سخن گفت) سرو صد ابلند شد و چون احمد

(۱) حاج کمال الدین نراقی از شاہیر زمین ادیب حضرت نقطہ اولی کہ تاج محمد خیرزانی سید ایمان او شد

(۲) ابراہیم کاشانی متخلص بمصوود شرح حال و ذمہ ستوش را در عرف میم صا حفظ فرماید

(۳) مخاطب لوح احمد عربی کہ طبق دستور مندرج در لوح بوایات سفر میکرد و با بیان
 و دیگر مردم را بمہریت حضرت بہا اللہ دعوت مینمود .

موقع را خطرناک یافت بخواسان رفت تا در آنجا این بساط را برپا کند . بعد بخدی
 منیب آمد (۱) او نیز همین مطلب را عنوان نمود و از نو غلغله ای در شخصه افتاد در آن حال
 خدمت بریم رسیدیم (۲) پرسید از این آن چه شنیدی گفتم من پیش از اینها بر این واقعه
 آگاه بودم ولی امر فرموده بودند اظهار کنی و لب از گفتگو درین باب بسته و ندیدم و
 میگویم که حضرت بهاء الله حتی غشیا سم و اوست من نظیره الله موعود بیان دریم
 بر این حقیقت قرار کرد و گفت از این پیش میدیدم که دل من بازل انسی ندارد .
 میگویند من بگیا ازین معید عمرانی پیدا کردم یعنی با بریم مانوس شدم و با هم بذکر حق
 مشغول بودیم و درین فکر که با هم بسوی کعبه مقصود سفر کنیم . درین احوال عظیم
 ز زندی مانند شعله آتش نظران آمد و علناً با اظهار امر حق پرداخت از هیچ چیز پروا نداشت
 و در هر جایی پرده حقیقت را اظهار میکرد و همه را قبول مظهریت حضرت بهاء الله میخواستند
 و مرا نیز تشویق بر حرکت نمود و آتش درونم را پیش از پیش شعله و ساخت
 میگوید تمام افراد خانواده ام با من شگن شده بودند سه برادر و اوستم که بر سه با من کجا

(۱) منیب کاشانی که او نیز همین وظیفه را انجام میداد

(۲) بریم دختر عمه جمال مبارک (شرح حالش را در حرف میم درین مجموعه ملاحظه فرمائید)

شدت مخالفت و خصومت میکردند تا آنجا که ناچار شدم بیت و مافی بیت را
گذشته و گوشه تروانی آختیار کردم و روز و شب از پنج هجران مینالیدم و
و باه و زاری و مقراری بسر میروم در نیوقت نبت بلیج (۱) با من آتش شد و با
یکدیگر در آن گوشه تنهایی برنج حسدن میگذرانیدیم.....
ناگاه ولی (۲) از کوی یار آمد و مرده داد که حضرت بجا آمد اجاره فرموده اند ^{ببین}
شرقیاب شوی آنگاه از قدرت حق زار در هم بزودی فرهم گشت از ارث پدر
باغی دادم فوری مشتری پیداشد فروتم و با عزت و جلال تمام عازم سفر گشتم.....
دوروز در شهر قزوین ماندم امش را تمام متحد و چون آینه صاف دیدم در البته
مقصودش نمونین بحق در قزوین است)
میگوید تا وقت برگشتن از این سفر نصف را بحال اول نیساقتم و غیر از طایفه
زرکر باقیه را در اختلاف شدید دیدم و از آنها کناره گرفتم و ده روز در قزوین ماندم.

(۱) دختر سید محمد فخری بلیج معلوم در اینها پیش را میگوید

(۲) این ولی شناخته نشد

این منظومه حاوی صنفیقه مطلب است که خیلی با مختصار ذکر شد و البته خواننده
 با مطالعه عین منظومه که خلاصه‌ای از آن اشخاص گردیده است (۱) بر تفصیل بیشتری
 از وقایع زمان او واقف خواهد گشت.

نکته دیگر اینکه شرح از قزوین تا اسلامبول و تشریفش را حضور جمال مبارک درین منظومه
 نیامده است فقط میگوید از طهران بقزوین رستم مردش حسین و چنان بودند ولی در
 مرجعت وقتی بقزوین آمدیم آنچه دیدیم برتبه از خود نمانده بود.
 وزیر معلوم نیست که در اسلامبول بزبانت طلعت مقصود موفق گردیده یا در
 زیراتوقف جمال قدم در اسلامبول چهار ماه مشیر نبوده است آنچه مسلم است
 لوح فتنه صادره با شکار او در بغداد نازل گردیده است.

منظومه اش تا اینجا حاکی است که در مرجعت از این سفر ده روز در قزوین مانده است
 و با چهار بعد ازین ده روز در طهران آمده و سرگذشت از این بعد با ناخوشه پایان کار
 و همچنین تاریخ و محل صعودش نیزه معلوم نیست شاید بعد بدست آید.

و اینک منظومه اش را ملا خطه فرمائید

(۱) از ۵۸۹ بیت ۳۱۰ بیت اشخاص گردیده و از حیث مطلب نیز چیزی حذف نشده است

مثنوی فتنه فاجار

خود رسان بر شعل جانسوز عشق	پر بزین پروانه فیروز عشق
مازسانی خویش را بر نور او	پر بزین پروانه مهجور او
بمدل جانت کجا باشد قمر	پر بزین ای بنجودار عشق کجا
صد هزاران خرموسی صاعق است	پر بزین آنجا که جانت شایق است
از چه میداری تو چشم عافیت	پر بزین ای طیر آتش عاقبت
عاشقان را کی خیال جسم و جان	پر بزین ختم است سوز عاشقان
جان بسوزد سوز انوار بجا	پر بزین تپای عرش کسب بیا
طین غفلت را بریز از پروبال	پر بزین ای طیر نرم ذوا بجمال
خود بسوزان کاین بود عین حیات	پر بزین آنجا که کردی محو و مات
واندر آن آتش چو ز معش شوی	پر بزین تا مهیکل آتش شوی
ضوء هپتیشش حبه را در گرفت	گر چه نورش عالمی را بر گرفت
چون گریزند از جمال آفتاب	یک نفسشان سین با اضطراب
از حجاب آورده بر خود صد هزار	با وجود آنکه روی آن گنار

بلکه لاحد از حجابات غلیظ
 چون بودی همگیس را حشم آن
 میگی از دست قدرت خلق
 من کجا و وصف آن بسکلی کجا
 آنقدر دادم نزول آنجا نمود
 آنچه از وصف خدا شنیده‌ام
 جو دحق چون وصف سازم ای کجا
 ای بهی لالم کلومیم زین قسبل
 ای تو و وصف از برای وصف خویش
 چون کنم حمد ای کریم زو لمن
 از میان یکت گروه پذیرم
 چون که آوردی بر دل ارج
 شکر لله مادرم از نور بود^(۳)
 برخ افکنده است آن یار حفیظ
 که بسبب طلعت ترنهمان
 جمله اطوارش ز عالم کرده فرد
 ذره راه و وصف خورشید بقا
 آنقدر اندکیه میگردم سجود
 کیسر از احوال این شه دیده‌ام
 کمترین جووش مهشت عدن ما
 گو گوید از زبان من بسبیل^(۱)
 تا کی ز بیم نمک بر قلب ریش
 کا ندر این ایام کردی خلق من
 راه خود بسنمودیم در یوم دین
 بنده را آوردی از صلب^(۲) فخر
 گوش جانم مستعد صور بود

(۱) مقصودش جناب سبیل اعظم زندی است که بشمار و صفیه زیاد دارد
 (۲) یعنی از طریق قاجارم ولی مادرم از اهل فرما نندران بود
 (۳)

جان این بیچاره آمد در طلب	تا میدان صور اسرفیل رب
زا اول تکلیف بودم با تو یار	خود تو میدانی من ای کردگار
کرده در شیراز از رحمت نزول	چون شنیدم قائم آل رسول
این پرغوغا نیست در روی زمین	هر کجا جویشم گامی مسلمین
که گشتی او دوایم بجهنم درد	هر کسی از خویش معتبری بگرد
زهنمون گشتی مرا بسوی خدا	تا در احسن آن ملیح با وفا
حق پرستی را بمن تعلیم داد	رحمت حق برین استاد با
هست محبوبی که باشد بزبان	گفت اندر خانه محمود خان
در میان شرکین غوغا ز کمیت	روی آورد این اوضاع صییت
ملاقات او با طاهره در خانه محمود خان	

تا رسیدم خانه محمود خان	پایه بنهاد و بگذاشتم ز جان
صدمه دادیم از آن قوم دعا	حیدر ناگنجیم بجهنم دعا

(۱) مقصود سید محمد گلپایگانی لقب نفی ملیح است که معلم سرخانه او بود
در ضمن شرح حوال ذکر کرده است

دیدم آنمه برج عقرب صلب بود	هسپو عیسی بود بردار پیود
پای آن برج ایستادم زود	بازبان حال کردم گفتگو
سر بر آورد از دریکه آن قمر	گفت نزدیک آی قدری شستیر
رشم از شوق و شعف بر منظرش	تا که جان سازم بقربان سرش
گفتم ای خاتون عالم کیستی	کایچینین جدم نمودی صیستی
این چه غوغائیت در ملک جهان	این چه محشر بود در ما نذران
اویسه مود آمده صاحب زمان	دولوله افکنده در خلق جهان
آنچه کردم عرض فرمودی جواب	تا بمن نمود این راه صواب
ماگمان آنکه شدند آن مبدان	که بود شمس در قمر در یک مکان
بعد از آن اعدوان محمود بعین	جنگلی حبستند بیرون از کین
من چلویم که چه کردند آن خسان	با من دآن ترنگ خورشید جهان
بعد نه نمودی بروزینجا بدر	گر بمانی هست بھر تو خطر
نزد ما اجر عظیمی از تو هست	عقرب آن اجر بیاری بدست

پای او بوسیدیم و بیرون شدیم	بهر آن سلیای خود مجنون شدم
پای صدقم را خدا محکم نمود	تا گد شتم ز آنچه میسبود و نبود
شرح من بسیار و مقصود اختصاً	حیف جز ذکر گل آید در هباً
رب اعلیٰ آن زمان چه ترقی بود	ما قاتب طلعتش در میخ بود
گشتم ای اصحاب، حق بهر خدا	بسیکس شاخص نموده بر شما
یک جوان گفتند آری اهل نور	کرده بر ما تصدای بهر امور (۱)
رفتم و دیدیم جوانی ماهی	عشق او گرفت بر من بو عبو
گزارل گفشی کسی اندر جهان	جان بدو دادم هماندم رایگان
نام محی هر که بردی درین	آه وزاری می شنید از قلب من
آنچه بود از اسم درسم دل جان	جمله را دادم بر امش رایگان
آن زمان که فتنه افتادی بدین (۲)	سیل خون جاری شد از هر سوی شهر
از قضای محی بعین داد او قدا	برد دل و جانم شرار غم هفتاد

(۱) میرزا محی ازل را با او معرفی کرده بودند

(۲) مقصود از این فتنه قضیه رمی شاه دریاوران بدست صادق تبریزی است سال ۱۲۶۸ قمری که طلحه کبری در طهران برپا داشت و تقضیش در تاریخ مسطور است

مدت دو سال دریل بخت
اشک و خون باریدیم زار زار
تا بصد رخ و بلای بسیار
خوش ایرون فکندم زین بیا

غریبت بغداد و

همچو محزون میدویدم بسو
از پی بحیای خود در دشت
رقه رفته تا بعین داد آمد
از فراق او بعین یاد آمد
نامه نبوشتم که ای دانای را
تو خیر داری ز سوزم چاره سا
یک نظر از دور ببینم روی تو
بعد از آن جانم دهم در لوی تو
گفت تیرسم و بدار من خبر
دشمنان آیند ناگاهم سبر
باز نبوشتم ز بانم قطع ساز
بعد از آن روی مهت نهائی
باز گفتا مگر می ترسم کند
تا که باشد اندرین شهر و دیار
دل در ترس او نمگیر دستار
زود بیرونش کنید از این دلا
تا که آسایش باید قلب ما
چونکه بشنیدم در زدم این خبر
دست خود نبوا ختم بر سرق
کی نبرگان بی درایت بوده
هاسچو برجم و مروت بوده

از قرینه خود نمیداندم که من
 او یابا بد که رحم و فضلش
 این چرا باد دست برحی نمود
 دستم من خود باین مطلب بعین
 من ندانستم که اینسان ای عزیز
 صد هزاران حیف از یک آه من
 بهر او آواره گشتم از وطن
 هم شود واصل برای دشمنان
 آنچه من فهمیده بودم خط بود
 او خبردار است از روی زمین
 دوست را از دشمنش ندهد تمیز
 که برای او کشیدم در زمین

توجه لطلعت امر

مضطرب احوال نالیدم جان
 یا بھب این کی ولی است و صمی
 من بکلی بوده ام صورت پرست
 از خدا غافل شدم در عشق او
 روی دل کردم سوی بیت الامان
 کی خبر دارد از احوال کسی^(۱)
 یا بھب ارجمی نمازتم ز دست
 حاصل زحمات چندین ساله کو

(۱) خانم فتنه که در طهران بهدایت بابیان میرزا یحیی را وصی حضرت اعلیٰ شناخته بود در بغداد
 یزیدی را محبت میخان که بهشت او از طهران بعین دارفته بود ولی در همان اوان شهرت
 و عظمت حضرت بھب آمده و بغداد همه جا گوشه زد خاص و عام بود و هر کس از بهر جان یا بوس
 میشد بان درگاه پناه میرد چنانکه فتنه نشیند عاقبت این کار را کرده است

حال میچیدم شمران تخم پاک	گر که میکشتم کی تخمی بنجاک
آب میدادم ببحرای کهن	گر بمقدار سرشک خوشین
این چه تخمی بود بر دل کا شتم	حاصلی از آن زمین میداشتم
یا بھسا کافر شدم فریادس	دین و دنیا رفت از روی بوس

طنور عنایت حق

تا خدا بر حالت من رحم کرد	آنقدر از دل کشیدم آه سرد
بر خدا نالیدم از مردم نهان	یک شبی باناله و آه و فغان
حال ننگبر راه چون سپیوده ام	کای خدا من طالب تو بوده ام
گردلی گفتم تو بودی مطہم	گر نبی گفتم تو بودی ندیم
از جالش و جد تو کردم طلب	گر که نمون گشتم در دین رب
منظر تو هست ای خلاق جان	گر از دل را خواستم کردم گمان
یک نظر بر من بنیاد ای خدا	نکل مقصودم توئی از ماسوی
خود تو میدانی کی بنده تو راست	من بنیدانم خدایم در کجاست
در دای باطم راده شفا	ای خدا بنمای راه خود مرا

خود بفسه مرودی که هر کس آیدم	کلیقدم سوی وی آیم قدم
من تمام عمر خود بودم دوان	در تمام راهت ای آرام جان
بعد از این تو ای بس مانده ام	از تمام در که ای حق رانده ام
اندر آتش در بوم دیارنی	غیر خشم نمی بیدارنی
چند مطلب داشتم بر دل خفا	جمله را کردم عرضیه بر بهبا
که فرستم صبح اندر خدش	تا جوابی آیدم از حضرش
کردم استعا که آیم در حضور	عرضها دارم نمایم زین ابو
گریه بسیار بنمودم ز سوز	تا که آتش را رسانیدم بر دوز
قبل از آنی که بر آید آفتاب	ناگهان آمد صدای دق باب
کس فرستادم بنید کسیت	دشمن است آن آمده عنیت
دیدم آمد نا که آن آرام جان	خادم الله منقح خلق جهان ^(۱)
گفت فرموده بجهاد ابرایان	که برود منزل شمس جهان ^(۲)

۱) مقصود میرزا آقاخان خادم و کاتب حضرت بهاء الله است که معروف بخادم الله بود

۲) شمس جهان نام گوینده است

گویی گشتی نا امید از هر کسی	الجت آورده ای بر مایمی
آنچه دیشب گفته ای شنیده ام	گریه تا وزارت را دیده ام
آن مطالب که نوشتی در حفا	جمله را فیه موده گویم بر ملا
یک بیک اظهار کرد او مقصد	عقل من حیران شد و بنمود شد
گفت اذنت داده ای خدش	هر چه میخواهی بر پس از خدش
صیحه ای از جان من آید بر تو	کای عزیزان نگریه از قلب چون
میدد بر ما خبر ابھسای ما	ایند ای پای او سرای ما
منه حق است بر اسم بھسا	بندگان خویش را باشد خدا
سر سجای پای بنامم بر راه	ما رسیدم خدمت آن پادشا
بر زمین افتادم و کردم سجود	تا تب از بگذشته و بود و نبود
کای خدا بگذر ز جرم غافلان	بوده ام تا حال جزو جاهلان
حال ایمم بخشای خدا	که خداوندی نذارم جز شما
حضرت ابھی لغز بودی که من	بنده ام دیگر گونگیان سخن
عرض کردم گوتوی بنده چرا	میمانی هر زمان محبسه بما

باز میگویم تویی خلاق جان	گرد و صد بارم کنش در گیران
خود بردن آوز ز سرگردانیم	رحم کن بر عجبند و بر نادانیم
سرز خاک پات بردارم محل	تا گیزی دست من از غی بجلا
ده چه دستی بود هوش از سر گرفت	دست لطف آفرود دستم برگرفت
بس سیه رو ما در اینجا شد سفید	گفت بر خیزد مشو تو نا امید
که ندارم من زبان عذر خواه	سر زیر افکنند بودم از گناه
لطف فرمودی بمن سجد و عد	بعد از آن دریای رحمت موج زد
رحمت فرمود آن رب و د	عذر خواهی گناه نام نمود
دوستان بسینید الطاف آ	مانند کردیم و او شد عذر خواه
یک دو حرفی گشتم از سر نهان	گر نبوی حسلق او بیایان
پس سخن کوتاه سازم و اسلام	یک نتوان دم زدن با این نام

باز فرمودی گوی این حرف را

گوشتها پر گشته از او نام ما

از بیاناتش چپا فهمیده ای تو کتاب رب اعلی دیده ای

عرض کردم خواندم الواحی که بود	جز سفارش حق من نظیر نبود
در تمام باب فرمود آن غمخوار	که توقف نیست جانم در نهان
میکنند من نظیر از بعدم نزول	من بشیرم تا کنید امرش قبول
پیش از اینها آنچه کرده اند آن	ترک آن گوید ای اهل بیان
صفحه ای اندر کتاب اندر نبود	که سفارش حق من نظیر نبود
یا بجا تو آن کسی کا اندر بیان	عهد تو بگذرد از خلق جهان
منظر حق حق را منظر می	یا بجا ایستد تو خود من نظیری

حرمت خاصان در که انجدا	پرده های از پیش چشم برگشا
ما بسیم طلعت شامیت را	نگرم آن وجه الیهیت را
موجزن گردید آن دریای جز	پرده های از پیش چشمانم گشود
محو مطلق گشتم و مات آمدم	بخت رحمت گشتم و بات آمدم
انچنان بخود شدم از خویشتن	نه زجان خود خبر بودم نه تن
نقده حق روحی از نور دمید	تا رسید آن چیز تو باید رسید

بعد فرمودی که ای بنده خدا	دیده‌ی اکنون خدایت در بها
باشد این سر راستوار ایران	لب فرو بند و کلو ستر مغان
وقت آید پرده ارنج افکنم	آنچه میسباید کنم آنکه کنم
امرتق آمد لبسم مهور شد	هر چه فهمیدم همه مستور شد
مدت شش ماه در دار السلام	در جوار خوشیستن دادم مقام
در کمال رحمت رب الانام	لطف بر این زده نمودی تمام
من نبودم قابل آن بدلیها	محض رحمت کرد بر من فضلها

مراجعت با ایران

بعد از آن فرمود آن پروردگارا
رفتن تو لازم آمد زین دیار

اه آه ایوای دایم نازند	هجر آمد حسن بی اندازند
صحبت هجران میاور دردم	خون مکن جاری تو از نوک قلم
انرمان یکاش مرگم میرسد	هجران درگاه و آنش می ندید

دوراو گردیدم و با صد فسوس	خاک پاش میزوم بر خطه بس
رحم آورد و نغمه مودی که با	میشوی از دیدن ماسر فراز
اینقدر محزون میباش و بغیراً	باز بردرگاه مایابی تو بار
گر چنین وعده نغمه مودی بمن	جان من برود نشدی آنجا نکت
بر امید آنکه یکبار دیگر	خاک پاش میکنم محل نصر
شد دلم راضی و عزم راه کرد	گوش جانش را بکلم شاه کرد

العنه ض باناله و آه و فغان	دور گردیدیم از آن آستان
تن میان قافله بسراه بود	دل معشوق خدمت آناه بود
هر زمان از شرح حال بختین	بر لسان شعله میگویم سخن
هر که احوال مرا خواهد بیان	گو برد تو دفتر فتنه بخوان (۱)
تا ز آتش در استرا بسپا	اگهی یابد ز ما دجال ما
شعله شرار گشتم در زمن	میزوم آتش بجای مردوزن

(۱) فتنه مخفی و شهرت اوست معلوم میشود اشعار زیاد دیگری نیز داشته که در دست نیست

آدم اندر کند بی نظیر (۱)	حجی از آن قلعه را کردم اسیر
جمله را بنتم بقید موسی دوست	تا فرستادم بسوی کوی دوست
آدم را بنجاسوی کرمانشان	از غم هجران و حسرتن در قعان
اندر آنجا بود آن شیطان را	اصغمانی روسیاه و درسیاه
حاجی سید محمد نام او (۲)	مدتی کردیم با هم گفتگو
بر سیاه دل خواندن و عظم چه بود	بر صراط امر حق حسد گزین بود
این قتل فریاد میدارد که ما	اسم او جاری کنی از من چرا
در همدان با سرو جان آمدیم	خدمت احباب و یاران آمدیم
چند روزی در میان مردوران	ز امر حق در پرده مسلیم سخن
بعضی از آن دوستان آتشند	عازم آن کوی و آن در که شدند

(۱) قصه کوهستانی که در راه قصر شیرین بکرمانشاه واقع شده و بهر یک ازین دو نقطه یا نزد

دو سنگ فاصد دارد و االی آنجا عموماً علی الهی مستند

(۲) مقصود سید محمد اصغمانی معروف است که مردی جسور و شجاعت طلب بود و غالب
فتنه‌های که در بغداد و اورنگ بو قوع می‌پوشید از ویایه میگرفت و در تاریخ امر از او فتنه انگیزانیش
زیاد ذکر شده است

چند روزی در عراق افتاد با
دیدم آنهم مثل من دیوانه است
با هم آهی از دل بر خون زدیم
بعد از آن در جاسب افتادم ^(۲)
رفتم اندر شهر کاشان دوسه ما
لیکن از سر خدا کُل بجز
در بیج شاه ابھی گفته بود
بعد از آنجا جانب طهران شدیم
بر کمال الدین قنادم گذار ^(۱)
مستان ساقی آن پیمان است
ز آب چشم خویش بر جویون زدیم
جمله را چون خویش کردم سیرار
دیدم آنجا دوستان در رفا
غیر از بر ابراهیم آن صاحب بصر ^(۳)
شعرهایی که کسی نشنفته بود
خود بسیاری خویش در زندان شدم

(۱) مقصود حاج کمال الدین نراقی نوه حاج ملا احمد فضل نراقی معروف است که بکسید تا محمد محمد محمد نراقی
با حضرت بابا اقبال کرده و مؤمن شده بود و هم قبل از دعوت علمی جمال شدم با سرار وجود نقدش
پی برده بود شرح احوال ایشان در تاریخ امر سطور و مضبوط است .

(۲) جاسب بروزن راست هفت دیکده متصل بهم است که مجموعاً جاسب نامیده میشود
و هر یک از آن دیکده با اسم جدا گانه ای دارد و واقع است در پنجاه کیلومتری جنوب شرقی
شهرستان قم و بیست کیلومتری غربی قصبه نراق

(۳) مقصود ابراهیم کاشانی متخلص لمبصر است شرح احوال و شعارش را در طرفیم
درین مجرعه ملاحظه فرمائید

گاه از بغداد لوجی میرسید این دل دیوانه زو میارمید

ناگهان آمد جواد لکوی دوست^(۱) شد معطر عالمی از بوی دوست
 صیحه ای از جان کشیدم کلامی جواد بقر حق بر مردم این شهر باد
 یکینفر آدم درین ویرانه نیست یاد آن ساقی و آن سپانه نیست^(۲)
 صحبتی از بزم جانانم نماند روح تازه بر دل و جانم نماند
 بازار از اغصان و اورش بلبلو باز از یاران مشتاقش بلبلو

الغرض تا هفت سالی روزی بودم از محرابها در باب تب
 کی شود زادی فرایم آورم جانب دار السلام از سر دروم

(۱) گویا مراد جواد قزوینی است که از مؤسسان اولیه مجال مبارک بود و بعد از محمود مجال قدم در زمره ناقصان در آمد در لوح قرن اریکا در تب قرن بیع قسمت ۳ حضرت دلی ادرائسه سفیرانه در محمد جواد مشهدی که از ایام اوردنه تجرید و استنساخ الواح کثیره نازل از قلم اعلی مالوف بود با جمیع اعضا خوانده نشد و حلقه ناقصین میثاق در آمد کتاب قرن بیع صفحه ۳۸

(۲) مقصودش نیست که درین شعر کسی بقام حضرت بهجا نماند و واقف نیست

ناگهان آمد خبر از آن دیار	من برین مُسید بودم برقرار
کردار عیب داد در آنجا نزول	کان شنفته شد سوی اسلامبول
رخت غم بر قامتم خیاط دخت	آه آه از این خبر جانم بسوخت
گوئی از نوروز رستاخیز شد	موج زد خون جام دل لرزید
چون فراتر زفته نیکو چون شدم	بود در عیب داد و گریاش بدام
که کجا دیگر تو انم دیدار	آنقدر بگریستم در روزگار
من بظهران آن کجا این کجا	من کجا و شهر قسطنطین کجا
همنوا با بلبلان نغمه خوان	از قضا در باغ بودم آن زمان
یکطرف بنده بگره با یحسا	یکطرف عیال بصوت در با
یکطرف من جانم از تن میرید	یکطرف او ناله از جان میکشید
سرخ نمود تدری اشکاً	بعد از آن احمد بیاید ز اندیاز ^(۱)
هر طرف ضوضا و غوغا اوقفا	ناگهان در شهر ضوضا اوقفا
تا نماید دلوله آنجا بسپا	لابد احمد رفت سوی ارض خا

(۱) این همان احمد خطیب لوح احمد عربی است که نامور شده بود از لوح مبارک در شهرهای صحابه‌ای ابلانغ نماید

بعد از آن آمدن بزرگ می یازد^(۱)
 غلغله انت و تانه آسمان
 خدمت مریم رسیدم از زبان^(۲)
 گفتم آری چند سالی قبل ازین
 کردم استهرا خداوندی ا^(۳)
 حال بر این راز غیبنایم زبان
 او هم عیاضت بر این اقرار کرد^(۳)
 گفت میدیدم که قلب پاک من
 من از این پس همزبانی یافتیم
 هر دو در هجران وصالی داشتیم
 گاه گریان گاه خندان میشدیم
 جمله نبودند از حکمش منهار
 رفت در گوش همه گرو بیان
 گفت بشنیدی حدیث این آن؟
 که رسیدم خدمت آن شاه دین
 حکم شد لب بندم از این گفتگو
 جز به با حقی نباشد در جهان
 گویا خرق همه استار کرد
 بازل انسی ندارد در زمین
 گاه گاهی خدش شتافتیم
 بر سرگردن خیالی داشتیم
 گاه بر آن دوست قران میشدیم

(۱) میب کاشانی است که شاعر هم بوده در حرف میم درین مجموعه اشاره با جوش شده است

(۲) مقصود جناب مریم دختر عمه جمال شدم است (شرح حدیث در حرف میم درین مجموعه

آمده است)

(۳) یعنی مریم هم با من هم قول شد

در مخصان عیش تماشای دشتیم
ذکر حق بر صبح و شامی داشتیم

بار دیدم لطف حق آمد پدید	شعله شتر آرزو نسیار رسید ^(۱)
آنکه با بدش ز باخفا یار بود	آنکه سر تا پا همه چون یار بود
آنکه جز ابھی ندیدی در زمان	بر ملا فرمود آن سر مخصان ^(۲)
آنکه قربانش همه جا نهای ما	آن نیل اعظم شاه بهجا
آن محمد آن حبیب کردگار ^(۳)	کوه شوکت معدن عز و وقار
یک عمود استین بودش بدست	لات و عزی جمله در هم شکست ^(۴)
از دست دوم آن وجود محترم	کلبه من شد گهستان ارم
لطف بسیاری بمن اظهار کرد	خواب بودم او مرا بیدار کرد
گفت بر خیر و سخن بت بیدار بخت	شمس باشد تا کی در پشت میخ ^(۵)

- (۱) بجلالت بیات بعد جناب نیل اعظم از ندی است
 (۲) یعنی مطلبی را که احمد و نبی با اشاره و کنی گفته بودند او بلا و شکار این بود (یعنی مغزیت جان قهرمان)
 (۳) اسم جناب نیل محمد است
 (۴) اشاره بدرد جز اشتغال و حرارت و ملا و جناب نیل با بلاغ امر است جلیل است
 (۵) اشاره با هم اوست که شمس جهان است

میتوانم رفت اندر کوی یار	عرض کردم کای نیل کردگا
میتوانی کرد در راهش قیام	گفت آری بیک با شرط تمام
گفت حشمت را ببنده از ما سو	عرض کردم خود بفرما شرط را
تا که گروی لایق آن آستان	بعد سر بر کف بنه چون عاشقان
بر وجودم خلق فرمود دست و ست	عرض کردم این دو از روز است
گشته ام بر خورم این سر نهان	من همان روزی که وارد بیابان
بعد پانهداد در این راه پیش	باید شست دست از جان پیش
دوین منزل بفرمایم طریق	اولین منزل که طی کردم ضعیق
میری بر آستان کسبه یا	گفت دوم را اگر خواهد خدا
ترک جان و سر کن از من شو	تو توکل بر خدا میکن بر
که رسانم خویش بر آن آستان	عزم خود را خرم کردم از زمان
خود مرا میسر بسوی آندای	روز و شب میقیم ای پروردگا

.....

آن مدبر راه بد بسیری گشود
 اهل عتیم را همه دشمن نمود

هر سه را افکنند با من در نفاق	سه برادر داسم چشم و چرخ
بر کسی برگرز غمزدی آسپندان	بودشان طلعی که شد آوزان
در حمایت او برون آورد سر	چونکه عبدالله بشنید این خبر (؟)
میکنید ای کافران پزیرن	که چرا با ما همچو انجی ایچین
کرد با من مهربانی زیاد	الغرض عبدالله از روی واد
که بفرما حاجت ادرار واد	حرمت خاصان در که انجدا

مانند بیت مافی لبیت را	متصل اخوان غمزدی جفا
روز و شب میگردم از حیران قحان	گوشه ای بگرتم از خلق جهان
گشت با من متفق آن شوق	از زمان بنت یلیح از اتفاق ^(۱)
از برای سجده آن آستان	روز و شب گریان فلان مردود
روز با خورشید بودم رو برد	بامه و استاره شب در گشود
که مرا از این وطن بیرون بیار	با صبا پیغام میدام بیار

(۱) دختر سید محمد قتی ایلیج معلم سابق اندکوش را میگوید

یا بھبا کنون غریبم در وطن	رحم فرما اینجا بر حال من
منقطع کردی مرا از ماسوی	حال سوی کوی خود در هم نما
دست قدرت را برابر از استین	خوش کشام جانب آن برترین

ناگهان آمد ولی از کوی یار	گفت ازنت و او تشریفت بیار ^(۱)
فاقد قدرت نما قدرت نمود	زادر اہم را فرامی کرد زود
باغی از ارث پدر کا ندو ختم	مشرقی آمد همان بھسہ و ختم
گشت چون آماده حج این سفر	رقم از این شهر بیرون با ظفر
آنچنان با عزت و جاه و جلال	کہ نیاید ہر گرم اندر خیال
آنچہ از مال بھسانی دادم	و آنچه بھسہ خویش می پنداشتم
جملہ را در راه حق انداختم	فرد و واحد جانب حق تا ختم
از برای خدمت یک مرد را	منتخب کردم را صاحب خدا
از قضا آن مرد ہم دیوانہ بود	ظلم بسیاری درین رہ مینمود

(۱) این ولی کہ بود شناختہ شد و فیما عبارت (تشریفت بیار) خالی از لطف نیست

جمله را من غم نبینم و دم برآ	تا بگیرد آتش طلمش درو
قبل از آنکه ازین شهر و دیار	جانب آنگوی بر بندیم بار
جمله اصحاب را از مردوزن	دادم اخباری که خوام زین
هر کسی دارد سلامی و پیام	گو فرماید رسانم من تمام

حرکت مجدد دارالطهران بعزم اسلامبول

العرض از شهر بیرون آمدم	جانب صحرا و دامن آمد
چون دوزخ گشتم از دیار	عقل آمد بر سرم جلا دوار
طنجی گشتم بدگاه بجا	کاین اجل بر من سید اینجا چرا
اینجا من یک ضعیفه بودم	هرگز نم با عقل خود کاری نبود
از کجا این دشمن آمد بر	که مرا مانع شود از این سفر
عقل و عشق من بهم غوغا کنند	شورش در جان من بر پا کنند
عقل خود با صد دلیل منطقی	عشق با صد دلیل عاشقی
گفتند دارند در ملک وجود	ما تسلیم فتح و نصرت از که بود

عقل میگوید مروا ذن نیست	عشق میگوید برویم تو چیست
عقل میگوید که نهی از رفتن است	عشق میگوید بگو کار من است
عقل میگوید تو دین کوهها	عشق میگوید سر رودنی زیبا
عقل میگوید تو در صحرا دشت	عشق میگوید که گرم بر غنچه
عقل میگوید تو در بحر عمیق	عشق میگوید بد یا شو غریق
عقل میگوید تو در اسلامبول	عشق میگوید غمخوار هم فصول
عقل میگوید که حفظ جان ما	عشق میگوید دو صد بن کن فد
دور شو از عقل ای شیطان را	ای محبت عذر این مانع نخواه
شعبده نگیز تو بلمون پرک	میفری خلق عالم یک بیک
گر تو بودی عقل پاک بی هری	بایدم ره بر شوی سوی خدا
جبرئیل هر نبی گردید عقل	رهنمای هر ولی گردید عقل
پس چه مانع سفر نمایم	برغم درنج روان بفسنه ایم
لاجرم آن عقل رفت از پیش	جان من با عشق شستی هم سخن
ده چه سوزی و چه ساری درکم	با خدای خویش رازی داشتم

کید و روزی آدم در شرف اف
 گوئی حرف دوی آنجا بود
 دیدم ایش بود چون آینه صفا
 متحد بودند کل در یک وجود
 بوی جان ز شهرم آمد بر شام
 چون بهائی دیدم صحتش تمام
 زرگران دیدم در آن شهر و دیا
 همچو من دیوانگان روی با

الغرض آن شهر پیش شهرها
 وقت برگشتن جگوم زان دیار
 همچو خورشیدی بدی اندر سما
 با یکس حالش نبودی بر قرار
 ساعت اول چو شیرین فصول
 خانه فرمادیان کردم نزول
 اندر آنجا از تمام مردوزن
 غیر بی مهربی ندیدم هیچ من
 ساعتی منبشتم و بر خاستم
 خانه آن زرگران را خواستم

الی حسنه

پایان



فلاح آرانی

جناب میرزا محمد رضا آرانی مشهور بآرانی میرزا که نام خانوادگی خود را بمناجبت
 زراعت پیشه بودن پدرش فلاح انتخاب نمود از دانشمندان خوش ذوق و سحرآ
 خوش قریحه آران کاشان است در شعر نیز گاهی فلاح و زمانی با شمس رستا
 تخلص میکند . پدرش حاج علی کسب برادر ملاکین کاشان و زران معروف و محترم
 آران بود در شعر سهیل تخلص میکرد .

جناب فلاح در سال ۱۳۰۲ قمری هجری در آران بدنیا آمد و سواد فارسی و قسمتی از قرآن را

در کتاب آنجا که در بعضی از دکاکین عطاری تشکیل مییافت فرارگفت و سپس بنا
 با استعداد و ذوق ادبی و دانش دوستی که از جد مادرش ملا محمد رضا بارت داشت
 و پیوسته نیز مورد تشویق و تحسین بیضی مادر عالم زاده اش قرار میگرفت خود بمطالعه
 کتب ادبی که در کتابخانه حدیث موجود بود پرداخت و در ضمن نیز با دو شاهزاده
 دیگر از آن جنابان علی محمد ادیب بیضی و ملا محمد حسن ضیائی آرائی که شرح حال
 هر دو وجود محترم را در جاهای خود درین مجسمه ملاحظه فرموده اید شرح دوستی و محافت
 افکنند و اطلاعات ادبی خود را در محضر استاد ادیب بیضی نقل نموده در فستون
 ادب و ضایع کلام تجربی حاصل فرمود و رفته رفته خود نیز نگهتن شعر پرداخت
 در آن ایام که استبداد تمام در تمام ایران بر مردم حکومت میکرد و در هر گوشه نیز
 یاغی و سرکشی سرطانیان بر آورده بجان و مال مردم اتقان نمینمود و از جمله کارشان
 اتباع نایب حسین کاشی و سپهرش شاهزاده خان بجان مردم فستاده بودند پدر
 ملاک جناب فلاح نیز مانند دیگر مردم ملاک آنسان مورد ظلم و تعدی مکرر آنان
 قرار گرفته بود این شاهزاده جوان را که سری پر شور و فکری روشن داشت بخت
 که برای نظم و دادخواهی نظم بر آن سفر کند .

فلاح در سال ۱۳۲۴ قمری که هم در آن سال فتنه حکومت مشروطه ایران نظرف
 شاد در وان مظفرالدین شاه صادر شده بود غنیمت طهران نمود و چون این موضوع
 که آیا از نظم و شکایت خود در طهران تنجیدی گرفت یا نه مورد بحث نیست از آن بگذریم
 جناب فلاح در طهران با جناب میرزا هشتم کیسه گیر کاشانی که از بسیار
 خوش ذوق و از یاران مہدم لقای شاعر کاشانی بود پس از فرار بالقای از
 کاشان و جان سالم بدر بردن از بازار قم در طهران ساکن شده در جنب سرای
 شاه حجره تجارت داشت حکم همشهری بودن ارتباط یافت و با وی محشور و
 مؤنس گشت درین اوقات جناب لقای نیز در طهران بسر میرود (۱۰)
 فلاح در اثر معاشرت با میرزا هشتم که صحبتی تبلیغی در هر حال حالت ثانوی بود
 و نیز با ملاقات و مذاکراتی که با جناب لقای نمود معارف امر آشنات گشت و تغییر
 حالی کلی در وی پیدا شد و پس از رجعت بآران و ادامه مصاحبت با جنابان
 ادیب بیضانی و صنیائی آرائی اطلاعتش تکمیل و موفق با میان گشت .
 جناب فلاح که مردی ادیب و دانش دوست بود پس از ایام با تیر همسیت

(۱۰) شرح حال جناب لقای کاشانی نیز از جناب میرزا هشتم کیسه گیر نامی بمیان آمده است

تعلیم و تربیت را در امر مبارک دریاچه تا کیدات کثیره درین باب ملاحظه نموده بودند و آن
 آران را پیشتر غرق در غفلت و بیوادی میدید در صد و برآمد مدرسه ای بسبک جدید
 تعلیماتی که تازه نهضت آن در ایران شروع شده بود و نمونه آنرا در طهران دیده بود
 بکشاید و تربیت تعلیم اطفال باالی بردارند تا آنوقت زنده اند در آران مدرسه و در شبانه
 نبود بلکه در کاشان پیشتر مدرسه قابل توجهی وجود داشت .

فلاح باطرح و پیشینا در موضوع در محفل روحانی آران و تأیید و تشویق و تأکید محفل دین
 باب در سال ۱۳۳۲ قمری مجلسی در منزل خویش واقع در محله زیر در نزدیک
 دروازه احمد آباد آران طاقی باین کار اختصاص داد و چند عدد نمیکت که بدین منظور
 تهیه و در طاق چیده شده بود صلا در داد و اطفال محروم مردم آران را برای فرا
 گرفتن سواد خواندن و نوشتن بسبک جدید دعوت نمود .

کاخارنده در آنوقت در حدود ده سال دهم و چند جزو از قرآن را (حسب معمول آلمان)
 در کتب خانوادگی طوطی وار خوانده و خواندن و نوشتن مختصری نیز نزد اخوان
 خویش آموخته و آران پس دیگر چون محلی برای ادامه تحصیل در آران وجود نداشت
 مانند سایر اطفال این قصبه بطالت وقت میگذازدم تا گمان مرده تا پیشتر تکمیل

چنین دارالتعلیمی سر و سرش و ارواح نشاطی درین بدسید و بالفور با داد و در
بدان کلاس ششم .

سالی پیش گذشت که تعداد شاگردان فزونی گرفت و جناب ارباب (فلاح)
از حیث جامعیت افتاد و در صد و برآمد محل دیگری برای ایجاد تهیه کند چون جای
مناسبی برای انجام این منظور نیافت ناچار مسجد متروکی را که در قسمت غربی آران بنام
مسجد شکر الله وجود داشت و دارای شبستان و ایوان وسیعی بود برای ایجاد در نظر
گرفت و شاگردان را بدان محل انتقال داد و درین زمان بود که جناب ملا علی کمر برآری
که شرح تصدیقش در ضمن شرح احوال اویس بهیانی در جلد اول این کتاب ملاحظه
فرموده اید تازه تصدیق امر نموده و از کارهای شرعی قبلی خود کنار گرفته بود بلکه جناب
فلاح دعوت شد و بایلیگیرتدیس و اداره آن نیمه مدرسه پرداختند اما چیزی نگذشت
که صدای آخوند با اعتراض بلند شد که مذهب آنها میخواندند بچه های ما را همراه کنند
بر که درس بخواند بانی میشود مخصوصاً که مسجد را مرکز اعمال همراه کنند خود قرار داده اند
در وی این فکر و سر و صدای باغزه جدا اعلام کردند که مسجد تخلف کنید و الا پین وین منکم
مجلس روحانی آران سخت بمضیق افتاد نه محلی برای اختصاص دادن

باینکار داشت و نه در مسجد متبویانست بماند خوب نجاط دارم که درین احوال شخصی از
 انالی آران موسوم محمد حسنی که بهائی هم نبود ولی فکری روشن داشت و دو فرزندش
 نیز درین مدرسه درس میخواندند او طلبانه حاضر شد زیر زمین وسیعی که در محل خود داشت
 در اختیار مدرسه بگذارد و معلوم است که این پیشنهاد برای ما نعمتی غیر مرقبه بود و لهذا
 بلا درنگ انانته مدرسه که عبارت از چند نیمکت و دو سه نیمه سیاه بود بان محل انتقال یافت
 و در آنجا بادامه کار خود پرورداستیم (من هنوز در آن مدرسه در زمره شاگردان بودم)
 ولی با خبری گذشت که همان شخص بجان محمد حسنی افتادند و وی را تصدیق و تکفیر نمودند
 که اگر بالفور ما را از خانه خود بیرون کنند از شهر برویش خواهند کرد و خانمانش را بسا
 فتا خواهند داد، او چیزی مقاومت نمود ولی بالاخره مجبور شد عذر ما را بخواهد
 این وضعیت در بدی چند سال ادامه یافت و بنده نگارنده نیز که دیگر محلی و دروسی
 برای فرا گرفتن در آن مدرسه نبود در خارج بمطالعه کتب ادبی و تحقیق مقدمات عربی
 در حوزة درس علی از علمای آران موسوم به ملا آقا حسین در بندی ملقب با فتحی السلام
 پرورختم و جناب ملا علی کبر نیز در سال ۱۳۳۶ قمری در آران صعود نمود ولی در مهال
 جناب فلاح کجایی در سنل خویش در مانی در گوشه و کنار دیگر قصبه بکار خود

ادا میداد تا بالاخره جناب میرزا محمود فردوسی از بهبایان تاجر آران که حجره
 تجارت خود را در کاشان دایر کرد و با عائله خویش بجاشان نقل مکان نمود خانه آران
 خود را که منزلی باصفا و مشجبه و دارای آب جاری بود بدین منظور تقدیم محفل روحانی
 آران کرد و مدرسه بهایان آران که دیگر فضی گرفته و بنام مدرسه معرفت نامگذاری
 شده بود با خانه منتقل گشت تا اندازه ای خیال حسبی آران ازین حیث آسایش
 یافت . فاصله رانده شدن از خانه محمد حسبی تا نقل مکان نجای میرزا محمود فردوسی
 درست در نظرم نیست چه مدت بود بمهمین تقدیر بیاوردم که در سال ۱۳۰۰ شمسی مطابق
 ۱۳۴۰ قمری مدرسه معرفت آران تمام منضمی یک مدرسه ترتیب و آبرو مند شده و از
 کلاس اول تا ششم ابتدائی طبق برنامه آرزو وزارت معارف در آن تدریس میشد
 و در این وقت بود که محفل روحانی آران بسنده نگارنده را نیز بمجلسی آن مدرسه دعوت
 کرد و بعد از نظامت مدرسه را نیز بمنبده و اگذا نمود و هم درین اوقات بود که جناب
 آقا سید عبدالحسین سلسبیل دانشمند جلیل کفر شرح حاشی را در حرف سین ملاحظه فرمودند
 بر اثر درخواستی که محفل روحانی آران از محفل روحانی مرکز (طهران) نموده بود باران آمد
 و چندی در آن مدرسه تدریس برداشت و این سنده نیز ششمین سال در آن دارالتعلیم

خدمت کرد و سپس برای ادامه تکمیل تحصیلات خود و اظهار نقل مکان نمود و درین شهر ساکن گشت
 بمرقتدیر مدرسه بهائیان آران (مدرسه معرفت) تا سال ۱۳۱۳ شمسی
 شمسی که مدارس بهائی در ایران با برودت وقت برچیده شدند و او بود و خدمت
 بسیار از تده باهالی آران و سیدکل که قصبه است در مجاورت قصبه آران حتی تا پیش از
 (واقع در نیم فرسخی آران) که چند نفرش گرد باین مدرسه میفرستاد نمود و همهمین فقیه
 بعد از فضل و تائید الهی تنها در اثر علاقه و ثبات قدم جناب فلاح در تعلیم تربیت بود
 اما مع الاسف اهالی آران که از ختمه سواد و محضیل و یا لا اقل پایه گذاری
 معارف در آران مریهون او و بهائیان آنجا بودند نسبت بجناب فلاح که خیراً
 بحال آنروز میزیست نهایت بی مهری را آغاز کرده مکرر با ذمیت و آزارش پرده خسته
 و حتی شکی بخانه اش ریخته پر میر در اسجد تلاکت مضروب و مجروح نمودند و در آذرماه
 سال ۱۳۴۰ شمسی نیز که روح پاکش بملکوت الهی صعود نمود و اجبای آران وی را
 برای دفن بگلستان جاوید بردند اهالی حق ناشناس آنجا از مرده اش تیر دست
 برداشته و بهمانه و عنوان انیکه او بهائی نبود بگلستان جاوید ریخته جسدش را خود
 حمل و در قبرستان مسلمین بحال جسارت بخاک سپردند و این بود سینه خدای حق

که جناب ایشان با مالی آران نموده بود . علیه رضوان الله و هبائه
 و اما اشعار و آثار جناب فلاح بطوریکه اطلاق دارم یک نوبت اشعار خود را جمع
 آوری نموده بود ولی بعد آن اوراق را بکسب زدودن و دیگری ترتیب داد که انهم
 معلوم نیست در دست او لا دشت بقیمانده یا غیر زیرا جناب فلاح در محسوسه نشاط
 شوره اشتغال جوانی و یا او اسطوره زنگانی خود عیالش را که غامبی محترم و خواهر
 جناب افتخار الاسلام آرائی (استاد عربی بنده نگارنده) بود از دست داد و
 حقیقت شیرازه زندگیش از هم پاشید و از آن پس حال و حواسی که نتواند با چهار فرزند
 خرد سال با مورد وقتی سپهر دازد برایش ماقی نماند و بجا به آخری از اشعار امری و غیر
 امری او اثر قابل توجهی در دست نمانده است . برای نمونه اثر طبع او یک قطعه
 کوتاه که در بیان ماده تاریخ صعود ادیب بیضائی سروده و نیز یک غزل او که
 نگارنده را در دست است فیلا مندرج و اگر بعد آنرا اثری از او بدست آید ضمیمه خواهد نمود .

و طبع

از فرقتش اشکم از مرگان رو	رفت چون بیضائی از دنیا برد
از غم او رخ دمخت میدود	در عروق من بجای خون کهنون

می ندانم بعد از این اند جهان
این دل غم دیده حالش چون شود

سال فوتش بیانی گفته ام

(یک نوذ) تاریخ فوت او بود

با توجه باینکه این اولین ماده تاریخی است که در ادبیات بهستانی تاریخ بیان
گفته شده این ماده تاریخ دارای صنعت ابهام نیز میباشد چه از طرفی عبارت
فارسی گوید «یک نوذ تاریخ فوت او بود» یعنی فوت او در سال نوذم واقع شد
و از طرف دیگر حروف یک نوذ یعنی (ی-ک-ن-و-و-د) بحساب
ابجد ۹۰ میشود که تاریخ فوت اوست (مطابق سال ۱۳۱۳ شمسی) خوب ساخته است.

یک غزل او

(این غزل دارای صنعت رداعنجر علی الصدراست)

اشکبارم از غم آند لبه اغیار یار	از غم آند لبه اغیار یارم اشکبار ^(۱)
خوار شد گلکهای گلزاری برم دیده ام	آن رخ نیلوه که باشد در برش گلزار خوار

(۱) این بیت دارای صنعت قلب مطرب نیز میباشد چه بطوریکه ملاحظه میفرمایید
مصراع دوم همان عبارت مصراع اول است را پس پیش شدن کلمات مصراع دیگر شده است

می ندنم در هشت جا بودن چون رفت مار	مار باشد زلف و خشا ترس هشت جان
با دو چشم آنگبارم از چه در جان است مار	مار بر جانم زده است آن صورت گله گون
میکند امسال جو برم بر خلاف رسم پار	پار با من بود اورا مهره با نیما ولی
غیر محسند و بمن اورا نیاید از چه عار	عادم آید شکوه اورا برم در نزد غیر
برندارم دل ز مهرش گر بر ندم پی دار	پایدارم گر سرم بردارد از شمشیر تیز

کار فلاح از غمش خزان و فوس نیست
 چیست حال کسی که جهان است یار



قابل آبادی

جناب میرزا عباس متخلص نقابل منہ زند غلام علی از مردم ادیس آباد آباد
شیراز است وی در حدود سال ۱۲۷۴ هجری قمری در قریہ ادیس آباد دنیا آید
دیس از رسیدن سن تحصیل سواد فارسی را در همان متہ یہ فرا گرفت و سپس کجا
زراعت پر دخت در سن نوزده سالگی بوسیہ کی از بہان بیان آبادہ بنام علی
اویس تصدیق و ایمان پامر موقوف گشت و پس از ایمان فریارت آثار
بچنان انجذاب داشت عالی برخواست کہ در تبلیغ امر و ایقاف نفوس دمی از

پای نشست، هر کاری داشت بگذشت و از هر چه غیر حق بود بگذشت بیدم آرام
 نگرفت و خراگاه کردن افراد با مرتب العباد از دنیا کام نخواست ذوق ادبی و
 قریحه خداداده که در هفتاد و هشت سجد کمال در وی جلوه نمود و باطنی روان در
 اوصاف جمال سخن سرودن انواع شعر پر داجت و چون چندی بنظر برق رفت و
 خدای تعالی تحقیق در کار تبلیغ نمود بر طبق معمول مورد چشم و تعقیب الهی قریه قرار گرفت
 آخونده موسوم بملا عبدالحسین بزوی بجهت کسی که خدای آبادی مردم را علیه او تحکیم
 نموده بر سرش فرستادند و تقدیرش با جوب و جفاق بزود که مرقی بیش در وی باقی
 نماند پیکر نیمه جانش را کاش نشان بردند و بمجا بختش پرده خند و چون هم بودی یافت
 سرخوش گرفت و راه آبا ده در پیش، ازین پس ساکن آباد گشت و تبرسم خرابیا پرده
 شوقش در تبلیغ امر صد چندان شد و اشتغالش در اقامه برهان بر اثبات امر ایزد
 منان زاندا از میزان در آیات و آثار و احادیث و احبار غوری تمام نمود و با استدلال
 خداداده تجسسی سبزه در کار تبلیغ حاصل فرمود و چون محیط آبا ده را برای غرض در
 حقایق و جولان در میادین دقایق محدود دید هر سال ماهی چند نیز دست فرست نمود
 و بوجه اهل ارباب ابواب یقین میگشود و بازار آبا ده را محبت میفرمود .

در سال ۱۳۱۳ قمری محبسی که قتل ناصرالدین شاه قاجار در طهران بدست
 میرزا رضا کرمانی واقع شده بود معاندین امر مجالی نایقه شهرت داده بودند که
 بهایان سبب قتل شهریار ایران شده اند و لهذا در هر گوشه و کنار بهانه های
 گوناگون فراهم بهایان ستدیده میشدند درین احوال جناب میرزا محمود فروغی دوغ
 آبادی مشهدی که در تبلیغ سرپرشوری داشت و بهر کجا وارد میشد نشوری در میان
 احباب برپا میکرد و بآباده ورود نمود و آس شش تیاق اجبای آئی را برپای داشتن
 مجالس ملاقات و تلاوت آیات و مناجات در این زمان آبادی که سابقه ای
 زیاد در ایذاء و مزاحمت بهایان داشتند در این وقت نیز سر و صدا و بلوانی برپا کردند
 (شرح این داستان در ترجمه احوال جناب قابل در کتاب مصباح هدایت جلد سوم
 بخوانید) چون نیک برآشفته بسراغ بهایان از جمله جناب قابل رفتند
 و چون ابتدا او را نیاقتند خانه اش را غارت کردند و زندگیش را یکسر ساد فنا دادند
 حتی در باغچه ها و آشکستند و در خنثای منزل از رشیه کمند و آنگاه بستیجوی او در
 نقاط دیگر پرداختند تا بالاخره او را در منزل پذیرش حاجی کریم یافتند با ضربت قه
 قرقش را شکافتند و از او بان بلبندی بدون حیاطش برتاب کردند و بالاخره

اورا تک زبان بدار محکومه بردند و در آنجا نیرازاد امه این وضع وقت بار یعنی
 ضرب و تسم بسیار بی نصیب ماند و چندی در محبس حاکم بسر برد بهر تقدیر از این
 مملکت نیز نیمی جان خلاصی یافت و باز بکار خویش و سیر و حرکت کما پیش مشغول شد.
 در سال ۱۳۲۱ قمری که رضوی عظیم نیراز بر پاگشت و بطوریکه در تاریخ امر ملاحظه فرمود
 ایدنتی بشهادت ۱۳ نفر از بهائیان مظلوم شد جناب قابل سینه در نیراز بود
 اهلی نیراز که از پیش نیراوی آشنائی داشتند تمیزش نخواستند و او را نشان نشان
 بدار محکومه بردند و محبس افکندند ولی جلال الدوله حاکم نیراز همان شب او را رخصت
 نمود و تا کید کرد که چون شهر منقلب است هر چه زودتر از نیراز حرکت کند.

قابل در حبس بوده آن آشوب از نیراز فرار کرد و طریقی آباده گرفت ولی از آنجا که
 گرفتاری تسم میدهند

وقتی سجاولی ندوشن نیراز رسید جمعی او را شناختند و از فرط ارادت با او بکار دیگر پرداختند
 چنانش بنگ و چوب نخواستند که بیچاره چهار دندانش ببقیاد و بیبوش و مانوا
 روی برخاک کھن داد و بد آن حالت بجبال ماند که نظن قوی مرده اش نگاه داشتند
 و لهذا لباس و نقدینیه و اسباب سببش را برداشتند و او را بد آن حال گذاشتند

و پی کار خود فرستند . قابل ساعتی بعد بهوش آمد و با تن خسته و مجروح از برآید
 طریق آباده و بعد از دو شبانه روز گرسنه و تشنه باین نیمه عریان پیش از آنکه
 آفتاب برآید خود را بآباده رسانیده غمگین و اردگشت و بمحاله برود پخت .
 جناب قابل درین حالات سیر میرید و در هر حال بذکر حق و ابلاغ کلمه الله درود
 اشعار میرید پخت . در سنه ۱۳۳۷ قمری با کسب اجازه قبلی با اتفاق
 مجدد نفرد دیگر از اهالی آباده محترم کوی جانان نمود و حضور حضرت عبدالمجید شرف
 گشت و مدتی از فیض محضر انور برخوردار بود و سپس ما یران و آباده مر محبت نمود
 کماکان سجدت پرده پخت و هم سفری لاهران و همدان و کرمانشان نمود و با
 آباده مر محبت فرمود تا سرانجام در سال ۱۳۱۵ شمسی مطابق ۱۳۵۵ هجری
 قمری بس ۸۱ سالگی در آباده مملکت ابھی صعود نمود علیه رضوان الله و هباً
 از جناب قابل صین صعود سه دختر بنا نهادی عطیہ - رضوان و فردوس خانم و دو پسر
 بنام شعاع الله و حمید الله باقی بوده درین تاریخ (سال ۱۲۲) تنها دو دختر و قید
 حیانتند . در اسفند ماه ۱۳۴۴ (۱۲۲ میلاد) فردوس خانم را در قرنیہ در غوک
 آباده ملاقات نمودم خانمی مومنہ و بانار پدر علاقه مند و از ذوق ادبی نیز نسبتاً بهره مند است

جناب قابل بطوریکه خود در شرح احوال خویش نوشته متخلص قابل را بمناسبت تسبیح
 عدد حرف آن با عدد اسمش عباس که هر دو ۱۳۳ میباشد انتخاب نموده است
 قابل از شعری که تیرا آثار هبائی است دیوانش در حدود دوازده هزار بیت
 از انواع شعر منظر سید درین فن ذوقی و دانش و عشق و علاقه ای متکثر دارد
 امید است باز ناندگان او بطبع دیوانش اقدام فرمایند .
 و اینک نمونه ای چند از آثار او را در املای حظه منتهی کنید .

در وصف کوه کرمل سروده

مقام حضرت اعلاست کرمل	فرخنده و نشاط افرینست کرمل
ریاض طاعت اهباست کرمل	بنص لوح و آیات الهی
بهشت بهجت علیاست کرمل	چونیکو نگری اندر حقیقت
مطاف کعبه دهباست کرمل	اگر عکاست قبله اهل عالم
گهی طور و گهی سیاست کرمل	گهی فاران و گهی صبر و صبرین
ز رفت عالم بالا است کرمل	اگر چه ارض ادنی بود کهنون
بلاشک روضه غبایست کرمل	هر آنکو این طراوت دید گوید

چو ابھی زد قدم دروی تفرین شد	کہ عرش ذات سہمیتا کرمل
سریر پادشاہ بھیاں است	مقام مالک اسماست کرمل
کہہ حیفانقاخر برسواصل	کہہ زینت خیمت کرمل
مقام حضرت عبدلیاگت	زرخت غایۃ القصوت کرمل
نواہی بندگی دروی بندت	ازیز و ہترین اداست کرمل

خوش آنروزیکہ قابل درخینہ

بگوید بانوا پیدا است کرمل

و تیراز اوست

رغش گل روی عبد البہا	شدم مرغ مینوی عبد البہا
گد شتم محراب و ساحد شدم	بطاق دوبروی عبد البہا
بکیدانہ افتادہ مرغ دلم	بدام دو گیسوی عبد البہا
الہی تو تائید و توفیق بخش	کہ روی آدم سوی عبد البہا
خوشا آن زمانیکہ با صد شغف	بیوسم دوزانوی عبد البہا
چو کحل امجو ہر شتم بردو چشم	تراہ سرکوی عبد البہا

کسی هم ترا زوی عبد البها	ندید و نبیند گر روزگار
بکل محو مهندوی عبد البها	مسلمان و ترسا مجوس و یهود
عیاشد ز بار زوی عبد البها	قوای هویت که مستور بود
بیک حمله آموی عبد البها	کند صید صد ضنیخ از پردلی
معطر شد از نوبی عبد البها	شام اجبای ثابت قدم
بود تاری از موی عبد البها	کمند سر سردان جهبان
بنوشید از جوی عبد البها	خوشا آنکه یک قطر با شبت
ز خلق خوش و خوی عبد البها	گلستاند از یک افزیک و چین

شده قابل اندر گلستان عهد

هزار سخن گوی عبد البها

وله ایضاً

که میاید بھائی صاحب علم و فنون باشد	بالواح الهی از حد احصا برون باشد
بھائی میاید علم و ادب از کل فزون باشد	بھائی میاید فضل و هنر از کل سبق گردد
مشار بالبنان اندر عمل از هر شؤن باشد	بھائی میاید امتیاز از سایر ابدان

گروه گمرازه را سوسای اجمعی زنجیر شده باشد	بهائی با بیدار اعمال او فعال پسندیده
شود و کربان فرمان مولای جنون باشد	بهائی جامع کل کمال و نعمت است
چو ماه چاره در کل اعصار و قرون باشد	بھائی با بیدار آسان امر نماند
در ارکان عمر و قساری جاری چون خون باشد	بهائی را ولای حضرت عبدالبها با
ولی امر حق همواره غرضی از غصون باشد	بنص لوح عهد مرکز میثاق میباید
درخشان بود، لونی ظاهر کرد و تفکر در کون	بمحمد الله که شد از مجمع البحرین رحمانی
وجودش مستعد بر قرآن کاف فزون باشد	بهائی با بیدار فرط توجه بروی حق
درای امری آنچه بینی کل فسون باشد	بھائی را تعالیم بها بود برین
نه چون ابلیس پرندیس خود خواهد زبون باشد	بهائی با بیدار خود بگذرد فرمان حق خواهد

بھائی با بیدار عشق و حضرت شوقی

چو قابل بگذرد از عقل و هستون جنون باشد

فصیده ذیل را بوسیله کی از زارین کعبه مقصود حضور حضرت عبدالبها ارسال داشته و حضرت پس از ملاحظه فرموده اند «فصیده ای که بر فوق تمیل و سلیقه من ساخته شده این است» پس «صدر ورقه شعور و سطر خط مبارک انظار عنایت فرموده و رقمه را بحال بر

فرموده اند (بیان مبارک در پیمان مقصیده ثبت میشود)

شاه ملک بی نظیر بندگی	مستوی شد بر سر بندگی
بنده باب بهاء عبدالمهبا	شد سرو سالار و میر بندگی
سرو وحدت ز در بر قیت صلا	برخ حجت زد صفیر بندگی
عند لیب گلشن وحدت کشید	از دل از جان هدیر بندگی
شد بلند از خانه عبدالمهبا	با نوازی خوش صریر بندگی
نار عشق از سدره عبدالمهبا	مشعل شد با فریر بندگی
مرتفع از همیشه توحید شد	غرش غرای شیر بندگی
تاکه شد در بای وحدت جوهرن	شد بلند از وی خیر بندگی
بوی قمص لویف مصر مهبا	منتشر شد از شیر بندگی
دیدہ یعقوب جان روشن شد	از قمیص مستنیر بندگی
ای زلیخا نقد جان بر کف لؤلؤ	رو بازار اسیر بندگی
شد سما عهد و میثاق بها	روشن از مهر غیر بندگی
طالع و رخسان شد از برج اسد	شمس افلاک همیشه بندگی

نیک شام جان شتاقان عهد شد معطه از عمیر بندگی
 کس نشد جز حضرت عبدالبها آگه از سر ضمیر بندگی
 بیگان آزادی کونین یافت آنکه شد از جان اسیر بندگی
 بر سر پادشاهی فختار بیناید این حصیر بندگی
 جان من قربان آن حسی که شد مزین از حریر بندگی

قابلا از خواب غفلت سر برآر

تا جی داری قصیر بندگی

داین است مرقومہ مبارک حضرت عبدالبها در صدر ورقہ شجرہ
 وانی نکل فرح و سرور و بشاره و جوهر ثلث ہذہ العقییدۃ العزیدۃ
 العسراء الحزیدۃ البلیغۃ النوراء و شکر ت لقائلہا و قائلہا
 حیث نطقت بعبودیتی فی العتبۃ القدسیۃ ع

غزل

جمال ساقی باقی بحبلوہ آبدان نمود گوشہ ابرو بصدر کشمہ و باز
 کتو نکہ سرخوش و سر مست عشقبارا بیایک بر بطونی مطربا برانہ بسا

بخت عهد قدیم و عشق عهد جدید
 بفارسان حقیقت بگو بر عهد
 فضل حضرت عبدالبهائید شریح
 بصرف موهبت خود در خلق غیب شود
 تو جهوا کجیم ای اجباب
 خوش آن کسی که نماید وفا بعد شود
 دلا ز رشک صد کن اسیر عقد مشو
 چنانکه ناقص الکر اسیر سخوت گشت
 ز ذکر ناقص ماعن گذر تو ای قابل
 بزم بادیه پرستان نوای نونواز
 رسید نوبت جولان در موقع گنگ دماز
 در خزینه هر سر در فیسنه هر راز
 گرفت عهد شوق آن ملکند توان
 بغصن سدره توحید ربّ بی نیاز
 ز شوق در ره شوقی فدائی و جانبا
 ز نام بغصن در خرد رامنه تقبضه آرز
 قناد در سخا و قمر حق بسوز و گداز
 بنجاک در که ابھی گذار روی نیاز

بام حضرت شوقی ولی ربانی
 بنشر نغمه امر مهابت علم انبیا

قوام همدانی

از آنجا که پس از آشنائی با اسم جناب قوام و فی الجمله اطلاع بر احوال او در دستم
که تا شرفیحات الله جناب سعید رضوی علیه بحسب الله را با آن جناب رابطه
خوبی و نزدی درین است بحکم اینکه گفته اند اهل البیت از وی بیانی بسبب
از جناب ایشان خواستم که شرح زندگی جناب قوام علیه رضوان الله را در قوم دارند
و اینک شرحی را که جناب ایشان نوشته اند عیناً در اینجا نقل نموده سپس بگذر
بقیه مطالب می پردازم .

جناب سعید ضوی رقوم داشته اند :

« آقا سید مهدی قوام فرزند آقا سید محمد رضای همدانی که ابتدا در شهر نسیرین مخلصین
در سال ۱۲۹۳ هجری قمری در قریه قرچک که از قراء اسفندآباد گردستان متولد شد و
همان دهکده تبارخ ۱۳۵۱ دارفانی را ترک نمود .

پدرش از اهل علم و اجتهاد بود ولی در اداره امور دینی و شرعی مدخله نمی نمود شخصی بود
منقطع از ماسوی آند و وارسته و آراوه مادرش نیز یاسواد بود و دخترکی از علی کی
مقیم آند یار لذا آن مرحوم از طرف پدر و مادر در خاندان علم و فضیلت و تقوی بود
آند از جمله سپر عم او آقا سید حسین غبار همدانی است که غزلیات عارفانه آند
حاکمی از علو تریه عرفان و طبع و قافیه سرشار است .

با وجود اینکه آقا سید مهدی هنگام ولادت پذیرگوار خود متوجه عجز و بی سببیه و
فضائل و کمالات پدر پسر که کافی برده بود و سبب و دسترس بر اگر علوم خدا و
زمان هم برایش موجود نبود فقط بمدد استعداد فائق و ذوق وافر و قریحه نیرومند
در نزد جد مادری و خال خود آقا صادق که هر دو اهل فضل و ادب بودند دارای سواد
و سرودن اشعار موزون و سلیس شهرت یافت و بالاخره بتقدیر الهی و سببیه ای

فراهم شد که چند سالی در سنندج تحصیل علوم ادبی و عربی اوقات مصروف
 داشت و در آغاز شب در عدا و فضا و ادبا قرار گرفت و برای ادامه زندگی
 و اعاشه خود و عائله با مرفلاحت پرداخت در ضمن مرجع خلق در امور شرعیه بود .
 در حدود سال ۱۳۱۸ قمری بوسیده آقا صادق خال که خود او نیز مدت قبلی بود که
 بوسیده رضا قلی سلطان سرور لشکرها، از امر بیخ اطلاع یافته بود موفق باقیال
 و ایمان شد و پس از این موبت عظمی اقدام به تبلیغ و هدایت نفوس مستعد
 نمود و وسیله حصول ایمان و ایمان محدودی از اقارب و نزدیکان خود گردید و
 جمیع اوقات به هدایت موبت و روح در ایمان و سفیان حق داشت و با استیلا
 و انجذاب بگذار و شنای مالک مبداء و ماب آیام بسزیر و با نطق فصیح و بیان
 فاقد معتدل بجنب عقول و ارواح طالبان بخارج و فلاح می پرداخت و چون استعداد
 فطری و ترقیه و ذوق ادبی داشت و در انواع سخنوری و شاعری ماهر بود در بحث
 و شنای محبوب عالم و مرکز عهد و میثاق اسم عظیم و ولی امر حال قدم و سخن
 داده اشعار آبدار و دلنشین بسیر و دونوتی مجموعه ای از ترکیب بند و ترجیع بند
 مسطحا بوسیده محفل مقدس روحانی کرمانشاه بحضور حضرت غصن مجتاز شوقی

ربانی تقدیم کرد بصدور توقع منع از ساحت اقدس آن دلی محبوب امرانه متعز و تباگی گشت
 در او اهل عصر کونین بصواب بید محفل مقدس روحانی بهمان ایامی بسیر و مغز و تسلیغی بر پدخت و
 قراء و قصبات بهمان بملاقات و دستان الهی و تسلیغ امرانه اشتغال حبت و در عدا
 ناشرین نفعات امر محبوب علیان محبوب گشت و چون از حسن خط نیز خطمی داشت در
 استنساخ آیات و الواح و آثار مبارکه بقدر مقدور ساعی بود . و از ابتدای قبایل
 با مر اغراضی با وجود نفوذ و اقتدار و احترام درین مردم . مورد امتحان و فستمان
 واقع شد و از بلایا و زاریا در سبیل دلربگی و محبوب بهیبتی بهره و نصیب نماند و چو
 زرخا نص از بونه آرایش بصفا و جلای شایان بر دین آد و شبات و استقامتی نمایان آردی
 مشهور گشت و از برکت وجود مسعود و جمعی از اولاد و احفاد و ابناء و نبات . اخوان و خوا
 در طلب دیانت مقدس بهایی مستظیل بوده و بنسب بارنامه متعز و سزاوارند « انجمنی .

از اشعار امری جناب قوام منظومه مسدسی در شصت و پنج بند بنظر رسید که ۲۲ بند آن
 انتخاب در اینجا نظر خوانندگان میگذرد و میر مجموعه ای از غزلیها و قصاید عمومی او ملاحظه
 شد که حاوی در حدود دویست و بیست بیت بود و غزل نیز از آن مجموعه در اینجا نقل میگردد
 امید است که آن علامه مندش بجمع و تدوین آثار او اقدام فرموده و بنسبش توفیق یابند

مَدَس

ساقی ز می باقی جامی بمن فانی از راه کرم سپیا تا زنده کنم جانی
 مشورم بدل افزاید آن ماده رحمانی گردد دل و جان زنده از جذبه پنهانی

مطرب بسرا نحتی زان نغمه روحانی

زان نغمه برید جامم تا لذت و جدائی

هان موم عشرت شد بهنگام سرور آمد بهنگام حسنین شادی بسیار ضرور آمد
 سودا ز دکان رادل در شور و نشور آمد نوشیدن می لازم در جام بلور آمد

شد نوبت ظلمت طی هان دوره نو آمد

زانوار جمال حق عالم شده نو انی

در برج حمل آمد خورشید جهان افروز بر اهل جهان کبیر شیر روز بود نور روز
 بر اهل هب باشد چون یوم بهایزه هم یوم هب باشد هم عید صیام امروز

این یوم مبارک پی گردید شرف اندوز

از قر هب امروز باشوکت نیردنی

هان فصل هب آرد شد نغمه سرا بلبل بر خوشترن همی سالد بلبل ز جمال گل
 چون عشق شیدائی کو مست شود ازل بنشسته شاخ سر و خوش فاخته و صلصل

صحرا شده خلد آئین از سترن سنبل

عالم شده عطر آگین از نکت ریحانی

بگرفته فضای باغ از سبزه چه خوش نیت از فرش زمره کون صحرا شده چون نیت

بامون شقایق شد رنگ گل و تبت شد دشت و دمن کیمیرا را گله عشرت

از غرش عدد برق هر روح برودت

شد روی زمین جنت از بارش غیبانی

براهل مهب امروز ز دست بی سجون دارند همه در جهان شادی و شغف اکنون

مکشوف بشد ما را هر چیز که بد کنون گردیده نشاط ما از حد و حساب بقرون

شد ارض و سما امروز از نکت حق سخن

گردید جوان عالم از رحمت یزدانی

تا شمس حال حق از مشرق جان ناید آفاق منور شد از تابش آن خورشید

شد شامل حال خلق از جانب حق ناید جمعی می رحمت را از ساغر او نوشید

بس کوردلان کردند در مرقش تبرید

منغصوب حضور حق شتند ز نادانی

چون گشت ظهور حق در دایره امکان آن طلعت سجانی با حجه و باربان
 بنمود ظهور خویش بر اهل جهان علان جمعی بغرور علم کردند عجب طغیان

جمعی بصفای دل گذشت نیاوان

یک عده ناگاه مانند سحیرانی

آن منظر حق بعد از پنج و پنج بسیار بر هر چه که بد نامور بر خلق نمود اظهار
 انگاه بصدا کیدش نمود و بصدا کرا در عتبت من نظیر در متن بیان اخبار

ز انبیا کشید او را ظلم فقما بردار

مقتول بر زمین گشت آن منظر دریا

جمع دیگری باری زان فرقه دل نداشت گشتند حکم شاه تبعید سوی بغداد
 گذشت چو گویا احد زان وعده که قائم یک ز فرقه تازه بردار سلام افتاد

سلطان سر بر امر ناگاه زبان گشت

شد ظاهر روح الحق در سبیل انسا

زاندم که بجهت بر امر زبان گشت بر خلق ظهور خویش ابلاغ و بیان فرمود
 صدره تراز سابق بغض علما فرود شد حکم به تبعیدش زان فرقه نامسود

گهش ضوان حق پس نقل مکان نمود
سرگون بشد از بغداد بر مرکز عثمانی

x x x

القصه جو حق وارد بر مرکز عکا شد با مقدم او عکا چون سینه سینا شد
هر وعده که بدکتوب با مجله موفا شد منزلت کسیر کسوف و سوبید شد
عکای خراب آنجا چون جنت ابھی شد
پدرام شد آنسان از رحمت ربانی

x x x

چون خواست شود شب شمس تابان بر غیب نقابی حق مروج شود جانش
بنوشت وصیت کرد بر جمله اغصانش گرفت متین عهدی شائسته یارانش
شد مرکز نیایشش مصباح فرورانش
گر وید با هم غصن تقویض جبانای
بنوشت کتاب عهد فرمود که عظم است از اکبر و از اصغر در تبه مقدم است
بر جمله من فی الملک لار عظم است در دایره امکان سرانده اکرم است

در مدرسه توحید استاد مسلم اوست

ممتازترین فرخ است بر دود و حرمانی

خوشید جمال من بر که که شود پنهان
 بر برج ولایت اوست کیتا قمر با بان
 او مطلع انوار است در دایره امکان
 او مقصد عشاق است او پادشاه خون

او مرکز عشاق است در مکیل امر جان

در کعبه عبودیت کس نیست در اشانی

مستور چو از انظار آن تیر عظیم شد
 هنگامه بیاز نو در مرکز عالم شد
 آن قبض دون فطرت بوجیه محتم شد
 محصور جنجا جویان بر آله اکرم شد

هنگامه مگر گشت هی فتنه نام شد

بر امر تصادف کرد یکدیگر پریشانی

ناگاه بر دون از جیب گردیدید قدرت
 شد نور هدی جاس بر عرش عبودیت
 زد عهد بجا کتبه بر صدر رویت
 شد در بر نور حق مقهور مهابطت

پس خائب و خاسر شد بر قبض فطرت

نخاش صفت جا کرد در درخ ظنی

آن غصن معظم بود از فصل صیقل حق آن سرگرم بود از ذات صیقل حق
 بر حسب عالم بود با وی دلیل حق بود امر محسّم را فرزانة تکفیل حق
 هم مرکز میثاق بی مثل و بدل حق
 جز حق نبود او را مثل و بدل دثانی

از همت او شد چون ابواب قیاسد یک لوح بسین مرقوم آنخسرو دین فرمود
 تکلیف اجبارا بسود در محمد مکشوف نمود آنجا هر چیزی که لازم بود
 فرمود که بعد از من بر اهل بص مقصود
 تنها بسین غصن است با سوتی ربانی

ایچینادم امر الله تو رافع رایاتی ای نیسیر رحمانی بر امر تو مرا تی
 تو کاشف اسراری تو واقف ایاتی از هر ظهور حق تو عنصر شبانی
 مصباح حقیقت ربانی شبهه و شکاتی
 تو مطلع انواری تو صاحب برهانی

بر منظرین ناظر بر اهل عجب منظور
در شرح مبین باصردا مریدی منصور
بر اهل عجب ان آرزو جانب حق نامور
بر سر همه سائر اسرار تپوستور
تو نسیم آفاقی عالم ز تو شد پر نور
زان نوکره از نو است شد ذات تو نورانی

.....

زین پیش شدم کجیچین با جهل انانو
در غفلت نادانی شد عمر مرا مصروف
اگر تو از آن غفلت هم نادم و هم ناسو
دام زور نجات من بر جنت تو موقوف
شاید عطا باری سازی تو مرا مشغول
دخسته قوامت را از غصه تو برهانی

غزل

کم بر رک دل ایجان از عمر تو شتر زن
برض من صبر من از ناکم آذر زن
ز برق غمت ناری بر جانم تنم با جری
این آتش سوزان را آبی نسبت بزین
شوری بدل منم با در عمره شیرین
شندی بلب حسروا عشوه اشکر زن

مجنون شو پس کامی از جام جزون کن
 داز بادیه بیانی گامی دو سه بر ترزن
 از سینه عشق آیدل کاری شد چون نخت
 بسمل صفت اندون غلطی نخورد پرن
 بر جبهه دل داعی بر نه تو ز عشق آگاه
 گلبانگ سعادت را بر سر رخ مدور زن
 ای ترک جفا پرور کن ترک جفا کار
 بر خسته عشق خود گاه بی زوفا سرزن

زان باده قوام از شوق گر حنت جان چو

هر شب سحر خیزش دان دو سه سخن

غزل دیگر

هرگز نتوان گفت چو رویت قمری هست
 یا چون لب نوشین تو شهید شکر می هست
 بیند رخ زیبای تو را هر که بدوران
 گوید نه بدین حسن شامل شبری هست
 از تابش خورشید خست در دلم آید
 سوزنده تر از آتش هجرت شری هست
 مسدود کوی تو شده راه زهر سوی
 افشاده سر ز لب سر سرر بگذری هست
 افشاده دلم خم گیسوی بتان را
 نماید تصور که مناص و مغری هست
 با ما ز سر لطف ترا گر نظری هست
 باکی نه ز بی باکی و بد خوئی اغیار
 از خصه منال آیدل غم دیده که در و
 وصلی پس هجری شبی را هجری هست

نبود عجب آریار با لطف نماید در آه دل خسته ما هم اثری هست
 هرگز تو گمش پای زمینانه تو اما
 کاینجا هم از آثار محبت خبری هست

گلشن اصفهانی

در صد و چهارده یا پانزده سال ششم که قصیده‌ای شیوا در آران مستط الرئیس
 خویش تخلص گلشن دیدم و درست در نظر من نیست که این قصیده را مبلغینی که
 با خود مسافرت میکردند خواندند من نسخه برداشتم و یاد ز من اوراق امری که ابداً
 میشد رسیده بود بهر حال من همیشه شعر خوب دوست میداشتم و هر کجا میدیدم و
 هر کس می شنیدم نسخه‌ای میگردم و در دفتر ثبت میکردم مفاد قصیده هم این بود
 که گوینده طبعی شرب بوده و سالها در حبسیری و لاندی بسر برده و اخیراً توفیق
 باو یاری نموده و بھائی شده است .

سالها بر این مقدمه گذشت تا من تصمیم بر تألیف تذکره شعرای بهائی گرفتم آنگاه در
 تحقیق از احوال صاحب این قصیده برآمدم و لی هر چه شدم و از هر که پرسیدم کسی شناسای
 او نیافتم بمینقدر از مفاد بعضی اظهارات استنباط کردم که شاعری بدین نام که اصلاً
 یزیدی بوده در اصفهان میریخته و با دو همقان سامانی شاعر معروف (۱) نیز مصاحبه

در این میرزا ابوالفتح سامانی در تاریخ سال چهارم خیال به تخلص بهائی مقرب بسیف همراهِ ارشد علوان قوی صاحب
 و کثیر آثار اصفهان است کتابت فیلس معروف را در پشت بزاز بیت پنجم آورده و بسیار خوب ساخته و
 بنزدستان نموده و ایوانی نیز خاوی قصاید و غزلیات و دیگر انواع ششونام سنگرستان دارد و بر او کتابت بطبع
 رسیده است در سال ۱۳۲۶ هجری قمری در سامان مستط الرئیس خویش ثبت نموده است .

و معاشر بوده است بناغره بر آن شدم که قصیده مزبور را نام یک شاعر شسته
 شده بهائی در تذکره نسیم کما اینکه چند نفر دیگر نیز از اینگونه گویندگان در صلب خود
 تا سال پیش یعنی سال ۱۳۴۲ شمسی که بار با صفهان مسافرت کردم بار تحسین
 پرور ختم مادر کتابخانه جناب اسد ز نویدی دام توفیق تذکره شعرای معاصر صفهان
 که اخیراً یعنی در سال ۱۳۳۴ شمسی تألیف و طبع گردیده منظرم رسید درین کتاب در صحت
 ۴۰۳ و ۴۰۲ و شاعر طرشن تخلص فتم که بی را ای حسنی و دیگری میرزا عبدالوهاب
 نام برده است سپس تطبیق قرآن بدست آند قلمی با مشخصات مذکور در آن تذکره
 معلوم گشت که طرشن بهائی صاحب قصیده مورد بحث شعر دوم یعنی میرزا عبدالوهاب
 است ولی عجب است که در تذکره مزبور با اینکه جناب میرزا عبدالوهاب دارای آثار
 عدیده کثیره ذکر میکنند مگر لکن خبری در قطع کوتاه از اشعار او نقل نکرده است
 و هیچ گنجی دیگر نیز از آثار او در آن تذکره برای وی مذکور داشته امری منظر رسید .
 و اینک ترجمه احوال جناب طرشن و با استیساس از تذکره مزبور و اطلاعات دیگری
 که بدست آمده نسیم ولی رسید و اینج تصدیقش بر بهائی معلوم نیست
 و از قصیده اش که ملاحظه خواهید فرمود معلوم است که در او اغرایم جیاس

توفیق ایمان بامر مجبائی را حاصل کرده است و اینک ترجمه احوال او :
 جناب آقا میرزا عبدالوهاب متخلص گلشن سنه ۱۲۰۰ هجری قمری در کانی
 در سال ۱۲۹۶ قمری در اردکان نیز بدنیآ آمد. هشت ساله بود که پدرش با عائله خویش
 باصفهان نقل مکان نموده درین شهر ساکن گشت. میرزا عبدالوهاب بعد از آنکه
 تحصیلات خویش را تا آنجا که در آن زمان مقدور بود پایان برد برای فراگرفتن فن
 خطاطی بمیرزا عبدالرحیم فسره که از خطاطان مشهور و شعرای محروف اصفهان بود
 مراجعه کرد و نزد وی تلمذ درین فن بخی مشق خطا پرداخت و هم چون دارای قریحه ادبی و
 ذوق شعری بود و گاهی شعری میگفت و قطعه ای میسرود بوسیله همان میرزا عبدالرحیم
 باخمن شعرا راه یافت و با دهمقان سامانی شاعر معروف آشنا گشت و دهمقان که
 ذوق و استعداد وی بدید تشویق و تفریحی بتعلیمش پرداخت و احتمالاً متخلص گلشن را
 نیز ادبوی اعطا نمود و بالاخره جناب گلشن شاعری ماهر و استاد جلوه نمود.

گلشن چندی در اداره اوقاف اصفهان نخبه است پرداخت ولی چندان درین کار
 نیامیده آزارها کرده و بانتشار روزنامه ای بنام اختر مسعود مالوف گشت ولی معلوم
 نیست چه مقدر درین کار بسر برده بحکایت تذکره شعرای محاصر اصفهان مؤلف

و مطبوع سال ۱۳۳۴ شمسی دارای آثار عدیده از جمله دیوان اشعار بوده و منتخب
 غزلیاتش بطبع رسیده است ولی این بنده راهیچیک از آن آثار بدست نیامد
 جناب گلشن بصتیده ای که ذیلاً ملاحظه میفرمایید در تصدیق و ایمان خود بدینست
 بهائی سروده و بطوریکه متن بصتیده حاکی است قبل از قبول اینست بھائی بیح دین و
 عقیده ای پای بست نبوده است و همه حال جناب ایشان بصسط مذکور شوی
 معاصر اصفهان در سال ۱۳۵۶ قمری هجری (مطابق ۱۳۰۶ شمسی و ۱۸۴۰ تاریخ
 بدیع) در اصفهان بدرود حیات گشته و در قبرستان تحت فولاد مدفون گردیده است

و اینک بصتیده او

خوش بحالت زندان مست آشام	که هست گردش گردون چو گردشام
دانشمند در آب چون بای	میان تخته خون برگرفته اند مقام
بکنج عزت میچنان گنج کرده طلب	در آستان در سفر و ش یا تبه کام
چنان ز باوه عشق مست کز مستی	زننگ خیمه زد و گذشته اند از نام
بصدق شران گر خور و ز گردون سنگ	ز پر دلی گشایند چشم چون بادام
غذایشان همه خون دل است اماست	خدا شناس ترا ز این گروه خون آشام

جهان و هر چه در او هست پشت پا زده
 اگر که مشکرا این قوم زاید است روست
 مجوز نمکشان عشق زانکه در دوسر است
 در این بر مره ایشان که تا قدم زبری
 مس وجود ترا کیمیا کنند این قوم
 همه ز نشئه عینای وحدت آمده است
 در این گروه کذب و یاد تو زور است
 مرا که بود طبیعت طبعی از غفلت
 نه از عرض خبری و آستم نه از جوهر
 نمی شناختم از عقل علت از معلول
 نه از حقیقت بودم نصیب نه از ذنب
 فقط معاینه بودم به پیش اگر خورشید
 ز اجنات و ز آباء علوی و سفلی
 اگر کسی سخن از دین پیش من گفتی

به پیش متشان هر دو نوی است گام
 چرا که بخیر است از نشئه این جام
 همیشه بوی گل سرخ از برای ز کام
 یروی کرسی زرسی و نسیر بهرام
 در اجلقه شان نخگی بیاب انجام
 خراب تا دم صحنه از شاهان گام
 صفا و صدق و وفا و محبت بند نام
 مرا که بود عقیدت مقید او نام
 نه بر فلک نظری و آستم نه بر اجرام
 چرا که تیره مرا چشم عقل بد چون شام
 چرا که داشت طبیعت مراد است زمان
 شوند تربیت اشیا و سال ماه تمام
 نتیجه کرد و اشیا را پدید مدام
 نمی شنیدی از من جواب جز دشنام

کنون رحمت این قوم از پس چل سال
 بکیش حضرت عبدالبهاشم وارد
 زهی برتبه آن آستان که در هر صبح
 شما غلام تو گشته ام سرود که زخم
 کسی که بنده درگاه تو شود چه عجب
 مداحیت تو یوم ز صد هزار کی
 ز ابر رحمت خویش کن شکفته مرا
 اساس دین نبی و نبی ترزل نیت
 چنان رسعی تو دین گشت محکم و تنو
 عطیه تو کسی را نمیکند محروم
 ز حبه لطف تو بی بهره هیچکس نشود
 ز بیم عدل تو نبود عجب اگر زین پس
 قفس شکستم و از پای بر گستم و ام
 ششی که عالم ایجاد از او گرفته نظام
 بیای خویش در آیدش خسرو ان سلام
 بیام طارم افلاک بارگاه و خیام
 که در رسد سرشش بگوش جان ایام
 شود مداد اگر م بحر و گرشهرت سلام
 چنانکه باغ شود ز ابر خرم و پیرام
 ولی دوباره رسعی تو هر دو دست قوام
 که بوقبیس از او محکمی عنایدوام
 برند قسمت از او هر یک از خواص عوام
 طقس طقس در از این بحر می برند مدام
 نهد بدیده خود باشه آشیان حمام

گلستان درت تا مقیم بخش
 شکفت غنچه بخش بخش ایام



گوهر سیرجانی

خادمه امرا لکه گوهر تاج خانم فرزند کربلانی یوسف سیرجانی از بانوان باذوقی است
که در عین علاقه تام با بلاغ کلمه ای بی سوان دستیاق فرادان تپشیر و تعلیم اما، لکن
که عمری نیش در این راه صرف نمود از طبع شعور و ذوق ادبی نیز برخوردار بود .
نگارنده در سال ۱۳۱۳ شمسی وی در اراک (سلطان آباد) که با همسرش جناب میرزا
محمد ثابت مراغه ای بستن مشهور در آن زمان میریت مکرر ملاقات نمود، شیتقه امیر
نیردان در با تشنه جمال رحمن بود آنی از خدمت غیا سود و دمی فارغ از یاد روی محبوب غمی نمود .

وی در حدود سال ۱۲۶۷ شمسی در سیرجان کرمان بدینسان آمد پدرش کرمانی یوسف
از تلامذین سبزه با یک سیرجان و درش بی بی سکینه از خاتراوده های کرمان در سیرجان
بود که در ایمان اقبال مابرهائی موردنوع و چون ازیت و آزار اقوام و اهالی محل قرار
گرفتند و بناچار از سیم جان ضعیف و عقار و خانه و زندگی خویش را رها کرده با دو دختر خود
گوهر تاج خانم چهارده ساله و ملقبین خانم هفت ساله در فضل زیستان غریت عشق آباد
مخودند و با تحمل شش ماه رنج و مشقت که در مسافرت های آن زمان وجود داشت بانسانان
رسیده مسکن گزیدند. گوهر تاج خانم پس از دو سال توقفشان در عشق آباد با یکی از بهائیان
مهاجر برزی بنام استاد قدیر ازدواج کرد ولی پنج سال بعد همسرش بدرود دنیا
گفت در حالیکه دختری از وی باقی مانده بود. گوهر تاج تا این تاریخ مانند اکریتت قریب
باتفاق نسوان آنروز از نعمت سواد بی محسره بود در اینوقت در مقام تحصیل برآمده
از محضر مسلخ شهیر جناب میرزا انیر نیل زاده علیه رضوان الله که در آنوقت در عشق آباد بسر میبرد
شروع با استفاده نمود و در اندک مدتی خواندن و نوشتن سبزه و محط الله کتب و آثار
مبارکه پرورخت و با استعدادی که در وی نهفته بود پیشرفتی سریع کرد و اطلاعاتی بسط
مبند و خست و چندی بعد با جناب میرزا محمد ثابت مراغدی که از مستغنیان مشهور و فداکار

امر بود ازدواج کرد و با وی که برای تبلیغ و تشریفات آمده عازم ترکستان بود همراه
گشت درین سفر نقاطا تشکند و سمرقند و بخارا و ماچکیستان و ازبکستان باد کو بر اسیه
نمود و باز بهشت آباد مرصحت کرد تا در سال ۱۳۰۹ شمسی که جمعی از بهبانیان ایرانی از
جمله جناب ثابت مراغه‌ای همسر او را پس از شش ماه محبوس داشتن بایران فرستادند
گوهر تاج خانم نیز با عائله سایر تبعید شدگان بایران آمد .

ازین پس جناب ثابت با همسرشان در ایران عبادت و کفایتی تبلیغی برداشته نقاط کرمان
رضنجان - یزد - شیراز - همدان و سرانجام اراک سفر نمودند و در هر نقطه جناب
ثابت به بشیر ام حضرت یزدان و گوهر تاج خانم بستنویز انگار نسوان و شوقی‌نما
الرحمن میرپرده خستند و در شهرستان اراک بود که بنده نگارنده را در سال ۱۳۱۲ شمسی
ملاقات این دو وجود محترم دست داد . جناب ثابت پس از یکسال توقفشان
در اراک بملکوت ابھی صعود نمود و گوهر تاج خانم باز مدتی در آندیا ساکن و بخدمت
سائر بود و چندی بعد شهرستان یزد که درینوقت خواهر سابق اندک ترش بعتیس خانم
در آنجا سکونت داشت غرضیت نمود . در یزد چندی بعد بریت علی از دستبختی
علی مشغول کار گشت و پس از مدتی بهران آمد و در این شهرستان کالان بخدمت

پروخت . در سال ۱۳۳۲ شمسی بدستور محفل روحانی ملی و مجله ملی ترقی نسوان
 بمطوّر شوقی ما، ارجمن بنیبریز فارس رفت پس از یکسال و نیم توقف در آنجا بعبثت
 ضعف بنیه که لت مزاج بهران عودت نمود و سرانجام در سال ۱۳۳۶ شمسی
 مطابق ۱۱۵ تاریخ بدیع در سن قریب هفتاد سالگی در طهران بدرود حیات گفت
 گوهر تاج خانم علاء مخصوصی شعردادبیات داشت و زمانیکه در اراک بسر میرد و نگار
 را غالباً ملاقات او دست میداد اشعار و ابیاتی که سروده بود بر من قرائت میکرد
 شوقی و آنسر و علاقه ای زائد الوصف داشت علیها رضوان الله در حجت
 و اینک نمونه ای از آثار او :

بیاد دوست

از فراق در آرم ای دوست	بجز تو سوخت پیکرم ای دوست
ز آتش محب روی چون قرمت	همنشین سمندرم ای دوست
دل ز کف رفت و جای شکر اینجا	که توئی یار و لب برم ای دوست
گر تراب رهت شوم دامنم	بر همه خلق سرورم ای دوست
لایق خدمت نیم ایشاه	دصل تو نیست در خورم ای دوست

هر چه از شکر تو رسد نیکوست در بلایات شاکرم ای دوست
 روز و شب از فراق رخسارت رنه زن چون کبوترم ای دوست
 خانه و قلبم با خراب کند سیل اشک غم آورم ای دوست

ز اشک چشم جهان شود دریا

خود در آن بحر کوبم ای دوست

غزل دیگر

دیده دار دار زو یک خطه بنید روی تو کی شود محبوب جان من کنم ز سوی تو
 اینجوش آن ساعت که بد بر تو مهرت بنین اینجوش آن روز که دل گردد کلین در کوی تو
 کی شود یارب که گردد جسم من خاک برست بر شام جان در آید نغمه ای از لوی تو
 خرم آن صبحی که بر روی تو گشایم نظر فرخ آن شامی که افتد دیده ام بر روی تو
 خوشتر آن وقتی که طیر روح سویت پرند بهره گیرد گوش دل از نغمه یابوی « تو
 در میان فرات در نگاه تو با بچند آن تویی صیاد دلها این منم ابری تو

گو هزار مهر تو ای محبوب دار دل لب

می شود آینه که نشد قطره ای از جوی تو

(در بیان احوال زمان عصر خود سروده است)

ما زمان بودیم همچون طیر در کنج نقس	عاری از احساس بودیم جهالت بخت نفس
چون خرنده در کنجی میخیزدیم از عالم	نه کسی ما راه آموزد نه ما را داد درس
از درخت عمر خود هرگز نمیخوردیم بر	جز زوز و زبور دیگر ما را سب در سر هوس
کارمان بر خود تنبیدن همچو کرم پید بود	فکرمان بر گرد شیرینی گشتی چون مگس
حرفی از علم و معارف میان ما نبود	ترتیب ما را چنان کرد دور آواز جرس
باغ انسانیت از ما زگی و بوی نداشت	راستی بودیم در این باغ همچون شاخس
از که بودی این قصور آید نام در جهان	که نبودی صفت نین را بر برتی دسترس
از چه در راه ترقیمان هزار اشکال بود	وز چه در میدان کوشش ننگ مار فرس
شکر نه شام غفلت ناگهان آمد بر	شاه ابھی گشت ما را از فرمان فریاد رس

دست غواص دایمت گوهری داد از علوم

که زمان با ما ایمن نریب و نریست بس

باشد خدائی ای شبر

صلح اکبر که خواهی شو بهائی ای شبر	غیر ازین بر در تو نبود دوائی ای شبر
بیسوئی تا کی بیچارگی را تا بچند	طالبی اومی بخونی خود نوائی ای شبر
تو پند چاره نبی باشد و ای درد تو	صلح اکبر را عالم زن صلائی ای شبر
فخر از بهر حسد ابی جهان تا کی کنی	گر نمیدانی که هم خود در بلائی ای شبر
خوش را با کج روی تا چند میجویی بون	رو بچو از صبر خود راه بدائی ای شبر
ای شبر شتر را گذار و راه خیری برگزین	این کدورتها بنفیکن جو بصفای ای شبر

گوهر ترن اچرا در خاک و خاشاک انگینی

گر نمیدانی تور باشد خدائی ای شبر

دل کن از نور معرفت روشن

این نداد و هم آماندگوش	حسب ابھی بعالمی مفروش
گر بھب اجوائی در ضای بها	از طریق و فابھر کس جوش

(۱) یاوه قافیہ مصراع اول که یاء نسبت است بیاوه سایر توانی که یاء وحدت (نکره) است قافیہ نمیشود و صحیح میت ولی از وی مقتضات

قطره‌ای از می محبت نوش	گر که خواهی زغم شوی فارغ
تا شود بار غضب و کین خاموش	دل کن از نور معرفت روشن
خبر نسیح و فا و حب نیشوش	هر کلامی ز هر کسی شنوی
تو ندیل عطا و عفو بپوش	گر خطائی بحیثم خود نگری
رایت یا بھاکشی بر دوش	چون شود نیک حمد اعمالت
عالمی مست سبازی او مدبوش	یکجهان پر کنی ز خیر و ادب

مسک آدمی صفا باشد

دوستی بهر او روا باشد



لسان الادب

شاهزاده محمد مهدی میرزا متخلص لسان و ملقب لسان الادب فرزند محمود
 میرزا از شاهزادگان دانشمند قاجار است. بطوریکه از مرقوم جناب غلامرضا خان
 فتحی (منسوب نزدیک ایشان) مستفاد میشود جناب لسان در سال ۱۲۶۲ شمسی
 در طهران بدنیآ آید و تحقیقات خود را پس از رسیدن بسنجتیس و طی مقدمات در
 مدرسه دارالعلوم که تنها مدرسه عالی آنروز و اختصاص بفرزندان اعیان شهرت
 بیابان برده در هفده سالگی از آن مدرسه فارغ التحصیل گردید و پس در همین حال که در

مخضرد و نشمش تحقیق فنون ادب می پرده است در خارج نیز تکمیل زبانهای
فرانسوی و عربی مشغول گشت و در مدتی اندک هر دو زبان تسلط و محبت کامل
حاصل نمود و آنگاه در بانک شاهنشاهی طهران بسبب ترجمی زبان فرانسه مشغول
شد و ضمناً در زبان عربی و فرانسه و انگلیسی و الفنون را نیز عمده گرفت و در آنوقت
بسیست و دو سال داشت .

جناب لسان بر اثر علاقه و مفرط تفحص تحقیق مسائل علمی و ادبی در خانه خویش محضری
ترتیب داد و اول فوق و ادب و دوستان علم و حکمت را بدان محضر رسانید
تا آنجا که همه روز جمع کثیری در آن مجسم گرد آمده ببحث مسائل علمی ادبی میپرداختند
و جناب لسان الاذنب آنچه حقوق از بانک و دار الفنون میگرفت همه را صرف مخارج
این مجسم میکرد بطوریکه خود غالباً برای رفع احتیاجات دیگر محصل مسامید و بیدرز بودارش
مسئول میگشت .

ناشر نغمات الله جناب نصر الله رسکار طالقانی که در این مجموعه باغبانستی فکری
از ایشان شده است اطلاعات خود را که حکامی از تصدیق و ایمان جناب لسان
الاذنب با بر مبارک است چنین مرقوم داشته اند :

در اوایل محرم سال ۱۳۲۶ هجری قمری بر حسب دستور مطاع محفل مقدس روحانی
 طهران شهید الله ارکانه این بنده حقیر در خدمت مبلغ شهبود لسیه ابراهیم جناب
 میرزا حاج آقا رحمانیان سنگسری علیه رضوان الله برای استفاده از محاضر نورانی
 یاران رحمانی قزوین درشت نامور شدیم و دو سه هفته در ستروین از زیارت دوست
 آنسزین مستفیض و خرسند بودیم سپس بر پشت رفتم

یاد باد آنروزگار آن یاد باد آن وفاداران و یاران یاد باد
 در مدت اقامت رشت که چند ماه طول کشید گذشته از ملاقات یاران آنسان
 که عده ای از آنها از طبقات عالیه و اعیان بودند با چند نفر از متحرمان تحقیقت
 ملاقات و مذاکرات امریه بمیان آمد و در ابطار و حائیه صمیمانه حاصل شد از جمله دانشمند
 ارجمند شایسته محمد مهدی میرزا لقب طبیبان الادب که در صحبت و
 و جمال فصاحت و کمال سرودن اشعار گهر بار و طرز انشاء و مستحسیر و
 حسن بقتیر و آداب دانی در حسب سوره جوانی کم نظیر بود .
 در آن سنوات این ادیب دانشمند سمعت محلی فرزندان جناب آقای محترم الملک
 و جناب سردار محمد رحمة الله علیهما را که از اعیان طبقه اول گیلان بودند داشت .

در مدت قریب ششماه اقامت در رشت چند نفر از نفوس مستعد که با آنحضرت
 مذاکره شده بود از جمله لسان‌الادب موفق تصدیق شدند و برای او و چهار نفر دیگر
 الواحی از ظم مبارک حضرت عبدالمجید اصل شانه توسط این عبدخانی صاحب
 دو اصل گردید و اینک سواد لوح مربوط بجناب لسان‌الادب بضمیمه ارسال میگردد
 مفاد بیان مبارک بهترین شاهد بر مراتب کمالات این جوان دانشمند میباشد
 و همچنین عین نامه‌ای را هم که پس از مراجعت خود از رشت و اقامت مجدد
 در طهران باین منبّه سرایا تقصیر نوشته و کلمه گزاری نموده است تقدیم میدارم
 از قرائت مندرجات آن بر مصنف بصیر شما دست خواهد داد که نویسنده
 براننده در نظم و شریطولی و مهارت تامه داشته است « انتهى »
 از مرقومه جناب ترنگا معلوم میشود تصدیق جناب لسان‌الادب در رشت صورت گرفته
 ولی معلوم نیست علت اینکه جناب ایشان کار بانگ شاهی و تدبیر در دارالعلمین را
 رها کرده و در رشت بکار معلمی خصوصی پرداخته است چه بوده بهر حال جناب لسان‌الادب
 پس از چندی توقف در رشت ب طهران باز میگردد و در طهران چون اقوام و کسانش
 بر احواش واقف میشوند از وی بزراری هسته بید رفتاری با وی پردازند و بطوریکه

نامه اش که صورت آنرا در خطه خواهد فرمود بر می آید کار از هر سه تنه بر وی سخت میگرد
 ولی روشن نیست که در فاصله ۳۳۰ هجری قمری که نامه مزبور را نوشته تا سال
 ۱۳۴۱ که در طهران محمود محموده زندگانی اش چگونه گذشت و از آن وضع وقت با خلاصی یافته بوده یا
 در دیوان ادیب الممالک فراوانی شاعر استباد در زبردست دوره قاچاریه نیز قطعه ای
 بنام جناب سان از ادب ملاحظه میشود که معلوم است نامه یا منظومه نکایت آمیزی
 هم در همان سال ۱۳۳۰ با ادیب الممالک نوشته و او بدین قطعه وی را پاسخ داده است
 آن قطعه در دیوان ادیب الممالک چاپ وحید دستگردی صفحه ۱۱۰ بدین صورت آمده است
 «قطعه»

(۱)
 نتایج نیشینه ۱۳ رمضان ۱۳۳۰ مطابق ۲ اوت ۱۹۱۲ شب بزاده محمد مهدی میرزا سان از تجاران جوابی ششم

سان را سحر در طی سان است	مه و خورشیدش اندر طویسان است
عروس فضلش اندر عجب در طبع	چو در فردوس خیرات حسان است
سانا ایله کلک در قشاقم	بهرت جایت بدان طرب اللسان است

(۱) این قطعه دارای صنعت لغوم مالا یزیم هست یعنی حرف قبل از الف و نون قافیه که همین
 است گوینده در تمام ابیات رعایت کرده است (ممکن است شعری را که همان الادب بوی
 فرستاده بوده دارای این صنعت بوده و ادیب معارضه تمثیل کرده باشد)

تویی انگس که تیغ خادرات را دل سنگ پر یو میان فسان هست
 غیر سی نشان از حال بهار که روزش چون حالش بر چنان است
 مشو در شام تا از روز نو میسد که نو میدی شعار ناکان است

بسان کوه آهن دل قوی دار

که ایزد بنده را از روی رن است

جناب بسان الادب سال ۱۳۴۱ قمری بس ۳۹ سالگی در طهران صعود نمود و در تبعه
 ابن بابویه در شاه عبدالعظیم (شهری) مدفون گردید از نامه اش که در صفحه بعد ملاحظه
 میگردید و هم از قرآن و دیگر پدید است که جناب ایشان مردی ادیب و محبت در فنون ادب
 و هم در سان عربی تسلط کامل داشته و نیز طبع شعری بغایت لطیف دارد از فرس
 که جز این نامه اشری از روی در دست نمانده است برادرش نقل کرده که پس از
 فوت بسان الادب مادرش کتابی بغرضی غمگین آورد و بیسبب کتب آثار او که فتنه
 زیادی از تالیفات خود او بود کجا شمن بخشی بدو فروخت بطوریکه هیچ اشری از او باقی
 نگذاشت خدا همه رحمت کند و اینکه قومه او را که جناب نصر الله در کار نوشته ملاحظه فرمائید

(۱) فسان سنگی است که شمشیر و کار و غیره را با آن تیز کنند

کلمه شهر شوال (۱۳۳۰) مطابق بیست و نهمین ماه فرنگی (۱۹۱۲)

طهران هوائه

(بعد العسوان)

کارم زرد چرخ بسامان نمیرسد خون شد ولم زرد و بدران نمیرسد
 از شمت اهل حهل بکویان رسیدند جزاه اهل فضل بکویان نمیرسد
 چون خاک اوست شدم همچو باد با تا آبرو نمیرسد دم مان نمیرسد

بعد از بیست و نهمین انسانیت سجدات شکر بر صحت او قبال و عزت و اجلال وجود محمود در آستان حضرت محبوب و تقدیم داشته عرض میکنم :

بجان خواجه وحقی قدیم و عهد دست که مونس دم صبحم عای دولت نشست
 بکن معاملای وین دل شکسته بجز که با شکستگی از زده صد هزار دست
 قریب سه سال است که بعتبول ایمان امرانه مشرف و محضص گردیده و بجهت حصول
 درجات عالییه و وصول مقامات رجایی و اثنی دهنه بلکه همواره با خویش میگذریم :
 منکره ره بر دم بگنج حسن بی پایان دست صد گدای همچو خود را بعد ازین قارون کنم
 بود و طهران بستگان حتی دوستان و بان با اعتراض باز نمودند و باب مباحثات

و ایرادات گشودند به نظر با استعداد مزاج و عدم احتیاج همیشه مستقلانه سخن
 میگفتم و در حال اقتدار در آبداری مستقیم چون کاملاً از رکنذ غرافات اولیه متعسف و بدینجه
 نپسندیدند و ظاهراً نهایت تشاف گردیدند باری کار بجای رسید که حال
 از خیالم منصرف شد و بیحیثیت عالم نرسید "عم" در سحر الم فرورفت و دیگر غم نخورد
 و "پدر" از حرکت اسرار تخریک اغیار خارج و بدرم کرد و "برادر" با انواع دسائس شیطانی
 و دسائس نفسانی بر آردم نشاند "امروز در نهایت پیشات منتهی قریب غایت گردانی منبوت
 لاله ساغر گیر فرگسست و بر نامشوق داری دارم سبب یارب کرد او در کنم
 هر چه با حجاب که در ادارات مشغول کارند التماس کردم عرضیه نگارشدم و سایه بر محکم
 ابرو ختم تقدر بال بوضه ای تلخ نیشجه گشت و عمر عمر کردیدی در چندین عرضیه که بافا
 میرزا احمد خان استدعای دقیقه ای چند برای ملاقات نمودم بجواب مختصر و موجز
 فلانی "وقت ملاقات ندارم" منشرح و مباهی گشتم (۱) نفسم باقال :

کو کرمی که در زم طرش عنسزدهی جبرعه ای در کشد در رخ خماری مکنند

(۱) مضمون دو مصرع اخیر منتهی این عبارات مصنوع ادبی است که نوشته اند (پدم بدرم مینند ما درم
 عمارم بمینند بر آردم می نشاند خالم عالم نمی رسد عم عم نخورد خود برم جوارم میند زود)
 (۲) این آقایی میسر از احمد خان که خیلی وقتشان مشغول بوده است شتافته شد.

باز خوب فرموده اند :

بئس المطاعم حين الذل تكسبها العتد منتصب، والقدر محفوظ
 در بزرگی و گیسو و دار عمل ز اشیای منبر اغنی دارند
 روز در ماندگی و معسر ولی در دول پیش دوستان آید

نقداً صورت حال این است و اوضاع زندگانی چنین آماشتی بصورت مسلمانان
 هر وقت کبریمه: "انی اخاف علیکم عذاب یوم عظیم" بگفتید بنام کوشش نصیحت
 نبیوس بر بنیه جهالت بغداد: (وفی آداب الخمم قرآن) سب و حجاب (قالوا اسواء
 علینا اذ عظمت ام لم تکن من الودعین) مایوس و خاموشم گذارند نه آیات با بهره جویی
 کنند و نه در حج ظاهر تعقیبی نه بر خداوند حفظ توکل و نه در عذاب غلیظ تا ملی همه فاک
 اشیمند و مستحق عذاب الیم. بدون تحصیل اسباب اینست طالب مقام امینند
 و بدون برز مردانگی و غیرت مولع (وزوجاهم بجزین) قورسین مستکبرند قول مجرب
 راستبشر همه مضدینند که در بس مؤمنینند همه صلیفند که در کسوت رنجینند
 در نفاق و شقاق در همه فاق طاق شکسته عهدند و ناقص شیاق از شدت
 استعراق در اعراض در بر معطله دست بود محدودند و در تر از قوم عاود نمود

ایفای مواعید را حتی یکدیگر را نمی بسیرد و اندوختنی عظیم شمارند قلوب مجروح فلکند
 را از هر طرف نضال و سهامند و در حین موت و یگانگی اله خصام طرا در بس الما غنود
 و بحقیقت شریفه «والله لا یحب الفساد» چشم کردنی گشوده اند دوستی مسوخ
 بسیار محسوس و فاد کوششان معدوم و صفاد آئینشان مذموم است چشمتان
 از شدت است تک و کمیت کریشان چون اسبهای عظیمه آفریننده است
 ذبابی چندند که اوج عقاب آرزو کنند و پشه گانی معدوم که با سلیمان وجود میل معارضه
 نمایند احساس محسوسات را عرسته المعرفه دانش سپندارند و غور در بدیهیات را
 اقصی الکمال ادراک شمارند نه در صد اصلاح کارند و نه در هنگام متاعب یکدیگر را غمخوار
 همه برای تقلید بدست و در آن هم نگرانند و در فکر اندازد عیب جوئی دیگران از
 مزایای محبت و عشق کجی بخیرند و کز طبع جانور نمک بر جراحت ایشان پاشند و در رون
 درویشان خراشند همه خود احوال معضلات امور دانند (در است از چپ تخمیر نهند)
 و همه خود را ارفع جلال همایم بسهوی خوانند «غنصل از قنصل شناسند» باین
 بنده عداوتشان انظر من الشمس است و ضدتیشان امین من الامس :
 خاقانی آنگسان که طریق تو میروند را غنند و زاع را روش لیک آرزوست

بس طفل کارزوی ترازوی زر کند نایخ از آن جنبه دکه ترازوی کند زبوت
 گیرم که مارچوبه کند تن شکل مار کوزهر بھر دشمن و کومره بھر دست
 إِنَّ اللَّهَ يُدْفِعُ عَنِ الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ خَوَّانٍ كَفُورٍ ..
 اما اهل کعبه و سلسلگان صفا که یکی عبد از محافل و مجامع خود دور داران بگن
 سوره سوره کسیره مجبور گذارده اند بعضی از عیب جویمان و نظران وقت
 میگویند که شاهزاده نه از آن فرقه محسوب است و نه ازین قوم نه از طویل است و نه
 از ملائکه یوم مردود فریقین است و متذنب بین الامرین گاهی در عبور بانوشین
 در مصافحه و محاوره و گاهی دور دور با بعضین در سازعه و مشاجره و تحقیق مصداق حشر
 الذی و الاخره) است . اگر واقعا میبوی معلوم چرا شاه پیرا طبای گرام
 و خدغه حکمای عظام با نفحات روح القدسی و دم مسیحی شفا و رفع عظم دعوت نمایند
 و اگر فی الحقیقه مغضوب و معلوم برای چه سعادی محرم شفعای اعظمم بخاص و بعام
 لب گشایند نه در احزاب بهایانم قدر و بهائی حاصل است و نه از فرزند مسلمانان
 سلامت و صفائی کامل است نه در ظل حمایت بیچ حامی و ادم و نه بر گزینان
 عهد و میعاد در ضمن تعویض این ذریقه مخصوص این چند بیت خفیف نیز با صلاحت

ارتجالاً از بحر طبع تراوش نموده محروص افتاد گرچه: کی شتر را نیز در خاطر که خربان باشد

نه در سلاکت آنم نه در حرب ایمیم	نه از صداد قائم نه از کارا ذیقیم
نه منطوقه کنت من را ایمیم	نه مصداق آیتنا بحجیدوم ^(۱)
شب و روز فی دارهم جا میقیم ^(۲)	گر از قهر احباب و گدرد مسلم
بپذیر احباب از غایب ایمیم	بیاسای اسلام از غایبم
بقول سبحی من الصاغر ایمیم	بزعم طبیعی و هم ناموم
بقانون بود امن الفاسق ایمیم	بکیش مجوسان و هم بلعوم
بتحقیق صوفی من المفسد ایمیم	بآمین زردشت استضعفوم
بهنگام سختی من اشاکر ایمیم	بوقت شد آمدن الصابر ایمیم
بفهم سرائر من العاجب ایمیم	بدرک حقایق من المعجب ایمیم
بقرباب فقرم و لیس المعینم	بچنگال ظلم و لیس المحصنم

(۱) سوره ۷ (اعراف) آیه ۴۹ الذین اتحدوا دینهم لعلوا ولعبوا و غرهم الخیوة الذین

غایبیم نفسیم کانسوالقا، برهم بذا و ما کانوا بآیاتنا یحیدون

(۲) سوره ۷ (اعراف) آیه ۷۶ فاخذتهم الریحة فاصجوا فی دارهم جائمین (لریش

همی ایشان را فرو گرفت و برانورد آیدند)

نه اندر عرب لایق مرجایم نه اندر عجم در خور آفرینیم
 نه احباب خارج نمایم از خود نه داخل بمجموعه مسیلمیم
 الهادین زور سختی و تنگی تو میسند اینگونه زار و خرمیم
 بجهت حکم دادی من العالموم بهرح امر کردی من العالمیم

امیدم همین است در زندگانی

که گفتی تو من ارحم الراحمین

باری اگر چه این ذریعه مخصوص تقبول ادبی کامل و بعینه تائید ارباب فاضلین است
 از دامن عشق و دراز تر از طریق محبت گردید لیکن مصدوقه العذر عند کرام الناس
 مقبول از طرفی و لطف سرشار سرکار شوکت مدار از طرفی دیگر بعبود میسر دارم
 چکنیم در دول بسیار است و غم این مثنوی آب و گل میباشد که کردم در شتم ترسم که
 مغر استخوان سوزد خلاصه القول :

دریا و کوه در ره درخت و ضعیف انخیز چنی خجسته مدد کن بهمتم
 خادم حقیقی و عبیدی صمیمی حضرت مولی الوری روحی و جسمی تبارک
 اقدام زائریه الفدا مهدی لسان الأدب امضاء

و این است لوحی که با فخر او صادر گردیده است :

بواسطه جناب طالقانی جناب شاهزاده محمد مهدی میرزا عمیه بهاء

هوالله

الهی الهی هذا عبدٌ تحبُّه فی العلوم وأخذَ نصیبه من الفنون وما اورد
ظمانه العذب الفرات من المنقول المعقول رب اكشف الغطاء واطلعه
على السِّر المكشوف والرفز المصنوع عن عین الوری حتی تنكشف له حقایق الاشياء
ویطلع باسرارات فی حیرت الفلاسفة الأولى واولی السنی فی العرون
الآخره وبعث الاشارة انك انت القادر علی اعطاء هذه الفیوض العظمی
انك انت القوی الكریم رب اجعل هذا الفی السوزانی یستغرق فی
نشأة ربانیة روحانیة مقدسة عن الشؤون الجسمانی انك انت المقدر
الغزیز الوهاب لا اله الا انت الكریم الرحیم التواب ع ع



لقائی کاشانی

جناب میرزا ماشاء اللہ کاشانی متخلص بقائی از متبعین وندکار و از شعرای
نامدار بھبانی است وی در حدود سال ۱۲۴۷ شمسی در کاشان بدنیآ آمد و بجام
تحصیل پدش آقاعلی کسبه علاقہ بند سواد خواندن و نوشتن فارسی را برای وی
کافی دانتہ مشغول عطاریش گماشت و از این پس عبیر ماشاء اللہ عطار معروف
گشت ہنگامیکہ یک جوان عطار بود و اثر ذوق و قریحہ ادبی فوق اعدادی
کہ داشت گا ہی اشعاری میسر و در صامت متخلص میکرد ولی بعد از تصدیق

و ایمان بامر مخلص خود را از صامت تلقانی تعنیه داد
 شرح تصدیق و ایمان جناب تلقانی را که خالی از لطف و ملاحظی نیست چنین
 نقل کرده اند : یکی از بهبائیان کاشان موسوم بمیرزا هاشم کسبه گیر که در
 همسایگی جناب تلقانی میرسیت و با عدم سواد دارای ذوق و دریکه ادبی بود
 در صد دارشاد و پیشین او برآمد و در ضمن مراجعه بدکان او برای خرید قند و چای و
 غیره با وی طرح دوستی رنجیت گاهی از اشعاری که در حفظ داشت برای او میخواند
 و گاهی ششبه های جناب صامت گوش میداد و بر طبع شیوایش آفرین میخواند .
 این ملاقات و مصاحبه ادبی و خرید جنس از مغازه عطاری او بطور روزانه ادامه
 داشت و جناب میرزا هاشم گاهی نیند در ضمن صحبت های متفرقه با اصطلاح تک
 مضرابی میرزا اشاره ای بطور حقیقت میکرد و باز ندانه خفته مطلب را بسوی دیگر
 سوق داده بذر مطالب دیگر میرپرداخت تا روزی که دیگر پیش خود تصور میکرد
 بقدر کافی استعداد شنیدن حرف حق در وی ایجاد شده است پرده از راز درون
 برداشت و حقیقت مطلب را با وی در میان گذاشت و او را تحقیق در امر جدید عود
 کرد اما جناب میرزا ماشا الله شیعه متعصب که از فریق با ذوق خود هیچوجه انتظا

شنیدن چنین حرفی نداشت شدت بروی خشکی شده قدری با صلاح بدو
 گفت و سرانجام به خشونت هر چه متروی را از خویش براندولی آن بهائی ^{کلمه}
 (دکاشی شجاع!) بیدری نبود که ازین باد بگریزد و لهندا با تسبی امیدوارانه و
 سروری عاشقانه بکاشانه خویش بازگشت و در باره او بدعا و مناجات پرداخت
 و باز روز دیگر عبادت معهود برای حسیردین بدکان او مراجعه نمود لقای که
 بعد از واقعه دیروز انتظار نداشت فریق کافر! خود را وجودگان خویش ببیند
 چون گاهش باو افتاد فریادی اردشت بر کشید چنانکه بهائی کاشی صلاح خود را
 در متواری شدن دید چه بیم آن میرفت که مردم اطراف حسمع شده بوائی برپا
 کنند. امروز هم بدخیال گذشت ولی مؤمن بهسانی از تقسیم خود دست بردار نبود
 و با عقیده راسخی که در وجود داشت عاقبت کار را محسوس میدید است و لهندا
 دیگر با آمانگی برای مواجبه با هر بلایی بدکان لقای رفت و از او قصد و چای خواست
 لقای اینبار دیگر از دیدار دچنان از خود بخود گردید که سنگ ترازی خود برگرفت
 و شدت بفرق او نواخت لقمه‌ای که خون از پیشانی مؤمن بهسانی نواره زد و بر
 بر رویش فرود ریخت مضروب بسینوا دست بر پیشانی خود گرفته و در حالیکه

مرحمت مینمود گفت بنیت معنی مسلمانان که گفته اند المسلم من سلم الناس من یدیه
 ولسانه لغائی در عین حال که اورا مرتد می شمرد و با مشاهدۀ این منظره برجا
 تاثیر شده و هم از عبارتی که از وی شنیده نفکر فرو رفت و با خود اندیشید که این
 شخص چه باشد از مفهوم ناس خارج بنیت مصمم شد از وی دجوبی کند ترک
 بدخونی نماید .

روز دیگر که بهائی مذکور بدون انگیزه خود را با دو موضوع آشنا کند با پیشانی سبزه از قبا
 دکان او گذشت و لغائی که اورا دیدن باش بخواند و در کنار با خود نشیند و بعد
 جبارکها بخوابد ولی نمون بهائی نه تنها از او دست نگیند نبود بلکه ازین
 نتیجه که بر آن مقدمه مترتب شده بود بیخبر شدند و لذا با مقتضای مقام و منصب
 صحبت پیشین خویش گرفت و بناست احوال فصلی از او که مشتمل بر وی فرد
 خواند تانی مجد از و رفع استیجاش نموده و تا حدی تحقیق امرش آشنا نمود
 سپس با ملاقات و مذاکرات محمد با جناب حاج غلامعلی مستبح کاشانی مدارج
 اطلاع و ایمانش تکمیل گردیده بامر مبارک نمون گشت .

(مرحوم حاج غلامعلی کی از سبب فاضل گلشن بود این بنده کوچکی مکرر ادرار حاجت دیده بودم . ذکائی)

تعالی بعد از تصدیق و ایمان ابراهیمی مجاباً به تبلیغ دیگران و سرودن اشعار امری
 با تخلص تعالی پرده خت بطوریکه در اندک زمان زبانه زد همگان گشت و همراه شدن
 و پیرو دین جدید گشتن در همه جا و استان شد علما تکفیرش کردند و فقها مدعیش
 را جانز شمرند. هر کس از درد کاش میگذشت قرینه الی الله خد خشی با و میدادند
 از هر جا عبور میکرد خستی چند از این و آن می شنید ولی در هر حال بجا خود سرگرم بود و
 بر فرصت برای التماس کلمه استفاده میکرد. بهائیان ستمدیده کاشان که مانند
 بر نقطه دیگر از مردم منتصب رنجها دیده و مشقت کشیده بودند بر قدر دینی را نصیحت
 کردند و بر رعایت حکمتش تذکره دادند سودی نخبشید خود در میان حال خویش گوید:
 بمخواران شارت ده که من بخوارم گشته خود زکوی زاهدان یکبارگی آواره گشتم خود
 ز کیدین غل طبعان چه خوش آسوده گشتم بزم مریضان چون مشتری سایه گشتم خود

الی الله

در همان ایام روزی حاج میرزا نظام آیدین سپر حاج میرزا محسن آیدین نراقی کاشانی
 که از محبت دین مستفاد کاشان بود با قریب سی نفر از مریدان و خدمه خویش از نجف خود
 میگذشت چون جلوه دکان تعالی رسید دستور دادوی را از دکان پان کشید و نقد

باشت و لگد زنده که قریب بعوت گردید و عجب این که وقتی پدر خوش نفس سر خود را
 در مقابل خویش دید بجای شام و دسوزی و مداوا اظهار شادمانی و مسرت نمود و منتظر
 مرگش بود چنانکه با آن همه هم مایملک خود را بسید و ضمه خوانی بخشید که ارثی با و نرسد
 لقائی در تمام این احوال از سرودن شعر با آن قریح سیال غفلت نمیشود
 و در واقع یکی از موارد تسکین خاطرش در قبل نخصه ازیت و آزار از سرودن نثر و قصیده
 و دیگر انواع شعر در مدح و وصف مرکز میثاق و ارسال اغلب آنحضرت باض مقصود و محض
 انوار اندر محمود بود. لقائی از فرط خلوص در نهایت انجذاب و ارادت زاید الوصفی که
 بحق نسبت بوجود مقدس حضرت عبدالمجید داشت غالباً در اشعار خویش با
 سامیه آنوجود مقدس اشاره نموده عین عقیده خود و حقیقت احوال را بیان میکرد ولی
 حضرت عبدالمجید الواجی که در جواب ایشان مازل میشد وی را نصیحت میفرمودند که
 سخن با اندازه گوید و در اشعار راه مبالغه نپوید اما او از بیان مافی التضمیر و اظهار حقیقت
 مستبطنه خویش غمیونست خود داری کند در یکی از الواح صادره با فشار وی حضرت
 عظمی این شاعر را داده و عاشق شیفته جمال محبوب را چنین نصیحت میفرماید
 «ای شاعر فصیح بلین، اشعار چون آب روان قرأت گردید بلیغ

و لطیف بود در بعضی موافق موافق مذاق عبدالبهمن بود قدری محو و اثبات شد
 ضرر ندارد شما باید آنچه عبدالمجیب میداند بداند (۱)
 ولی این تذکر جناب تقائی را قلمبه محمود و بر روش خویشین وقت با ذکر قصیده که مفضلش
 بازم اندر سر هموای آن بت عنایتی زین هواوه بلعجب اندر سرم سوداستی
 و تمام قصیده را در ضمن آثار ملاحظه خواهد نمود حضور حضرت غصن عظیم ارسال
 داشت این بار این لوح مبارک که از نظری جنبه مزاج و از جهت صورت تند
 داشت با فشاروی داصل گشت :

بواسطه جناب آقا مهدی عمیه بهائیه کاشان جناب تقائی علیه هبائیه

هو الاهی

ای طمس لالی منشور قریحات سیال اشعار آبدارت چون ماه زلال شیرین و بیخ
 فیض و بلبل و لکن باجسته تا که موافق مذاق عبدالبهمن من تراب عبودیت بر سر
 خویش بسیرم و لکن شعرات عظیمت بر بر من نهند من جلالت شهید عبودیت میچشم

(۱) از مقاله جناب روح الله مهر انجانی مندرج در آمیگ بیخ سال چهارم شماره نهم نعل شد
 در من خود این لوح را زیارت کرده ام و همان مقدار که در مقاله جناب مهر انجانی نقل شده بود
 در اینجا آوردم و بر مقابله صحیح آن میشد کاملاً مطمئن هستیم)

و آن شربت تلخ فحامت و هسابت در فنت بکامم زیند اگر حاضر بودی نازینه
 موخورد مشروع را ملاحظه میفرمودی ولی تو در آنجا و مادر اینجا و جسمی حد شرعی
 شکل بایک غزل و قصیده در عبودیت محضه و خاکساری صرف و محویت محبت
 و نخل و کنک ربات این عبد شاه و انشا و مینائی و سعیدی تا تلافی مافات شود
 تدارک اجحافات گردد و یمن تا حال فتوائی مداوم ایند فیه دیگر نمی خواهم دادگی کنی
 سرت گیرد و دیگری پسگیری چاق زند و دیگری شپس و سراسیمه تو را دو ان دو ان
 و کسان کسان با اینجا آورند البته بجز در و در بر زمین نمی و پاد فلک آری (۱)
 و با دنگ کنگ کنجی خوری تا من بعد غلاف غرق غلورا فراموش کنی

فاخر لنگت ماتمکو ع ع

ادامه ادیت و ضرب دستم نسبت بجناب لقائی در کاشان صورتی بخود گرفت که
 دیگر توقف برای او درین سحشه امکان نیافت و لذا در سال ۱۲۸۷ شمسی باریق
 بمحمدش جناب میرزا ششم کیه گیر شبانه بمقصد طهران از کاشان غریمت قم نمودند
 ولی از آنجا که گویی همسوز جناب لقائی از خنده کنگ خوردن اشباع نشده بود و یا

(۱) فلک و فلفله ای بود در چوب و طناب که بای معصرا در ان محصا ده حویب کاری میکردند
 و در دوره بستند و از تمام دارا محکوم و سر طویله خان با این آلت برای تنبیه مقصودین موجود بود

لازم می نمود که تقدید حضرت عبدالمجید، در لوح مذکور در باره او تحقیق پیدا کنند
 شخصی در بازار قم حسین عموری را شناخت و بدو مزارش محسنی کرد و گوهی
 او را با بیایه و دنبال کردند تا نیمه جانی را که از کاشان بدر برده بود در اینجا پامال و یکبار
 از قید حیات فارغ ابانش گشتند رفیق کسیر گرش که کمتر مورد توجه بود یا اصلا کسی او را
 نمی شناخت درین گیرودار پانزده گشت یعنی توانست خود را از آن محوره بگذراند
 اما تقاضای بیچاره که از هر طرف محصور در هیچ سوره خرابی نداشت بناچار خود را
 کاروانسرای گنبد و کاروانسرا در رب را بروی نهجین بست اما آنقدر است
 بردار بودند چنین تنگنای در گنبد خضاده را باستانی را نمی کردند و لهذا آنقدر
 بود کاروانسرا سنگ و گلدوزند تا کاروانسرا در ناچار شد در رگشوده پناهنده خود را
 بطاقت تسلیم دارد و باین کیفیت تقاضای زیر شد و گلدوز چوب و چاق اهل علم
 افتاد و کسریهای وطن را در غربت جبران نمود ولی قبل از این که کسیره کارش را
 بسازند مأمورین نظمیه (شهریانی) از حکمت خود را بوی رسانیده با هم ایستادند
 خواهند نمود و بهر تدبیری را از زیر دست و پای مردم نجات داده بحبس نظمیه اش
 بودند و از آنجا شبانه خرابی دادند و تقاضای خود را بجهت خود بطلبان رسانید

مرشد نساج شاعر کاشانی که شرح حال و نمونه آثارش را در جلد اول این تذکره ملاحظه
فرموده اید پس اگر آگاهی بر این قضیه قطعه مزاجی یا نیمه فلکی ذیل را در حقه نظران نزدی فرستاد
منظومه مزاجیه مرشد

ای تقائی تو که در جوان احباب نمکی	زین نمک زن خوشش خوانم هم نمکی
گر چشانی بمداقم نمکی حق نمک	غیر قند لب محبوب بلینی نمکی
چند ماه است که از ماه رخت بی خرم	مگر از زندگی بنده تو در ریب و شکی
آخر آن کو که بر خسته بکاشان بنا	باری از فتنه و آشوب پاکین فلکی
مدتی هست که اغیار پریشان تو ام	همگی را بود از هجرت تو شیدا دلکی
پی محبت دید ملاقات با ایشان گنبد	نوش جان کن رکف جو در میان گنبد
از کنگ خوردن احباب بود رفت ام	مرد این کار ندیدم چو تو مشتاق کی
قدمی رنجبه نما در صف میدان رقیب	سهمی از خود بسره و باره تا کن گنبد
هر سفر زود چکیدی ز چک چوب و چاق	این سفر تیر امیدم که نبردی چسکی
نازم آنا زوی خیاط کت را که برید	در ازل برتند و بالای تو موزون قدکی
عزم کاشانت اگر هست بیازود بیا	بدل از داغ فرقت فقار هست لکی

مقامی که مبادا پس گشته شدن جسم بجان تو سوزد بخار و خشکی
 بازگاشان شبوی گشته بلندت سازیم جملگی با علم و قاری اسب ویدی

ای لقائی صد مرشد مار ابد زود

گر قبایله عبانیت عطا کن بسگی

و جناب لقائی جو با ابیات ذیل را گاشان نردوی دستاد

منظومه جو اسیه لقائی

مردم دیده ندیده بوفا چون تو یکی	ای جهان ^(۱) ای که تو در دیده جان مردگی
ده چه شیرین شکر آمیخته ای بانگی	سخت شود در فکند بهر انجمنی
آدمیرا ندیده است بخوی مکی	در خصالت تمخیر من از انم که کسی
ای بسی جای تو خالی چه مفصل مکتی	ذکر تم غم زدلم برده که آنخبا خوردم
اخسه ای یار موافق مکی کن مکی	دارم اسید گزین ششم کلاهی مری
تا که از لوله انبستق حوادث بچگی	کی شوی نازد و فعتال چو دهن احم
قیمتش کس نشناسد بخورد گر محلی	مکن اندیشه تو از جور و قیابان که در سب

(۱) جهان تخصص مرشد است

پیل مستیم و غمی نیست اگر بر سر ما پسیبان گاه بجای بنوازد کجایی
 چکنم که ز غم ناله و فتنه یابد که در هر باشد از غم همسه دم بر دل زارم نمکی
 حالم از فرقت احباب بدان میثاق که قد بر زبر خاک زور یا سمسکه
 آه ازین چرخ کنسال که از کج روی

بر نفس مینه ندانم بقای کجایی

لقانی که سالها از وی تشرف بجز حضرت عبدالسجاد است و توفیق حاصل نمیکرد
 بعد از واقعه قم و چندی توقف در طهران اجازه تشرف یافت و بدین ساحت احوال
 شافت و چندی در آن ارض نورا، در حوزة حضرت عبدالسجاد کسب فیض نمود و در
 مراجعت از این سفر چندی بسیر در ولایات پر دخت در خلال احوال نیز گاهی
 سری بجاشان میرود تا میرفت مورد توجه عامه قرار گیرد و جاحالی میکرد و بسوی میکشید
 در همیشه کلمه از احبابی کاشان تا آن زمان بقدر ایشان مورد صدقه و آزار همشهریان
 خویش تره در گرفت تا اخیر از ابتدای تغییر رژیم مملکتی (۱۲۹۹ شمسی) بجاشان
 مراجعت کرد و با گشودن و که ای بکار دو اسازی که از پیش اطلاعتی در این فن

(۱) مقاله جناب فراهانی در آینهک مدیحه شماره پنجم سال چهارم

آموخته و اندوخته بود مشغول شد ولی در تمام احوال آنی از تسلیخ امر و مردون
 اشعار و اوصاف حضرت دلدرا فرغت بخت . لغائی شاعری شیدا بود
 و مؤمنی و باخته و سبکتا سالی چند بدین حال در کاشان بسر برد و دو خانه ای را
 که در آن شهر تهیه کرده بود یکی را بعنوان خطیره القدس تقدیم امر نمود و دیگری را برای
 محل مدرسه امری بنات با شرایط مناسبی در اختیار محفل روحانی کاشان گذاشت .
 لغائی در حدود سال ۱۳۰۴ شمسی از طرف محفل روحانی کاشان با
 مسافرت تسلیخی با طرف گشت و از کاشان بدین منظور حرکت نموده پس از سرور
 نقاط مختلف بالاخره بشیر از رفت پس از چندی توقف در این شهر شمشیر کلا در سال
 ۱۳۴۷ قمری (۱۳۰۷ شمسی) در شیراز در بطن شد و مملکت ابھی صحو و نمود و در قریب
 معروف بچوان آباد که فعلاً باغ علی شیراز و مقابل آرمگاه حافظ واقع است مدفون گردید

علیه رضوان الله و بهاء

فاضل قصرالدشتی شیرازی متخلص مستقیم که شرح حاشی در حرف میم درین مجموعه
 ملاحظه میفرمایید منظومه ذیل را در بیان ماده تاریخ جناب لغائی سروده است :
 از مستقیم قصرالدشتی

هر که داد اخلاص خود را چون لغائی میان	لایق نبرم لغت؛ لسه کرد و گویان
وقف بر تسبیح امر لسه بودس جسم جان	عمر خود را در ره محبوب بکتا صرف کرد
نه در شر امر حق بودش وقف بکیرمان	بیرضای دوست گام از گام هرگز نبرد
منفعلی ببل نطق جاش گلستان	از کلام کاملش طوطی سبندان حبل
کرد از دار قضا آهنگ ملک جاودان	چونکه خدمت های خود را در جهان انجام
خواست تاریخ عرشش را خیل قدسیان	با کمال صحن داندوه و حسرت مستقیم

ناگهان روح الامین برداشت سر از درود

در مقام قرب نریدان شد لغائی میمان^(۱)

(۱۳۴۷)

جناب لغائی اشعار خویش را که در انواع مختلفه نظم سروده است در حیات خویش
جمع آوری و تدوین کرده بود خوب بجا طردارم که در سه چهار سال توقف اخیرش در
کاشان که مکرر ایشان را زیارت میکردم روزی اطلاع یافتیم که جناب ابن اصدق ایادی

(۱) مصراع آخر که ماده تاریخ است عدد حروفش بحساب ابجد ۱۳۵۱ میشود و چون سرود که
دال است و عدد آن چهار از آن برداشته شود (بطوریکه در مصراع قبل اشاره کرده است)
عدد ۱۳۴۷ باقی میماند که تاریخ صعود اوست و خوب ساخته است

امیر الله علیه و رضوان الله بجا نشان آمده اند و در منزل جناب لقائی تشریف دارند
 با یکی دیگر از جوانان مشتاق برای ملاقات جناب ابن اصدق بمنزل لقائی رفیقیم و
 جناب لقائی که مر از خانواده علم و ادب می شناخت و جوانی شاعر و با ذوقم میباشد
 (آنوقت در حدود هفده یا هجده سال دهم) دیوان اشعارش را گوشه و حصیدیه
 نشان داد و خواهش کرد آنرا برای جناب ابن اصدق بخوانم خواندم آن حصیدیه
 که مطلعش این است :

تعالی عشق جان پرورد تقدس شاه اعلی
 که شد بر عالم هستی وجودش مبداء و مبنا
 چون خیلی مورد علاقه او ایتم بعد نسخه ای از ایشان خواستم و اینک نیز از این
 مجموعه همراه آثار دیگر از نظر خوانندگان محترم میگذارم .

مقصود اینست که جناب لقائی آثار خود را جمع شده و مدون داشت و شاید در حدود پنجاه
 بیت بود امید است فرزند محترم جناب عطاء الله لقائی علیه السلام بتشریح آن قیام اقدام فرماید
 از جناب لقائی دو فرزند باقی است یکی سرکار خانم طاهره فرید و دیگر جناب عطاء الله لقائی
 که هر دو اینک در طهران ساکن و مجد الله ظل اربابی مخصوصاً طاهره خانم که بخدمات امریه میفرست
 و اینک نمونه ای از انواع آثار لقائی

فصیده

تعالی عشق جانپور تقدس شاه اعلی
 زهی این جوهری کردی بیه عرض شد با
 زور عشق شد افروخته این مشعل مستی
 بنودی گرز جذب و نمکسی حسین تابان
 غرض عشق است که او هست دانش دیده
 غرض عشق است که او قدر هم مستی است در
 غرض عشق است که او شد تصویب عالم
 غرض عشق است که او گشت گلشن دای
 غرض عشق است که او جسم خالی گشت اعلا
 غرض عشق است که او از فرین یافت پیرا
 غرض عشق است که از سنگ لعل آورد برین
 بنودی که وجود عشق موجودی نشد ظاهرا
 ز عشق است اینکه بار دانه بر آله لاله

که شد بر عالم هستی وجودش مبدو مینا
 خمی این گوهری کردی هزاران بحر شیدا
 باین عشق شد افراخته این گنبد مینا
 درین حجب معلق صد هزاران لوله لاله
 غرض عشق است که او شد نفوذ روح در اعضا
 غرض عشق است که او زورق امکان بود
 غرض عشق است که او یافت آدم تاج کرنا
 غرض عشق است که او گشت روشن سدره سینا
 غرض عشق است که انسان شد وجودش عتقا
 غرض عشق است که او گشت عشق خاتم انبیا
 غرض عشق است که او نماند آهوشود بویا
 بنودی گرز بود عشق مستی نونا پیدا
 عشق است اینکه روید زل خاوار دل خارا

ز عشق است اینکه خم دلش بچشمش مست بی نش
 ز عشق است اینکه میاید بخود بی صفت بکن
 عرض از جزو دل اعلی و دانی درین عالم
 نبودی گزین عشق از پیراهن بسف
 هزاران آخرین عشق آفرینی گزین او
 تعالی شأنه که خاتم قدرت معنی ا
 چو آن ذات احدیست سوی برتر از آن
 چو آن شمس قدم از مشرق تحریر شد طالع
 جانش عاشقی محبت بس دل داده و
 بجز عبد البها نفسی نشد لایق بر این منصب
 که تا اندر پی اثبات یکسانی ذات ا
 فدای نام ابھی کردیم جان و روح و دل
 چنان نبوخت عشقش نعمی که خدای او شد
 تعالی الله تعالی ازین مجذوب ربانی

ز عشق است اینکه خندان آن چون ساعصبا
 ز عشق است اینکه میاید چون مجنون بل شیدا
 همه از عشق بپنیده همه از عشق پارچا
 کجا گشتی دو چشم پیر کفانی از او بنیا
 جهان تیره شد غیرت فرای حشمت علیا
 از آن خلقی بدیع ایجادت عالمی حیا
 چو آن فیض صمد شد جلوه گر هر شکل اسما
 چو آن شاه امم از مطلع تغذیه شد گویا
 نقاش سامعی منجی است تا بخشش شود ا
 بجز عبد البها شخصی نشد که از این معنا
 کند نفی وجود خود ز پنا سر ز سر تا پا
 بی اثبات الا الله میگردد نفی لا
 بلند از همه اشیا ندای ربی الاعلی
 تعالی الله تعالی ازین محبوب بهیمنیا

تعالی آند از آن بجی که نشی قطره فانی
 تعالی آند از آن شاهی که نشی بنده در
 تعالی آند از آن گلشن که نشی لاله حمرا
 میان عاشق و معشوق نبود هیچ استشنا
 از آن این کی شود منفک یا این از آن جدا
 بهر امری که فرماید بجز حکمی کند مولا
 چه داند که چه ره نقطه شود گاهی الف که یا
 بخاک آستان اسم اعظم طلعت آهجا
 هر آن حدیث که مراد اسپند آمد بود بسیار
 بسیار مدح او روان بود حسنه این کالا
 مرام او عبودیت چه در دنیا چه در عقبی
 که جز این نعمه نسزاید بجز و هم آن درقا
 که گوید هر چه در حدیث نماید خویش را رسوا
 که راهی نیست ترس را تا شود غوغا این دنیا
 تعالی آند از آن سجی که نشی قطره فانی
 تعالی آند از آن شاهی که نشی بنده در
 تعالی آند از آن گلشن که نشی غمچه خندان
 اگر چه این دینی نیست شرط عشق از آن
 بود ذات و صفت تو هم چون رنگ لوی گلانم
 ولی نیز یقین دادم که باید بنده فرما سبز
 من سرگشته دانی عزیزم سحر نادانی
 نه از تیغ بل نضیر فرماید که من عبدم
 که ایار که جز این منقبت او را کند و صفی
 بجز ذکر عبودیت بجز از وصف رقتیت
 مقام او عبودیت پیام او عبودیت
 حیثیتش بندگی او صفاتش بندگی
 شما باشد تعالی در حدیث عاجز و حیران
 همگی کوم بخود بگذر ازین اندیشه باطل

ولکن عشق میگوید که دوزخ را خود بگذر
که نشا سنجشش نماند از هوسه بوزار

ز وصف هر سخنانی منزه هست ذات

چنان که در حق خورشید تابان دیده جز

قطعه

فناده زلف یارم بر بنا گوش	دیار روز شبی گشته هم آغوش
پی نظاره او نامرینان	صف اندر صف ستاده روشن
حیات عاشقان ز انجمنی لکش	ذرات تشنه گمان زبان لبش
نگاری نازنی دهنی	تبی سیمین بری سروی قاپوش
که از یک غمزه چشم نازش	کند تاراج عقل و غارت هوش
خوش آنروز خوش آنروز نگاری	که اندر بزم او بودم قدح نوش
بنا که صرصر بدخونی چرخ	چراغ عیش مارا کرد خاموش
جناق عهد ما شکست و گفتا	مرا یاد در آبادانسه اموش

لقائی زین سپس با ناخن غم
همی رخ از الم نجر اش و نجروش

غزل

بر روی محسم زلف پریشان مزه دارد
 جان آمده بر لب چه شود یار در آید
 پیرامن گل سنبلی سچان مزه دارد
 جان بر لب لب بر لب جان مزه دارد
 درویش دید ایرانی سلطان مزه دارد
 قربانی این طایر بیجان مزه دارد
 با موله سنگ از لطف طفلان مزه دارد
 سر بر سر این بیسه و سامان مزه دارد
 از سر زش خلق چه باک است ز نیک
 من قص کنان جانب میدان مزه دارد
 ضوضای عوام از پی دبل و دبل امیش
 نالیدن در گوشه زندان مزه دارد
 تن خسته و مجروح بریر غل در خجیر
 کاین دلشده در طعن قبیان مزه دارد
 ای شیخ من گنبد و منعم کن از عشق
 در جان من این آتش سوزان مزه دارد
 بیوده گلش رنج و کن عخط و مده پند

مانعده دریای فاسیم لقای

باناخن از شدت باران مزه دارد

قصیده (۱)

بازم اندر سرهجوی آن بت عناستی
 این چه بود است که شتران عشق آغیل
 یارب این روح محسوم کیست کردیدار
 غارت یک ملک دل زان نگر جان دو فریب
 در تحیر فکر صائب از رخ و مویش که چون
 گویب معجزه بیان روحش او نگر
 برگردهی بر اثبات قیامت حجتی است
 الله که کیست این شاهی که سنبل عشق
 کیست این باهی که طالع گشته از برج شرف
 کیست این غصن اعظم مالک الملک قدم
 خواندش متهی بهتیمیا خطا لقم از آنک

زین بهوی ده ملعجب اندر سرم سوداستی
 جانم اندر ما زمرودی ز سرنا پاستی
 عقل همچون طره اش آشفته و شیداستی
 آفت کشید وین ان جعبه خبر ساستی
 صبح صادق مقترن بالیله الا سرتی
 هر که را تر دید اندر معجز عیاستی
 حجت من بر قیامت آفتد و بالاستی
 صد هزارش رب ارنی گوی چون موساستی
 که جانش منفعل مصلح جهان اراستی
 کیست این متهی آن کجا که بهتیمیاستی
 شرک محض از این دو بی ظاهرو پیداستی

(۱) گویا این قصیده است که مورخهای حضرت عبدالهبا واقع شده و لوح سابق اندر در جواب او
 صادر گردیده و تفسیر لازم را دیده است شنیدم که بعد از تفسیر تم در بعضی ای که حضور حضرت عبدالهبا
 ارسال داشته عبارتی باین مضمون موجود داشته است که آنچه حواله فرموده بودید تمام و کمال در این است

این همان شاه است ظاهر بسیار ننگی
 مشرق و مغرب این مطلب دلیلی واضح است
 امر او در حساب و حکم او حکم بهاست
 جمله آیات الهی شاهد این مدعاست
 لم تری صنیا تمبذ نازل اندر شان است
 آنکه وصل شد معبر ارج جان در کون
 این همان سست با سست وین همان لاستی
 تا گوید مدعی این حرف ناز با سستی
 بایدش محکوم اگر اعلی اگر اذناستی
 چند و چون در کار حق کردن گریا راستی
 من چو گویم در حقش دیگر که خود پیداستی
 بچو احمد صاحب اوزنگ او ادا مستی

ای لغائی دست برد امان سزائند

زانکه مهرش و اصلا نرا عروۃ الوثقاستی

با دهبار وصل و زین گرفت باز
 بر کشتزار اهل حقایق سحاب جود
 اخترشان چو در من افلاک شد چین
 در گلشن وجود چو آن تازه گل شکفت
 ورقهای قدس ز مرمره عیش ساز کرد
 آتش نور سیکه وصل قدیم سست
 ایراج روحش شمیم گرفت باز
 شد قطره بار و زاله چکیدن گرفت باز
 ز شکوفه شاخار حمیدین گرفت باز
 دل آرید و همبر میدین گرفت باز
 گل پرین شوق در دیدن گرفت باز
 چون سرور کشید و چمیدین گرفت باز

جام می مراد کشیدن گرفت باز	هر جرعه نوش با دوه خمخانه است
آیات با هرات رسیدن گرفت باز	از بارقات نور حسین مه سین
دل ساعز حیات چشیدن گرفت باز	ز انحنه امی که محیی کل امم بود
انگشت بر نیاب گردیدن گرفت باز	فرعون نقص چون بد بیضای عهد
صوت طبع دست شنیدن گرفت باز	از کله رقتش همه دم گوش اهل هوش

یا تحبه القافی ازین ثمره کز فرح

اطیار جان ز قید رهیدن گرفت باز

ترجیح بند

آب شادی در آتش عسقم ریز	دل شد از دست ساقیا خیز
در ده آن آتش طرب انگیز	تا که ز افسردگی شوم فارغ
آب و آتش بسکد یکدیگر آمیز	ز اعتدال ایچو چه مقصود
ز بره در شمس خالص ابریز	و چه آب آتشی که میسازد
آب او شعله شرار انگیز	آتشش آبروی آب حیات
تا بنیدیم راه جنگ دستیز	تا گشاییم باب صلح و صلح

دوش خوش طرب این ترانه برد
بنوای عراق صوت حجر
عشق فرما و جلوه شیرین
پیر کینان و همسر یار عزیز
علم سقراط و دانش تقراط
فرشاپور و حشمت پرویز

انچه بینی بجای خویش نکوست

همه انوار جلوه رخ اوست

باز از فیض بارش نیسان	ز نیت و بو گرفت گلشن جان
از گل دلاله نرگس و سنبل	شد جهان تازه چون رخ جانان
از نگاران نازین بهار	خطه خاک شد نگارستان
صورت جلوه و برور گرفت	انچه بد در کمون ارض نمان
نقش بر صورت نیکه خامه صبح	ز درقم زیر پرده گشت عیان
گشت دستان سرد انچه	گشت امروز ز نیت لبان
هر گلی جلوه و ظهور یافت	بصفاقی که خواستش دستان
در صور گریه همه مختلفند	از خواص و طبایع و الوان
یک چون نگره تو در تحقیق	می نیایی از اختلاف نشان

آنچه بینی بجای خویش نبوت

همه انوار جلوه رخ اوست

تا فروزنده گشت آذ عشق	طایر روح شد سمند در عشق
بیش غم ترک ترک تازی کرد	کشور دل چو شد مسخر عشق
رو به نفس که گذار آرد	هر کجا آنچه زد غضب عشق
صدف هستی دو عالم را	ماحصل نیست غیر گوهر عشق
خسرو عقل با همه رفت	چون گدایان زشته بر در عشق
سایه گسترده شد بعالم خلق	باز وحدت گشود چون پر عشق
کل مافی الوجود و الامکان	نیست جز نقطه ای ز در عشق
هر کجا بکنم خطه بیم	طلعت بیمثال لبه عشق
جز جزیره جهان آنچه در اوست	مطلع حسن است منظر عشق

آنچه بینی بجای خویش نبوت

همه انوار جلوه رخ اوست

سوزش شمع و عشق پروانه
راز عشق و ناز جانانه

مبسو حسانقاه و تخانه	دیر و کعبه کلیت یا کونشت
گریه و خنده های مستانه	ذکر و تسبیح و حلقه و اورا
ساقی و می خنده و شش و میخانه	مطرب و چنگ و بر بطن و نما
سنگرد کأس و جام و پیمانه	قدح و ساکنین و خم و سبو
یار و اغیار و خویش و یگانه	زاهد و زندقه و صالح و طالح
قصه و شرح و نقل و افسانه	لفظ و معنی و ظاهر و باطن
عاقل و سهوشیار و دیوانه	مست و مستور و عارف و جاهل
قصر معمور و بیت ویرانه	عزت شاه و دولت درویش

آنچه بینی بجای خویش نعل است

همه انوار حبلوه رخ اوست

چند مجور از غم رویش	ای طلبکار کعبه کوشش
جلوه گرین جمال و نجویش	در رمایای انفس و آفاق
دو جهان شد پراز نهیا هویش	و حدت آمد بصورت کثرت
هر کجا رو کنی بود رویش	همه سو سوی اوست ایغاش

تادرائی چو جان مشکویش	کفرودین ره بل محبت دشتو
نکته ای از دهان سیکویش	نقطه کو سبد، صروفات
الف تادلام گیسویش	فتنه دین بلای دل گردید
عمره چشم مست جادویش	سامری بسجده شد استاد
کشته قومی بیخ ابرویش	زنده جمعی ز لعل شیرینیش

آنچه مینی بجای خویش نخواست

همه انوار جلوه رخ اوست

ای دلت آشنا بر سر دوش	دوش لقمه به پیله باده فرودش
دین خم باده از چه دارد جوش	این شراب از که یافت نشسته دوش
چون بر آید ز جان چنگ خروش	از دل فی بر آورد که فغان
هین چه ستری است ز این سر پوش	این نوای مختلف ز کجاست
وان کی دست رقصش در دوش	آن کی پای محنتش در گل
دانندگر مطلع فطانت در هوش	آن کی منظر خون و فنون
آن کی نیش یابد این کی نیش	آن کی صاف نوشد این کی دوش

عالم اختیار و اینمه جبر ساده و اینمه خطوط و تعویض
 زد شو خند و ساغری درد او لب بدندان گزید و گفت خوش

آنچه مینی بجای خویش نکوست

همه انوار جلوه رخ اوست

بازار خمیه حلال آناه	برقع از رخ گشود همچون ماه
حسن آمد برش لب تقظیم	داد از خیل عشق عرض سپاه
داد منیران بحسن ناله زند	عشق اندر دیار دل خرگاه
تا خلق آورد مملکت وجود	آنچه بسیند کند فنا و تباہ
عقل را با حسنون کند در بند	از دل کفر و دین برآرد آه
هوش را حلقه سازد اندر گوش	و هم را بر کند ز جا بنگاه
زند آتش حسرت من هستی	نگذرد از صواب فی زنگاه
تا مانند مملکت غیر از حسن	دهده لاله لاله
ای تقاضای چو در جهان شهود	نیست جز حسن عشق بی آراء
آنچه مینی بجای خویش نکوست	همه انوار جلوه رخ اوست

مسمط بهاریه

شد ایام بهار و دهر غنبر بریزند دیگر چمن از فیض ابر آذری گلخنیزند دیگر
 زلاله ساغر لاله همی لب بریزند دیگر عنادل باربدان بارشور انگیزند دیگر

زمین گلستان چون محفل پرورزند دیگر

سمن در جلوه چون شکر تمشی کن تماش کن

زده پیشین ریاضین در صحاری بس سرد قما ز عکس گل میان آبشاران بسته فالقما
 چنان اندر چمن معشوقان بهدوش عاشتها بشور گشته هم آوا چور القما و فالقما

بو صف شاهدان باغ بلبلها چو طعما

ز بهر سو گشته مدحگر تمشی کن تماش کن

مثال صحف انگیون چمن منتوش گردید که از گلهای گوناگون تبرق پوش گردید
 زلاله صحن باغ دو بوستان به خوش گردید پریشان به سچوبل زلف نر ز خوش گردید

بطرف جوی سهر و ناز هم آغوش گردید

چو معشوقان به پیکر تمشی کن تماش کن

دین فرخنده ایامی که عالم عنبرین استی چمن از غم می چون روضه خلد برین استی
بدست ساقی جان ناده جان فرین استی ز عشرت اودل تسان حرماند کون استی

چو بوتیار تکی سرزیر پوستین استی
ز زیر پر آدر سرتمشی کن تماشا کن

بھاری بس مدیح آمد فرخ کجیز غم فریا رسی بس منیع آمد کرب سوز و طرب افزا
چمن دلکش دمن زیبا زمین خرم زبان بویا نگر عین عشق گل همی از دل کشد آوا

تعالی شانیه الاعلی سبحان آندی ابری
نای از علی کمتر تمشی کن تماشا کن

گذر کن جانب گلشن مکر در حالت مستان کی مست لب ساقی کی محولب جانان
کی از وجد پاکوبان کی از شوق دست ایشان کی ساغر سیر خندان کی منیا صفت گیان

کی مجنون کی شیدا کی والد کی حیران
که نشاند پا از سرتمشی کن تماشا کن

ز تیه نجد کعبه در هوای قرب طایر شو هوا جسمهای نفسانی بھل و از ریب طایر شو
بجد شایون عفتت چون شمیم مشک ناشر شو نمنا کشف غطا بر در حجاب هم و شاعر شو

در آرزوی نظر کس بود بپایانده شو

بیا طوبی لمن نظیر تمش کن تماشا کن

عیاشد نقره ناقور هم شد واقعه
سما مطوی قرمشن ز مغرب شمس شد طالع
برآمد حیف ای کز او نظر خاطف بصر خاش
کو اکتب شمره منبج لیس له دفع

براز مرقد نفس هوی بایهیب آسما

عیاشد شورش محشر تمش کن تماشا کن

نیسم لطف رحمانی دگر اندر هبوب آمد
شہ ملک بقا از بهر احیاء قلوب آمد

قر شد مجتمع با شمس و آن رب الربوب آمد
ز شک و دریب تائب شو که غفار الذنوب آمد

گشایین شهود کنون که آن غیب الغیوب آمد

اگر نبود تو را باور تمش کن تماشا کن

ز شرق بندگی تا گشت تباہ شمس تیش
جهان جان دل روشن شد از انوار سراسر تیش

بر بخوران در بر غم شفا بخشید تیش
بین آیات نفس ظاهر آیات آفاش

هلا از جهان دل خویم اگر محبوب غیش

ازین گفتار لا تقهر تمش کن تماشا کن

الا ایدل اگر باشد ترا در سر سوادی حق
 ز خود بیگانه شو تا آنکه گردی آشنای حق
 بگوش بروش اصفا کن ندای جان بقوی حق
 عیان شد از ساء امر خورشید لقای حق

تو خوبی چون لقای گر جمال لایری حق
 دمی در لوی آند بر تمش کن تماشا کن

قصیده ذیل در جواب منظومه شعری کاشانی (آقا میر نام) سروده و بوی در ستوده است

دعلیک السلام یا میرا	ای دمت گرم و منطقت گویا
ایکد نثرت گذشته است از سر	وی که شعرت رسیده تا شعری
ای ادیب بسبب شد محو طا	آن همین بغضه چاهه شیوا
گشت شاداب خاطر پریشان	زان بیان بدیع روح افزا
نسل الله ان یؤیدکم	بطریق الذی هو یرضی
هم بصبار پیام ما برسان	کو که ای شمع انجمن آرا
آن دو طغری قضیده تور رسید	گشت مفهوم مدعای شما
راجی دآلم زدر که او	که شوی سالک بسبیل هدای
مقصود خویش را یقین باید	آنکه شد در ره طلب پویا

«بایکاهمش نهند بنیم است»
 بیقینش خدا شود رهبر
 بهر اشیات مظلم حاضر
 یقین صریح میدانم
 جرعه‌ای در کشتی از این باده
 پرده صبر را کنی پاره
 بشا گوش بهوش ابطال
 زانکه عیامت تفکر هست
 گوگرد امین نبی درین عالم
 با جمیع شوون خلّاتی
 که نشد مورد شامت خلق
 درک مطلب کند ز سوره مؤ
 سسه الله بر این مقرر شد
 هم محض بود سویم ظهور
 هر که گردید جاهد و افینا
 تا نگرود دهلک شرک و غوا
 یک بیک آنچه کرده ای انشا
 که اگر پی بری بر این معنی
 بشنوی لغت‌های ازین درقا
 سرچو مجنون نهی درین صحرا
 کن تفکر ز روی عقل و نهی
 به سبعین سنه عبادت ما
 شد عیان ز امر خالق کیتا
 یا همه محجزات لا یحیی
 یا نگرند قوش استهرا
 هر که راهت دیده بینا
 ماله مبصر جدا شود ز اعنی
 عالی ادنی شود دنی اعلی

چونکه شمس ظهور مصطفوی	گشت مشرق مشرق بطحا
انکه مقصود آفرینش بود	چه ستمها بر او شد از اعدا
گاهه مجنون شاعرش گفتند	گاه خواندندش ساحری دانا
گاه گفتند که توئی قادر	مار با بیل را بما بنما
یا اگر صادقی بدعوی خویش	ساز آباد ما همه احیا
گاه گفتند یا محمد کن	باغ سنبری برای ما پیدا
کاندر ادم غیب بودیم نخل	ساز جاری تو چشمه از خارها
یا که فوج ملک پدید آور	یا فسر از سما عروج نما
یا که افلاک را نما ساقط	یا که قصری بنا نما ز طلا
کن کتبی برای ما نازل	تا بگوئیم رب آمنت
اعتراضات قوم را آنکه	ساختت تبیان بوحی ما او
که غنیمت بحق بشیر و نذیر	بشری نیستیم مگر چو شما
اولم غنیصم کتاب الله	کیف لایفکلم و قال کفا
لم نزل اعتراض قوم جهول	بوده وارد بصمت کسب ا

او مژمه بود ز چون دسپرا	یفضل مایش کیف اراد
نگذ حکم بنده بر مولی	حق مطاع است مکنات مطیع
نوحی را پدید شد اطفای	کی را فراه عام کالانعام
نشود سیره از غبار حفا	پرتو آفتاب عالم تاب
بعث اولی و نشاء اخری	این سران دور قائم آید شد
قلم از ذکر او نمود حیا	معرضین آنچه در نفس گفتند
شکرین حسیر در اولی	زنده کردند آنچه را کردند
ماروی فی صحیفه الزهرا	فاطرند وانی روایه ایجاب
خاتم انبیا شده دوسرا	آنچه فرمود در حق قائم
و علیه السجده من عبدا	فعلیه الکمال من موسی
هم بیان کرد ذل اهل دلا	پس مثل زد بصبر ابوبی
خائفان عیب و هم و جلا	یقنون و بحرقون اکل
تهادی الرؤس فی الارجا	ان منضم ترک والدیلم
نیشو الویل زنه نسنا	تضع الارض من دمانم

موجب نکتته نکتته جابر جا	آنچه فرمود شد پیش و نه کم
انضم او یانه حقا	زین بلا شد ولایتان معلوم
ماروی فی حدیثه الزورا	هم عیاشند حضرت صادق
فعلیک الرجوع مولانا	طابق النعل کلهم بالنعل
گوچه عذر آوردند در سفر دا	آنچه کردند میکنند امروز
مهدی آید بردن رعرت ما	مر نغمه حضرت خاتم
در جهان محشر عظیم بیا	از قیام مبارکش گردد
رتبه او زمن بود اعلی	نام پاکش محمد است و علی
آنجال جلال شمس خدا	رخ کشاید ز موطن سلمان
تا که گردد از دلبند خدا	یا نفس مودت مطربا بشید
بشاید سوی او هر جا	گرچه در شرقید یا مغرب
ظاہر آید ولی بسن صبی	یا نفس مود قائم موعود
از دعا الناس لم یحی احد	ذو کتاب جدید شرع جدید
و اذا حکم لهم شیئا	اکثر اعداءه من العلماء

ليقولوا مخالف هذا
 فقصها الزمان ليس امثر
 عنهم الفتنة تحت حج تجود
 مرفعه بود انيكه رايت حق
 مورد طعن و لعن خلق شود
 يار زمان ظهور اد به نبی
 كه پس از انقضاء الف سنه
 كه مراد داعی است شیبی نكر
 صدق الله في النبي الحق
 انك متبيان كل شيء كذ
 انه قال بعد قائمنا
 يافعه مرود مصطفی طوبی
 حول اقصی مگر نگرید
 يافعه مرود طلعت علوی
 كل ما عندنا من لقمه
 منم اليوم تحت ظل سما
 فانظره كيف نزل الاما
 چون با حشر زمان شود برپا
 از همه شرق و غرب آیند نیا
 ذكر سنه مرود مالک انشا
 این شریعت رود بسوی سما
 یعنی انکار سنه قه علما
 كلما قال في حق الحما
 مرنه این در مرز انمود انشا
 يشرق الارض من جمال بها
 لذی زار زار انسا
 متبارك بحکم بارک
 كه بها اوله است نقطه با

یافته موده مصطفیٰ علی
 کرة واقع شدی بعد حسین
 یا غز موده است بعد حسین
 خوب کردند اطاعت احمد
 آری آری بسوی او رفتند
 لعنه ض آنچه باید و شاید
 دفری بایدم نوشت حسین
 حال ایندانه است از خرمن
 و در این پیش خو اهی ایلب
 با همه این دلائل متقن
 چه دلیلی حق به است بحق
 مابه الامتیا باطل و حق
 این دلیلی است محکم و متقن
 در دلیلی برد این دار

که مرا کرة کرتین تورا
 که سبقت نمی توانم مرا
 هست عباس خلق را مولانا
 نیک کردند حکم او محسنا
 بادلی نزر کینه و بغضا
 خواهم از یک بیک کنم اعلانا
 از بیانات انبیاء خدا
 حال این قطره است از دریا
 قدمی رنجه سوی ما نسنا
 با همه این شواهد علیا
 مستدل است شمس خود بغضا
 سازش اخذ و در امش رسوا
 نتواند کسی نمود ابا
 یا خبر یاز روی عقل و محضنا

مرحبا مرحبا تعال تعال	آفرین آفرین بیا و بیا
ای لقای بند لب ز دلیل	هین عنان بارکش ازین پیدا
چند گوئی حدیث قال تعول	چند آری دلیل لا و بی
غیر انوار جلوه رخ دوست	نیست بر عاشقان دلیل روا
غیر مخبون کسی نمیباشد	اگر از سر جلوه ییلا
عاقلان چه بهره ای از عشق	عارفانرا چه فیض ازین محبت
بو حکم با همه درایت و هوش	کی کند درک لیتة الاسرا
مقتبس علم بلغمی نشود	هرگز از نار سدره سینا
کی حسد دره برد بجانب	چون رسد حس لغیر این دریا
عاشقی گوئد تا چو دس قرن	خرق سازد حجاب یب و ریا
پاگذارد بصبرق لا و انکه	سر برآرد ز عالم الا
تا که نور جمال مصطفوی	جلوه گر بسیند از همه اشیا
انکه دارد در محبت دوست	گو میا جز بپای خوف و رجا
راه عشق و مقام جانبارت	خود فروشی نمیخسند اینجا

گر بود شاه یازنسل گدا	اوندار دامیدیم از کس
نکذت در ذره ای پروا	از همبوب عواصفت امم
ایچیت الناس انتم الفقرا	بابیان فیصح میگوید
باطنش نور و رحمت است و ثنا	ظاهرش نار و نعمت است و عذاب
هدیه ایسا لکان کعبه ها	هله ایچاشقان جلوه دوست
زد بذرات کائنات صلا	البشاره که جبرئیل وصل
جلوه گر گشت و کرد شرف غطا	که در آنجا عسکرمجیل
شمس افضال حق ز محبتقا	صبح صادق دید و شد شرق
یاقت مصادق چشم دل نشا	قداتی الرب یوم یات الله
استقر لجهبا بر عرش بقا	انتهی الوعد قداتی الموعود
مارسی اندرین مقام علا	ای برادر سجد و جهنم بکش
خوش در ادر سفینه حمرا	تا نگردی در آب طوفان غرق
مستظل شو نطل پر هما	گر که جوئی تو عزت ابدی
لا تخافوا بلو تمه اللهم	جاهدوا فی سبیله الرحمان

این همایون بها ظهور حق است	ظل او امره الذی یبصدا
طلب عشق سخت و دشوار است	چون بلا شد محیط اهل و لا
زود باشد که معدم گردد	غیم عدوان و ظلمت دهما
نغمه عاشق و امع الادیان	عالمی را ز نو کند احیا
زود باشد ز نغمه ای گردد	صفحه ارض حبت الابهی
چونکه از بعد عشر سیر آمد	و از پس کل شدت رضا
زود باشد که مومنین گردد	متنعم بنعمت عطا
شتر المقبلین فی العزّه	تجد المعسر ضین فی ایها
ای تعالی سخن بطول کشید	عاقلان را اشاره ای یکجا
آن حسیر الکلام قل و دل	لب فرو بند خاشی او
چونکه گوش سخن شناسی نیست	چکنی مشت رنج از خار
بله ای طایر حدیقه عشق	این کش از درون دل او
که زنت بسنگ کین پروبال	اتقوا من عسافه العسفا
در گوش فواد کن زنجی	این بیان مبارک احسا

ان یروا کل آیه لن یؤمن	بیطق عن مبوی ولا یهدا
ای برادر تو دانی آنکه نیم	زا کتاب علوم کامروا
نه در صرغم خبر بود نه ز سخو	نه را علام ربطنی زانشا
نظم موزون ویا که ناموزون	طبع اگر نارساست یا که رسا
خرده گیری ساز و عیب مجو	گر خطا شد بسین چشم خطا
پوست را و انداز و مغرباب	بگذر از صورت و بسین محنا
شعر من اسعد بلال بود	نیست غم گرفته در دست او
مقصود از دیده نویسی اوست	فرزش طعنه نبود از سمعشلا
سیم ناب ار که هست پاک چیا	سکه روی اوست نازیا

باده گر صافی است و جام سفال

رد مکن نوش ساز و گوی اهل

هستیده دیگر

در چشم خلق اگر چه من از زره کترم
 بی قدر و بی بجا ایم اگر نزد مردمان
 که چون همان عفاف و لایم شیمین است
 یارب چه افتاده که این جابلان دو
 یارب چه روی داده که این زره عوام
 در حیرتم که بجز چه زانغان بر زره کج
 آنست ز من بگلشن ملح علی اول
 من غنیم خلیل که غرود سان ز ظلم
 یا حضرت مسیح که این فرقه عنود
 با انجیسه خدای گوا است ذره
 از کافران چه بال چو سردار حیدر است
 ز ابر غنیم چه خوف که نیردان بود پناه
 روی زمین کنسند کنیم اگر قیام

در آسمان عشق چو خورشید خادم
 نگردد بعبه عشق چه از زنده گوهرم
 که در هوای قرب چو شهاب ز طائر م
 خوانند دور از زره و کیش شم سپرم
 دانند بر گمان کج خویش کافر م
 خواهند از زره تنم و کینه بی پر م
 هر دم بصد ترانه چو عیال شاگرد م
 خواهند سزگون ز جفا اندر آدم
 آنجا تیر جو رسند پسند پیگرم
 ز ایشان رسد اگر غباری بخاطر م
 از غول ره چه سم چو خضر است ز مبرم
 و از دشمنان چه غم که بود دست یاور م
 بار و سبز چرخ اگر تیغ و حنجر م

تیر و سان بدیده من سر و سوسن است	زهرالم بطبع به از شمشاد شکرم
تا مست چشم ساقی شیرین شایم	تا محوروی آنمه فرخنده منظرم
نه باشدم رکنیه دور فلک بر اس	نه از دحام خلق من یه مگدم
شکر خدا که از بند نخبت ارجمند	دل آنچه خواست گشت تمامی میرم
فیض تقا چو بایت تقائی لطف دوست	بانه مرا این عطیه خود از بهت باورم

در گردش است تا بفلک جام آفتاب

یارب مباد خالی ازین باده ساغر م

لیلا رشتی

لیلا خانم دختر مرحوم موسی معروف به بهشتی و خواهر جناب میرزا بافته بصبا
رشتی شاعر و مستنسخ مشهور است وی در حدود سال ۱۲۸۰ هجری قمری در
بدینا آمده و همواره خواندن و نوشتن را در خانواده خویش فرا گرفته است .

لیلا خانم را چهار برادر بود ابتدا برادر بزرگتر وی موسوم بحاجی میرزا علی بوسید
جناب علی اشرف لاهیجانی متخلص بعنایب بامر مبارک مؤمن و دو برادر دیگر
وی میرزا اباقمصر متخلص بصبا و میرزا علی اصغر نیز بعد از وفات ایمان یافتند .

لیلا خانم بازیات الواح و آثار مبارکه که برادرش تهیه نموده و در منزل قرائت می نمودند
منقلب گشته و باعرضه آنها بپادشاه خود ام کلثوم مآلا برود لفسنه (مادر و دختر)
نیز امر مبارک را تصدیق نمودند و از آن پس حالت جذب و شوقی در لیلا خانم پدیدار
و در حالیکه سن او از بیست تجاوز نمیکرد بسردن اشعاری در مدح و ثنای جمال قدیم
پرودا منت و از آنجمله ترجیع بندی سرود که ذیلا در این دفتر ملاحظه خواهید نمود
این ترجیع بند از جناب عنایب ضمن عریضه خویش حضور حضرت بهاء الله ارسال شد
و در لوحی که با فتح جناب عنایب نازل بجناب یا عنایب ابتدا میشود و از الواحی است

که ضمیمه کتاب قدس لطیح رسیده ذکر سیلا خانم را فسروده اند (۱)
 باری چون برادران ایشان مخصوصاً جناب بصارت علنا و کمال اشتغال به تعلیم
 امر مشغول بودند معاندین در صدد سپید کردن بجهت‌های برای آزار آنها بودند
 و چون در آن ایام الواحیکه با فخر احباب و اصل مسکین دید نام توقع نامیده میشدند گمان
 (۱) عین بیان مبارک در لوح زبور دائر تذکر سیلا خانم و در بردش میرزا باقر بصارت

و علی صفت این است :
 و تذکر ابقر و الاضرد نبش بهما بالذکر الاکسبه الذی جری من تعلم الاعلی فی اعلی
 المقام . آنا تذکر امتنا (اشاره به سیلا خانم است) و نقول یا امّتی کم من عکله باقر
 بعرفان الله و کم من ملک غفل عن الذی نذره فی السالی و الا ایام کم من میر
 غره الذین و کم من کبر حجتیه الاشیاء و انک اقتبت و عرفت مولک و
 انشأت فی ذکره ما استفرحت به افئدة اولی الالساب (اشاره به شرح بیدوست)
 اشکری الله بما یدک علی امره و عرفک مطمع اسائه الذی احتجب عنه العباد و
 طوبی لسان لطق بکری و لقب تزیین بطسه از حی و لوجه توجه الی الله مالک
 الادیان . قد قسته و شانک لدی العرش (اشاره به همان شرح است)
 و قبلناه فضلا من عندنا و اشتناه فی الکتاب . غنی یا امّتی علی اقتنان و حقه
 عرفانی انه ینفکت فی کل عالم من عوالمی یشهد بذکرتک مرسل الریاح
 کتاب قدس و الواح ضامه آن چاپ محببى بسال ۱۳۱۴ قمری صفحه ۵۲)

«افواد نامس شمشرد که از علی طوقی»^(۱) مرصع بجواهر از طرف رئیس بهسایان
 برای سیلا خانم دختر هشتی فرستاده شده که چهار هزار تومان ارزش دارد و والی
 گیلان (عبدالله خان نام) پس از شنیدن این خبر بطمع میآید که آن طوق
 ذقیمت را بدست آورد این قصیده در سال ۱۳۰۰ قمری هجری و متعارف ایامی
 بود که جناب عبدالعباس برادر سیلا خانم و عده دیگر از وجود اجابا بنام ناصرالدین شاه
 و دستور کارمان میرزا اناب السلطنه در زندان والی ارشد متعبد بخل و در بنجر سبزه^(۲)
 میبردند و در همین زندان تاریک بود که جناب بصار در اثر طول مدت آن در غمغور
 جوانی از برود دیده نابینا گشت بهر حال روز عید نوروز بود که بامر عبدالله خان
 والی گیلان سیلا خانم و مادرش آم کلثوم (که از علم جمال مبارک بآتم الاحباب تخلص گشته)^(۳)
 بدار محکومه احضار و از موضوع طوق و قیمت آن و علت تصدقیشان سوال می کنند
 و آنان با کمال شہامت جوا بهسای شانی و کافی داده مرخص میشوند و باز روز

(۱) طوق بر وزن شوق کردن بستند گویند.

(۲) موضوع این زندان و بیان آن در شرح حال جناب عبدالعباس و بصار ذکر شده است.

(۳) در تسمیه آم کلثوم بآتم الاحباب از قرار مسموع این بوده که در آئینی که جمعی از اجابا در زندان
 والی بسر میبردند شادایا همه روزه برای نخت غذا تهیه و زندان میرده و بسای نامی شادایا

بعد مجتهد معروف رشت حاج ملا رضای شریعتدار که با مادر سیلا خانم تیر نسبتی داشت
 آنکس را احضار نموده با در سگویی پدر تو شیخ آقا جمال فونسی از علمای مشهور رشت
 بوده شما چرا کافر شدید و باز درین محضر نیز جوابهای مناسب و کافی میدهند
 چون این مجتهد شخص بغرضی بوده آنها را نمبرشان روانه میکند .

سیلا خانم بعد از ازدواج ملا یوسفعلی رشتی از مستغین آذربایجان و هم از زندانیان دالی بود
 در آمده و چندی بعد عشق آباد مهاجرت و در آن نقطه ساکن میشوند و مالا ملا یوسفعلی
 در عشق آباد فوت میکند . سیلا خانم از ملا یوسفعلی پسری بنام میرزا جمال داشت
 که جوانی آراسته و حسن اخلاق معروف بود این جوان در انقلاب خوقند (از
 نواحی فرغانه روسیه) در مقابل چشم مادر شهید گشت و مادر را عنیده بود و حاجتی
 تمام و رضا و تسلیمی مالا کلام آن مصیبت عظمی را تحمل نموده و پس از این واقعه بخوابش
 برادر زادگانش (فرزندان مرحوم بصار) که ساکن بابل نازندان (بازخوش)
 بودند در حدود سال ۱۳۴۱ قمری مجبسی سبیل آمد و با وجود ضعف و کسالت
 کماکان بخدمات امریه که از جمله بانیس محبه ترقی نسوان بود مشغول گشت و بالاخره
 در سال ۱۳۰۹ شمسی در بابل بمملکت ابھی صعود نمود علیهمارضوان الله

لیلا خانم مانند برادر دشتنمش جناب بصیر و دارای طبع شعری شیواست
 و در طی مدت حیات نسبتاً طولانی اشعار زیادی سروده ولی اکثر آن
 بر جای نمانده است .

اصولاً خانواده بصیر عموماً دارای ذوق ادبی و اغلب طبع شعر مفسطوره و از آنجا
 اند که دست فریاد بصیری فرزند ارشد مرحوم بصیر و خانم طلعت بصیری که
 برایت در جای خود درین تذکره مذکورند دست فرزند شهید لیلا خانم (میرزا جمال)
 که در عفو آن جوانی بدو در حیات گفت طبع شعر داشت و چند بیت ذیل اثر طبع
 اوست که گوی شهادت خود را بر درین ابیات پیش بینی کرده است .

و همی هندا

ز هر سو فکر من سوی تو باشد	دلم در حلقه موی تو باشد
اگر در دست این عباد جوارت	در این دوری دلم سوی تو باشد
رضایم بر رضای توست جانان	بهر سویی روم هر وی تو باشد
تو شمس عهد میثاق بهای	تو فرغ و اصل هم خوی تو باشد
بهر جا کشته ای بنیم در این کوی	شهید تیغ ابروی تو باشد

جهان تلخ است برین از آفت
که شدم شکرین خوی تو باشد
از این قید قفس آزادیم بخش
که روح طیر مریسوی تو باشد
من از خود شدم از عشق روی
فرب چشم جادوی تو باشد

جلال از جذب عشقت میخروشد

دلش همسواره در کوی تو باشد

و اینک پنج بند از ترجیح بند و چند اثر دیگر از لیلیا خانم

بند اول

ساقیا جام پر صیقل کن	غاشقا ز از بادیه احیا کن
دل دیوانگان زغم بزوی	دوستان را ز مهر شنیدان کن
حشر و نشتری درین جهان افکن	عالی بزر شو و غوغا کن
ساز دیوانه جمله عاقل را	عاققان را بعشق رسوا کن
جاہلان تا شوند خاکستر	دهر را همچو طور سینا کن
عالیان را مقام سفلی بخش	سفلیان را ز شوق اعلی کن
نارغم بر دل خسان افکن	خاک بر فرق اهل دنیا کن

شبهه ای زان کلام شور انگیز باشاد و سرور انش کن
شوبام سپهر مینائی این مذاق بزمش اعلی کن

ذات غیب از سراق مستور
بمقتضی صفات کرده ظهور

بند دوم

دلیرو لبه ان عالم جان	ساقی باده ده که گشته میان
از شعاعش جهان شده نشان	شمس از شرق قدم بید
که بهار آمد و گذشت خزان	خیر ای ساقی نگو منظره
عذیبان فاده مدیونشان	گل کشید از جمال خویش نقاش
عاشقان نامدتاب و توان	رخ معشوق جسلوه گر آمد
نور او شد محیط بر دو جهان	تا جمالش شد از حجاب پدید
پی تعظیم آن شه خوبان	پشت به تم سپهر خم گردید
ظا هر آمد معانی مسته آن	رزم نورا و معنی اخیل
این سخن از خم ترین در زمان	دو هم آمد بوش از هر سو

ذات غیب از سر اذن مستور
ببعضی صفات کرده ظهور

بند سوم

عکس انوار یار پیدا شد	باز مرآت دل مصفا شد
راه علوی گرفت و با لاشد	باز روح روان تقابل تن
جسوه نبود و عالم آرا شد	باز با عشوه دلبر زیبا
نغمه زن با هزار درقا شد	با نغمی و با پیام سروش
ازیم محسنوی هویدا شد	گوهر بحسب علم سبحانی
کشف گردید و آشکارا شد	سر معنی و معنی اسرار
هر لسانی که بود پیدا شد	از سجورات غیب لاکھتی
این زمان در مقام آتش شد	بود آتش در جان تقابل
با هزاران سردر آفتا شد	این کلام از سان مطر عشق

ذات غیب از سر اذن مستور
ببعضی صفات کرده ظهور

بند چهارم

فراغ از خواهش هوا گشتیم	حمد گرفتد تن را گشتیم
محرم نرزم کسب یا گشتیم	محترم در عظیم قدس شدیم
بر در دوست ناکه لا گشتیم	بچشیدیم حمر الا اله
گوهر فرد پر به گشتیم	نزد صراف دانش و نیش
سامع صوت کبریا گشتیم	در سبیل مری شدیم روان
هم نوبرش همه ضیا گشتیم	هم بخدا ب حسن او مجذوب
بلکه از جمله ما سوا گشتیم	منقطع از جهان خلق جهان
مستتر نم باین نوا گشتیم	بر زمان رشتیاق و چو هزار

ذات غیب از سر ادق مستور

بفقیص صفات کرده ظهور

بند پنجم

وی از عشق تو جان و دل مسرور	ای جمال قدیم و جوهر نوره
نور خورشید و ماه را مسرور	ایله بس نمود نور رخسارت

مهندم کفر گشت و دین محمود	ای ز وجه بخت ای باقی تو
عاشقانت بدام و دانه طیور	زلف تو دام و خال تو دانه
همه غلمان و جمله حور و قصور	ایستی از جمال تست بهشت
یوم بخت تو گشته یوم نشور	قامت تو قیامت کبری است
خرد وصال جمال تو منظور	اشنایان با حق برایت
میدهد هر زمان ندا از صور	از سموات امر اسرافیل
همچو محسنون بوجد و شور و شو	می سراید لبشوق دل لیلیا

ذات غیب از سر ادق مستور

بفتمین صفات کرده ظهور

چند بیت ذیل از یک غزل است که در او اخرا یام حیات خود

سروده است

جانم عیب رسیده و جانم آرزوست	در دم ز صد گذشته و در نامم آرزوست
کانوناران جمال درخشانم آرزوست	ای آفتاب محمد جانم در می تباب
احسان تو چو قلزم تمامم آرزوست	افتاده ام چو ماهی عثمان بجال دست

این مرغ پر شگفته بود در قفس اسیر
 تا نید استقامت و توفیق بندگی
 جانم ملول گشت ز بیجا صلی عمر
 گر چه محط است ز بویت مشام جان
 بال و جناح مرغ سیل نامم آرزوست
 از جان براه خدمت یار نامم آرزوست
 عمر بقا حضرت سبحانم آرزوست
 یک نغمه باز از آن گل و دریا نامم آرزوست
 زان مردمان داعیه آذ نامم آرزوست

سیلای سید اید این نکته با نیاز
 قرب در ضای حضرت یزد نامم آرزوست

قصیده

بخشن گل شگفت و بیل سکین افغان
 بیاد لعل جانان کن مشتاقان عطا جان
 الایاساتی فخرده می ده عید رضوان
 از آن صبا که جان مردگان آب جوان
 که بوی خوی جانان جان را روح در جان
 که در هر برگ گل اسرار روی یار تابان
 زمین از بخشش بر بهاری عبرت افشان
 کیشده چرخ حراد هر گونی باغ رضوان
 نگر اندر چمن گلشنهای سوری ابر جانب

صوت غمید و صلصل و در تاج و قمری بین
 نهاده تاج زرین بر سر خود کس ستملا
 شقایق داغ بردار از غم گمان چون
 همانا وقت آن آمد که از شادی برقص آید
 بشارت کاغذین فصل ریح و دوم اردی
 جمال یوسف جان شرمه پادگشت بازار
 درمیده نغمه صورانا الهی بر جانب
 نمود شاه لاهوتی مکان در ارض ناسوتی
 درین عظیم عظیم سلطان محبوبان
 شهنشاه قدم زد علیه بر تخت انان الهی
 طیب آمد با مرض همه عالم شفا بخشید
 چمن بر از نواد غفل و غوغای مرغان شد
 در زلف سنبل و غنای بر جانب پریشان شد
 که بخون از فراق روی سلطان جوان شد
 همه ذرات عالم از نچه واقع آمد امکان شد
 جمال کربانی مستوی بر غرش جهان شد
 در کعبه کعبه لسا فاع از اندوه احزان شد
 قیامت گشت ظاهر روز جزا در بیان شد
 غرش لامکان ظاهر خدا بر غرش امکان شد
 لب ابل سموات و زمین از وجد خندان شد
 همه کون و مکان اورا مطیع امر فرمان شد
 دوایش واقع بر تمام و بر سر درد دمان شد

(۱) اظهار امر علی جمال قدم صل ذکره الا عظیم در بعد از روز سی و دوم نوزدهم واقع گشت و
 چون در آن وقت ماه فروردین راسی روزه میگرفتند سی و دوم نوزدهم روز همیشه محسوب میند و
 بعد از آن ماه فروردین ۳۱ روز متعمر گشت سی و دوم نوزدهم با اول اردیبهشت منطبق گوید

هر آنکس کرد دل جهان شد گدای در که همجا	زوری بود اگر کمتر ملک جان سلیمان شد
چه خوبی ای سیحانی که عیسی از سما آمد	جمال شمس عیسی آفرین در ارض تباران شد
شدیدی فرقان از کتاب خورشید غافل	سراسر زده این یوم در آیات قرآن شد
بدید این محاب غفلت و وهم و گمان اکنون	که خسر جمله ارواح است دیوم نصب میزان شد
الایا هر چه چنگی نوای چنگ را کن ساز	فلک در سماع آور که نیک یوم نیران شد
معنی نغمه یابود و لا محبوب الا هو	تقی کن با نیک که به جمله الحان شد
گویا نفسی ما را بخوان ما خواند نهی را	بوصف آنکه ما ش زینت فزاید آردان شد
بیاد مطلع دیگر سخن را طرح نو افکن	که خند نطق تو صیقل خن ایدم بجوان شد

مخبر مطلع

تورا بخیر و با همی نصفت سهل و آسان شد	که ادصاف تو اعلی از بیان شأن امکان شد
خوشا احوال آن عاشق که اندر عالم معنی	سمند و در بر دم ز آتش عشق تو سوزان شد
چه سر با کر نعمت چون گوی در چوگان تیغ آ	چه پیکر که در عشق تو اندر خاک غلطان شد
قیامت با باشد تا زمان گشت انقضا	علامتها پیدا آید عیان هر راز پنهان شد
تویی آن کز ترا شخصی نگرود قدر تو احصا	همان گزنی که اندر مخزن لایب پنهان شد

بروی خلق اگر باب کرم از لطف گشت	بگازنی بجاخونی ز سوز رخ نیران شد
اگر چه گشت غایب شمس رخسار تو از عالم	بجد الله که نور و عجب خص حق نمایان شد
جمال شمس افلاک عطا و خود سر الله	بروح و قلب شتاقان روی خود فروزان شد
اگر او از جمال خویش تن برقع براندازد	کجا تاب تو ان دیدن او بر مجسمان شد
بیک ایامی نماید صد هزاران مرده رازنده	بذات پاک او وقف نه کن خردان سبحان شد
زبان و صفت نه عظم اعظم و لال است	چسان گویم شنایش من که حق او را نتوانم شنید
شهاب بعد از غروب شمس حق بر خورشید و اوجیب	تسایش برتر آید کامرانی منان شد

بدرگاه تو نعت این دلیده کا حقو از نور است

از آن دان طبع کمر که در نزد سلیمان شد

محمد مصطفیٰ بعد ادوی

جناب آقا محمد مصطفیٰ فسرزند جناب آقا شیخ محمد شیل بعد ادوی است که پدر و پسر از جمله در تاریخ دیانت بهائی عنوانی بلند و مقامی ارجمند است آقا شیخ محمد شیل از علمای شیعه اثناعشریه از شاگردان جناب سید کاظم رشتی بود و در بغداد از جناب او نیابت و تقابلی بر شیعیه داشت هنگامیکه جناب ملا علی بسطامی اولین مبلغ امر در کربلا و نجف (سال ۱۲۶۰ قمری) در محبس بغداد بسر میردوی را که ملاقات کرد و در نتیجه عرفان ایمان با مرفوق گردید (۱) شرح خدمات شیل در تاریخ امر مسطور است.

جناب آقا محمد مصطفیٰ فسرزند او در تاریخ ۱۲۵۳ قمری هجری در بغداد دنیا آمد (۲) ده ساله بود که حضرت طاهره (قره لعین) در محبت او کربلا با جمعی از اصحاب خود چندی در خانه آنها در بغداد میمان بود و هنگام غریمت حضرتش با ایران آمد و پدرش جناب شیخ محمد خبزه اصحاب وی و با ایشان تا شهر قزوین آمدند. جناب آقا محمد مصطفیٰ را رساله است که آنرا بر حسب خواهش جناب میرزا ابوالفضل

گیاگان فی دانشمند شیرجبهائی و اربمشاهدات خود از حبه این احوال حضرت
 طاهره از بغداد تا قزوین که خود بمجه جا همسراه بوده و در وقت ده یا بیازده سال داشته
 و در سن دین بر سالت از طرف اصحاب حضرت طاهره چند بار نزد طاهره که در خانه
 پدرش تحت نظر میریت رفته سوالاتی کرده و جوابهای آورده نوشته است
 این رساله که از جنبه تاریخی بسیار مهم است در آخر کتاب نوزده نطق (۱) رسال
 ۱۳۳۸ هجری قمری در مصر بطبع رسیده است .

آقا محمد مصطفی پس از رحلت از قزوین بعینداد همواره بخدمت قائم بود و بیشتر
 ایام خویش را نیز در جوار اراضی مقدسه بسر برد و در او حسه ایام خود نیز در بیروت کن
 گشت . جناب که تحسین مویده کرمانشاهی در کتاب خاطرات خویش مینویسد: (۲)
 « در بیروت بملاقات جناب آقا محمد مصطفی شخص ثابت مطلع شاعر ادیب فرستیم
 (سال ۱۹۰۷ میلادی) این شیر کج این جناب شیخ محمد شبل است که ایام طفولیت
 با حضرت طاهره بایران آمده بعد هم تقییر خویش را جوار اراضی مقدسه مصروف داشت
 (۱) نوزده نطق کتاب کوچکی است که در اطراف نوزده نطق از طباطبائی و استدلالتی در
 فارسی در آن بحث شده و در آن نیز رساله جناب محمد مصطفی (عربی) درج گردیده است
 (۲) کتاب خاطرات حبیب سال ۱۱۸ بیع در طهران تقییر گردیده است

آقا محمد مصطفی در ادب و اخلاق و نور و نصیر محسوس و دلی به بصیرت الهی مرزوق بود
 از چشم کور دلی دلی پر نور داشت اشعار خود را با سوز و گداز میسرود و دل پر
 مستمع را از خود میبرد یک دومی که در خاطر است ذیلاً درج میشود :
 ای عاقل لغت و اعلاک ربی و صلاک غصنه ذاک المرتبی
 و ما حب الیاء شغفتی قلبی و لکن حب من سکن الیاء کذا ؟
 جناب آقا محمد مصطفی سه فرزند داشتند حسین اقبال علی احسان
 و کریمیا بسوط بغدادی «

(کتاب خاطرات حبیب صفحه ۱۰ و ۱۱)

جناب آقا محمد مصطفی را اثر نظمی زیاد است ولی نگارنده را خبر چند بیت ذیل
 که درباره نقضین عهد و اشاره بناقض کسب کرده اثر دیگری بدست نیامد
و آن چند بیت این است

جلیلی ان الحاسدین تما سوا علی نقض عهد من شدت ابلیغین
 یقولون زورا و الاطبل قولهم ولا یرعون و اعما فروه من ارضین

(۱) این چند بیت در کتاب حقیق مختم هم صفحه ۲۳۶ ذکر شده است

یریدون نقض العمد والحمد ثابت عن الله ما بين السموات والارض
 وطمئنا بان الدين احواله الدني واكبرهم قد صار نقيق بالنقض
 ولكن امر الله قد غلب الوري وقد خسر الشيطان ما اوعاه للبعض

انانية الشيطان علة كفره

وقد ظهرت في الكتب ناقض محض

بحكايت كتاب مستطاب تذكرة الوفا جناب آقا محمد مصطفی در اسکندرون
 صحود محموده وهاجا بدفون گردیده است (تاریخ صدورش معلوم نشد)



محموره نجف آبادی

خانمی خوش ذوق و تقریباً ادنی و طبع شعر مفسطور بود و در شعر محسنه و محض
میکرد و در هفتاد سالگی در مسقط الرأس خویش نجف آباد اصفهان تصدیق ایمان
بامر موقر گشت و گویا سیده تقدیس جناب فاضل بزودی (علی ممت ازلی
متخلص برونی) علیه رضوان الله بوده است.

در سال ۱۳۰۸ شمسی (سنه ۱۲۸۶ تاریخ بدیع) که سرور مستغاث جناب حسین باقر
مسلح شهبیره امریکائی بایران آمد و از جمله نجف آباد اصفهان برای ملاقات

بهایان آسمان سفر نمود سرکار محمود غزنوی را مطلعش این است :
 ای نسیمی که ز تزهت گه یار آمده ای غنبر افشان ز سرکوی نگار آمده ای
 بعنوان خیر مقدم سروده بوی تقدیم داشت .

محموره همچنان بحال انجذاب و اشتغال ایمانی در سرودن اشعار استیقامتی
 در نجف آباد باقی بود تا در سال ۳۱۰ شمسی (۸۸ تاریخ بدیع) بسن در حدود
 یکصد سالگی در همان نقطه صعود نمود و ملکوت باقی شافت علیها رضوان
 از اولادش دو دختر با ساسی فاطمه سلطان و جهان سلطان محمود فعلاً در قید حیات
 در نجف آباد ساکنند و یکی از نوه های پسر بی او نیز بنام غزیز الله محمود که دارا
 ترکیه ادبی و طب شعر نیز هست در آبادان بسر میبرد و عموماً در نخل امر قرار دارند .
 عکس جناب محموره را که در اینجا بلاخطه میفرمائید ایادی امر الله جناب ابو القاسم
 فیضی علیه بهاء الله لطف فرموده اند و موجب نهایت تشکر از ایشان گردیده است
 و اینک اثری چند از محمود :

نخل تقدیمی محموره عیس مارا روت علیها بهاء الله

ای نسیمی که ز تزهت گه یار آمده ای غنبر افشان ز سرکوی نگار آمده ای

ز سر صدق بگو بجه چه کار آمده ای	نامه محب کلف یا بنظر و شش داری
که بقصد دل مسکین ثبکار آمده ای	دامی از زلف وی و دانه ز خالش داری
از ختن مایه تو با مشک ستار آمده ای	ماری از چین بر زلف تجارت کلف است
که بد بجوی من در شب تار آمده ای	مگر از دوری و از هر فراق آگاهی
شعله در ز شر رسد ره نار آمده ای	جان فدای قدمت باد که در طور دلم
که معطر نفس از نلبه یار آمده ای	نی هیچ آمده ای باد قدم تو بحیر
ای گل تازه که بر پیش خار آمده ای	عفن ممتاز فرستاده ترا بهر ثواب

بلکه محسوره هنوزت معنی در جان است
که گرفته کلف و بهر نشت ر آمده ای

غزل دیگر

همه دم در و گهر نیت دامان من است	تا که گنج غم او در دل دیران من است
لطف عاشق همه دم در پی سامان من است	از غمش تا بجهان میسر و سامان گشتم
عقل صاحب نظران داله و حیران من است	از گرم تا که نظر بر من حیران دارد
گفت او است این خوان بر خوان من است	گفتش مونس من رفت این دار فنا

گفتش رضی ازین در فنا هست کسی گفت کس بر سر عهد و پیمان من است
گفتم اورا که مرا گنج بدست آده گفت لب فرود بند که از غایت حسان من است
گفتش طوطی محسوره چه شیرین سخن است
گفت خاموش که او مرغ خوش الحان من است

ای خدا

ای خدا ما را شکیبانی بده حسن خلق و نطق گویائی بده
از جنون و جهل ما را باز گیر عقل و هوش و فهم و دانائی بده
تا که ما را تو بسوی کو ننگریم چشم دل را نور و بینائی بده
بر عسادت ما تو انیم و کسل راقبت را خود تو انائی بده
جهد را از غفلت و خواری رها افتخار و عزت و والائی بده

حسرت و محموره را از سر نفس

در پناه خود دل آسانی بده

یک غزل نامتام

برهوسى بشد ز دل عشق ز سر نشد بر دل	در من تنها گم تا بچه حد بود حسنون
جسم سبب نى شده دل ز فراق عشق خون	دگر عمر طى شده مرکب روح پي شند
صیحه الامان من مرقه پرخ و دار کون	آن گل با وفاى من برده ز دل تو امن
از ره لطف و اعطا بر من از بی سکون	حضرت شوقی از وفا کن نظری بسوی ما

مریم

دختر ملک ساء خانم عمه حضرت بهاء الله قبل ذکره و پدرش موسوم میرزا
 کریم از مجال تاگرنور بازندان است مریم زوجه حاج میرزا صفی قلی معروف
 بحکیم برادر حضرت بهاء الله و خواهر دگوشش محب علیا حرم حضرت بهاء الله بود
 برادر مریم موسوم بمسیر از محمد وزیر دختر خواهر جمال قدم مستقامت
 بخوار اردجانه کالج داشت . مریم شازلیه عاقله و اعتقادی شدید
 بحضرت بهاء الله داشت و جمال مبارک را نیز بوی عنایت فراوان
 بود چنانکه بعد از آزادی از زندان سیاه چال طهران مدت یکماه در منزل او
 که در جنبایان ناصریه (ناصر خسرو کونونی) قرار داشت بمعالجه و استراحت
 پرداختند و مریم نهایت خدمت و مراقبت را بجا آورد پس از حرکت حضرت
 بهاء الله بغداد پیوسته در نارجرمان میسوخت و سوز درونی خویش با بردن
 اشعاری در بیان هجران ظاهر نمیداد و هنگامیکه صیبت عظمت جمال قدیم
 و دعوت جبری آن محیی روم از عجب دادگوشتر و خاص و عام گردید بطوریکه در
 اشعارش قاجار (شمس جهان خانم) نیز بان اشاره شده بمظهریت

نامه جمال قدم مؤمن گشت و پس از استقرار آنحضرت در قلعه عکا مصمم زیارت
 و تشریف آن عقبه سامیه گردید ولی شوهر و تسکانش موافقت ننموده مانع جرایب
 تقصیرش گشتند و از چار بونج حرمان بسر برید و اشعاری در نور هجران میسرود که
 چند قسمی که از آن اشعار در دست است ذیلاً ملاحظه خواهید فرمود .

مریم در سال ۱۲۸۵ هجری قمری سن ۲۲ سالگی در طهران صعود نمود . از راعه فضل
 جمال قدم الواحی بنام مریم که وی را در آن الواح در قهقه محسرا نامیده اند تال
 شده و نیز لوح مبین (کلمات عالیات) و ترجمه فارسی آن که قبلاً مازل شده بود برای
 مریم (حووا) و حوا (و حوا) در جمال قدم) ارسال گردیده در آخر انواع مبارک نیز باسم
 آنحضرت (مریم و حوا) اشاره فرموده اند قوله تعالی :

« وَذَكَرْنَاكَ يَا لَيْسَىٰ وَحَسْبُوبِي وَرَجَائِي تَعْلَمُ بَانَ الرَّزَايَا قَدْ اشْرَقَتْ مِنْ افقِ
 النُّصَا وَاحاطتْ بِالْمَكَانِ وَما فِيهِ وَغَلَبتْ الْاَكْوَانِ وَما لَهَا وَبِما لَكِنَّ الْخُصُصْتَنَانِي
 هَذَا لِرِئَاسِ الْبَلَطَيْنِ اَوْ لا بِها بِاسْمِ اَلَّتِي الْخُصُصْتَنَانِي وَحَلَّتْ بِها اَمَّ الْخَلْقِ اَيَّ حَمِيْنِ (حووا)
 وَالاخْسَرِي بِاسْمِ اَلَّتِي صُطِفِيَتْ بِها عَلِيًّا اَعْلَمِيْنِ . (مریم) و این بیان مبارک
 اشاره است باین آیه مبارکه از قرآن در سوره آل عمران در باره حضرت مریم مادر

حضرت عیسیٰ علیه السلام که میفرماید: یا مریم ان الله اصطفاک وطمحتک
 واصطفیک علی نساء العالمین .

زیارتن مه ای نیز از قلم جمال مبارک باغزار مشاعر الهیها نازل گردیده که جای
 ذکرش در اینجا نیست .

داینک اشعاری که از وی نگارنده را در دست است ذیلاً ما خطه فرماید

غزل (۱)

نوامی عاشقان خوش با اثر بود ز نار عشق عالم پر شتر بود

ندانم حال عاشق غیر عاشق که حال عاشقان نوع دیگر بود

عجب زبمی که شایان زمانه گدایان درش بی پا و سر بود

چه نیکو میرایدانی عشق که جانم از دو عالم بحسب بود

السی آتش سوزنده عشق

بجان مادادم بشیر بود

غزل دیگر

(دومیت از این غزل در حین محسوم نقل شده و تمام غزل این است)

جاری از قلمم دل دعبه و همچون دارم	حسب اطرفه دلی والد و پر خون دارم
در درون حال دو صدیلی و همچون دارم	پیش ازین قصه همچون عجم میاید
زین سبب قیس صفت روی بهمان دارم	دلبرم خمیه ازین شهر بهامون افراشت
من دو صد مهر در خشنده مسجون دارم	گردنهای عزیزین یک مہ همچون بودش
آنچه در سینه ازین گردش گردون دارم	نه فلک پاک بسوزم اگر اهلدار کنم
حالی دوری صد ساله ره افزون دارم	سالها مختلف کعبه جانان بودم
فلک دل را نیک چون ز تو مشخون دارم	ایکه شد آن طرف بحر محیط منزل
که دل حور و ملائک همه محزون دارم	آنچنانم غم هم در خرافت محسوم

صفحه آخر شد و وارد لم افراشت

آه ازین آتش سوزان که جانون دارم

غزل دیگر

(در این غزل نسیب و بیت در حقیقت محتوم ذکر شده و تمام غزل این است)
 اگر زخم بجهت کیند و جام باو دستم پس از فسرودن و مردان بچویم و بچویم
 بود بطائر قلمم همنار گونه تفتنی اگر چه در بلا ناطقان در هر خوشم
 میان مردم دنیا فقیر بهیش دادان ولی با محبت خجیر جوهر بهوشم
 تمام ارض و شمارا کنم چو مهر منور اگر مقصود صالی ز دست دست بوشم
 اگر چه بی کوشش دوست کوششی نمدیدود ولیک بایدم از جان دل همیشه بکوشم
 نباشدم بحرابین آرزو که در قدم دست بزودی او فدا این بار سز گردن دوشم

بدم همگر گرفتار شسته طائر عشقم

بناله آمده زین ماجرا طیور و دوشم

غزل

من آن نسیم که نظر از جهان دست بوشم میان دیک و بند از هزار مرتبه بوشم
 اویت عقل عشق نگار میدادم پسند ندانند آنکه درین باب پند کس نبوشم
 تحلل غم عشقم از آن سبب شده شکل که دست با گرانی نخاده است بدوشم

بفضل دوش بدم سخته زانده زمانه زان
 چو چشم بایر دیدم عقل ماندونه هوشم
 رقیب گویدم از برش انقید ز چه کوشی
 برای چون تو نگاری کجوی کجونه کوشم
 اگر که هیچ ندانم مرا بس آنکه درت را
 گدای خاک نشین و غلام حلقه بگوشم
 بنمیدم بدو عالم ز گیسوان تو مونی
 نه آن گم که غزیری بکیت و فلسخ و گم
 همیشه در زبانم توئی و هرگز میوم
 حدیث عشق تو گوید در اندمی که گموشم

بده درین دوسه روزم ز وصل تشنه گارا

که چار روز دیگر بمدم طیبور و دوشم

غزل

بجداگر ز دل سوخته یک آه کنم
 در زمانه چو اینی دو فاداری نیست
 با دلارام جهان چون دو دلیدین عشقا
 گر خلتی شنوند آنچه رفته ما مورم
 در دل نه فلک و مهفت زمین راه کنم
 بایدم راز دل سوخته با چاه کنم
 کار ما را نتوانم که بد بخواه کنم
 دیو بر ملک سلیمان شده حاکم دارم
 صد گد ارادمی از دولت او شاه کنم
 عزم ما دستش ازین مرحله کوتاه کنم
 کافس هم که زرخ او در سبوی ماه کنم
 در پس پرده دل مهر جالیست مرا

گر جهان پر شود از لشکر شیطان همه
 با کدائی در دست مرا ننگ آید
 عدم صرف نیک بانگ مه آید کنم
 که نظر جانب هر خسرو و دیگاه کنم
 مشکه از حمله شیران نبود با کم کی
 خدزار همه ستم کلمه رو باه کنم
 که ربائی بود از دست ستم که بد آن
 جذب صد کوه بکندیم چو پرگاه کنم

برگش روزنی از دل سوی خود آید لدا
 ماماشای تو زانره گه دیگاه کنم

منصور کاشانی

جناب آقا محمد ابراهیم مسگر کاشانی متخلص منصور از مومنین اولیه حضرت
نقطه اولی در کاشان است و از افرادی است که قبل از دعوت جبری حضرت
بصالحه در بغداد بسر وجود حضرتش پی برده و اشعاری درین منحنی برده بود.
فتمه قاجار که شرح حالش را درین محبسوسمه در عرفاء ملاحظه فرموده اید در حدود
سال ۱۲۷۳ یا ۷۴ قمری که از بغداد و محضر مقدس حضرت بهسالمه در حجت
بنموده یکایشان فتمه و جناب منصور را آنجا ملاقات کرده در اشعار خود در باره وی چنین میگوید:

رقم اندر شهر کاشان دوسه ما دیدم آنجا دوستان را در رفا
یک از سر خدا کل بحینبر غیر ابراهیم انصاحب نظر

در مدح شاه ابھی گفته بود

شعرائی که کسی نشنفته بود

جناب منصور بعد از ملاقات فتمه در کاشان بغداد مهاجرت نمود و بطوریکه در کتاب
تذکره الوفا مذکور است و ذیلاً ملاحظه میفرمایید تا لاجیغرافت و تا آخر عمر در آن
نقطه مقدسه بسر برد و هم در آنجا ملکوت ابھی صعود نمود.

اینک عین شریکیده بنامه حضرت عبدالجبار صلواته در باره وی
در تذکره الوفا مرقوم گردیده است

« هو الله و از جمله مجاورین و همایونین جناب آقا محمد ابراهیم ملقب بمغضوب
بود این مرد خدا را اهل کاشان بود در ریحان شباب و عنقوان جوانی بکلی
نورانی دید سر مست جام هلو گشت و محسوزار کاس کان فرا جها کافور
بسیار خوش حالت بود در پر ذوق و شایسته چون نور هدایت در زجابه دل و جان
بر افروخت از کاشان بزور آشتافت و شرف لغافا گشت طبعی
روان داشت و تهر بچهای سیال و نظمی مانند عقد لال .

در دارالسلام با آشنایان و بیگانه صبح و سلام داشت و همیت را بمراتبی می گماشت
اخوان خویش را از ایران بعباد آورد و در کوه صنعت گشود و بر فاهیت دیگران
پرداخت او نیز از جمله اسرا بود و از روزی که با دگرگون گشت و از آنجا بچفا
شافت و در نهایت تبتل و تضرع شب در روز تنگتر بود و مناجات میکرد مدتی
مدیده در چفا بخدمت احب موقوف بود و مسافین را بنهایت خضوع و خشوع
مواظبت میکرد در چفا تا بل نمود و اسلام آید نهایت هر روز حیاتی تازه و شایستی

بی اندازه محبت و آنچه می‌اندوخت صرف آشنا و بیگانه می‌نمود .
 بعد از شهادت سلطان اشهدا، هفتصد و بیست و یک نفر در تمام آن شهید و شت بلا
 گفت و در مساحت اقدس خواند بسیار مؤثر بود حاضرین جمیعاً گریستند و محبت بگامند
 باری این نفس زکیه بر حالت واحده ایام بسر برد و بی نهایت با شور و
 وله بود مانند گل و شکوفه خندان و شکفته یک اصل را بسبک گفت و از خطه حقیقا
 بعالم بالا عروج نمود و از بزخ ادنی فریق اعلی شافت و از عالم خال صعود نمود
 در جهان پاک خیمه حسن گاه زد طوبی له حسن باب و نعمه الله بر حمت
 فی ظل قباب الغفران و ادخله فی روضه الرضوان . « انتهى

منصور شاعری عارف و دارای ترقیه ای غنیه ادب و طبیعت شویاست
 نگارنده را در منظومه محمسی در یک نوزده بند، از وی در دست است که ذیلاً از
 نظر قارئین میگذراند امید است آثار دیگری نیز بعد از این بابت آید و ضمیه فرمایند
 محمسی (ضممت کیم)

هوست ایندم که در درین گوید بدم
 دمی دم خادم و مالک ملک قدم
 زانکه من صورم و منصور وجودم
 جوهر ذات عیان گشته ز سر تا قدم

کل اسماء و صفات عبید و خدم

هونامی است نام دردم وی همچو نیم نیم اندردم وی نه وی و غیره
گر نباشد زوی ایندم من هیچ نیم از بسیار هوی وی است این همه بی نیم

نه نم او و نه او من هم از او این منم
او نم آنچه نه است و عیانت من
بین عیان همچو تن و جان بعین ما هو
گره از من نه من او نیست که گوید که بود

که نه در دل و نه در نفس و نه در پیش و کم
نیم از عالم خاک از تن خاکیم چه پاک
خاک تسلیم در رضا شو خودی رسته و پاک
باک از آنکه نشد پاک ازین عالم خاک
پاک از غیر خدا رسته ز پاک و ز هلاک

دم روح القدسی بر تن خلیقان بدم

کیست آنکس که در دل و جان درگ و پوست
چیت این همه دردمه در تن و دست
نیست پیدا بجز او آنچه نه پیدا همه او
هو هو نفس انایا ناقص هو هو هست

گویدم قطره چه دم میرنی از موج نیم

منم آن خالق لا هوت عیان در بوت
زینم فریام حیرت و ملکوت

نه باسم و نه برسم و نه بوصفم نه نعوت
 بگشتم بر همه عالم قلم نفی و ثبوت
 خلق لاهوت کنم خلق زباید قلم

نه ز نور و نه ز عقل و نه ز نفس و افلاک
 نه ز نار و نه ز باد و نه ز آب و نه ز خاک
 جوهر قدس سلطیم که بذات از همه پاک
 بر همه شیء محیط و مستند زادراک

بری از قید و زارادی و شادی عم

خالق کلم و در کل و مسبر از کل
 لفظ و صوتم نی و اشیا و ذرات
 تا جوین نشوی کی نشوی نغمه گل
 صاحب را هم و هم را هم وادی سبل
 نقطه و خدمت و جامع کل کلم

من خود آن غیب منعم بشهود آمده ام
 جوهر قدس سلطیم حجب و داده ام
 در سرای عدم از ملک وجود آمده ام
 محض خود آمده ام نه از پی سود آمده ام

نه ز شرقم نه ز غربم نه عرب نی عجم

ایکه ارشادت اظهار سی مستوری
 نبود غیر تو ام مقصدی منظور
 بدم از کله سر تا قدم من صوری
 تا زخم بر دل عالم علم منصور

دار پر نور شود از جلوات علم

ایکه از کثرت پیدائی خود پنهانی دائم انقدر که عالم حوتین و تو جانی
 بجهان جانی در جهان جان جانی آنچه پدیدست تویی و آنچه نه پدید آئی

بیش ازین نیست در گریه علم و حکم

ایکه در عین سیاهی بنی نورم اقرب از من بمنی من ز چه از تو دورم
 آب حیوان تو در خاک تن دجورم گشته پنهان من از ظلمت خود بخورم

صمد خسته و پاسته دام صمسم

ایکه در دادی لاحد تو، سپی چون مسم جز خیال تو نباشد سروکاری مسم
 عین غمقا بشوم گر بوسالت برسم برهان زین تن خانی هواد مسم

کز تعیین خجل و منفعل و دردم

ایکه از شوق حضور تو ز خود بی خبرم خوایم گریه خویش من از خود بدم
 گرد آئی بدم سپی بر تن بدم طمع از جان بدم چون تویی بی ابرم

هم ز بوی تو شود زنده عظام رسم

ایکه از بای تو در دلوله حیات وجود و ایکه از بای تو در پهلوی غم و شهود
 بلبله پهلوی از غیر علیه امر تو بود هم ز تو هر دله و سلسله چرخ کبود

چکنم بخیر از سر حدوث و قدیم

ای تو سلطان قدم مبدع تن جوهرت خالق فطرتی و مالک آسماء و صفات
چکنم زین تن شطرنجی بی سود و بیات شمسوارم که زینک پیاده شده است

برهان از علمت از غم و رنج و المم

آن گروهی که زخم موهو محسورند بر سرداران اناحق بحبشان منصورند
بی سرو پا ز چه گشته که سراپا نوزند همه در قرب خدایند و خلقان دورند

کی با ایشان برسد ناله این زیر مسم

روح قدسند و لطیفند و ترکیب بشر سازج منعی نهند در اجسام و صور
در سیاهی تنجی آهسته چون نور بصر آن بسیند که محدود و مصور بنظر

از وجودم چه خبر من که مکنم عدم

ای خوش آنکه بسی از روشبان کوشیند از عشق مبع از دل جان چوشیند
دل با بسته و چشمان ز جهان پوشیند شمد دیدار از آن لعل لبان نوشیند

من پیچ و خم زلف همه در پیچ و خم

قسمت دوم

هوَ گوید که انا خالق نار و نورم گر چه از شدت پیدایی خود مستورم
بری از ظاهرو پنهان و قریب دورم میدم دمدم و در همه دم من صبورم

در دل جان درگ و ریشه تن منصورم

هان از آن شیشه منصور دست صوردم از گرم درگ و در ریشه منصور بدم
یعنی از نار محبت بدم نور بدم نور باقی تن فانی دیگر بدم

تا شود روز وصال تو شب دیگرم

هوَ در قلمص انا ظاهر و باهر سبحان بجهان میدیدندیم همه دم فاش نهان
ظاهر و مخفی و پید و پنهان چون تن جان آنمه اوست که پید و پنهان پید همه آن

اوست نزد کبر از من عین من دورم

غیب کنون زجب ظاهر مشهود بسین هُو در قلمص انا با هر مشهود بسین
غیر ادر دل جان فانی و مقعود بسین وجه مقصود هر طلعت معبود بسین

گوید آنم که در افواه و لسان ندگرم

غیب کنون زجب انا و مشرق و مغرب هُو در قلمص انا گشته کنون جلوه کنان
غیر ادر انا در دل در دیده و جان کن تری گوید نظر تری در همه آن

این منم در همه پیدای و نهان مشهورم

منم آن احدی که غفور آمده ام منم آن غیب منسوح و بطور آمده ام

منم آن سدره و آن ناز ز طور آمده ام منم آن خالق انوار و نور آمده ام

بقعه و ناز و ندا و شجره و الطورم

منم آن جان جهان و کجبان آمده ام خالق کون و مکان و مبلکان آمده ام

بجبان و مبلکان چون تن جان آمده ام باتن و جانم و پیدای و نهان آمده ام

تا بدانی که چنان ظاهرم و مستورم

بگذار این ارض زمین قدم و الایم فخر بر عرش نماید رفت و بالایم

رنگ نهد دوس شود از قلم اعلایم احرف لایحه منعی شده از الایم

ان حسدایم که در الواح ذر برسطورم

ایکه سلطان سلاطین وجود و عدمی مالک الملک و خداوند حدوت و قدمی

بدلم گردیمی روح بدیعت بدمی تا بملک قدیمی فاصله نه جز قدمی

کز وجود و عدم غیر توفی منظورم

ای خوش آنکه بکلی ز خودی رسته شدند ز خودی رسته شدند و بخدا بسته شدند

بجدا بسته شدند از همه گسسته شدند
 رسته و بسته گسسته و پیوسته شدند
 بار الهی تو درین زمره نامحسوم

صوت ساقی عظیمت همه دم دل برد
 بر داسبجات و حجابش بدر
 بدر دنا که جمال قدمت را نگر
 نگر در قدمت حجب خود را بدر

گوید ایندم ز ثواب در خطا معذورم

ای نگار یک چنین چهره برافروخته ای
 عاشقان را تو چنین عاشقی آموخته ای
 که چو پروانه ز شمع رخ خود سوخته ای
 این قیاراته با نام همه دوخته ای

کن محنت تو مرا زانکه رستی عورم

این خوش آنکس که در اینجا قدمی پاک نهاد
 شد باینجا ز زخم قدحی پاک نهاد
 مست و بخود شد و در پای خم افکند و بیدار
 سرو جان را یکی جرعه می خرم و شاد

گفت در عین خرابی نگبر محسوم

ایکبار گسفتان و خمار آمده ای
 خالق صبحی و اندر شب تار آمده ای
 خالق روحی و جسم سوار آمده ای
 پی صید دل جان نهر نگار آمده ای

صید آن ز گس خوارم و هم محسوم

بچو من مرغ گرفتار بسی در چمن است در چمن ناله زارش همه دم بچو من است
 ناله من همه از اوست هم از او من است گزین من مریغ و شتر اندر زمین است

اوست نالی و من اندر دم او محبوبم

همه از همین نغمه او نافرند همه از صوت عظیمش بجان سافورند
 زنجیلی صفت و جوهره کافرند مهر رخشان جهانند و سراپا عورند

منم از عین خودی عورم و چو سافورم

ایکه اندرید محنت از تو چون نافرسم دق نافرسم و در ذکر و ساقا موم
 از تو منترسم و محظوظ و بنوا نافرسم بیدالطاف تو بر حریخ عمارد کوم

که زانفاس مسیحانی تو ما موم

ایکه از جلوه بدع تو من از دست شد شدم از دست و خمر قدح مست شد
 مست گردیدم و در دام تو پاست شد تا که پاست شدم غیبت مست شد

قم بادن آمد تو زنده نمود از کورم

ایکه ز اشراق تو دلها همه بر نور شد ویکه آفاق ز شیسپور تور پر شور شد
 ویکه عشاق همیشه تو منسوب شد بهر انفاق بر این دار تو منسوب شد

از تو منصورم و اندر دم تو من جورم



مصباح لهرانی

یکی از مشاهیر فضلا و بزرگان شعراء ادب قرن اول بهستانی است اسم
شرفش میرزا عزیز الله و نام خانوادگی و تخلصش مصباح است وی فرزند میرزا
محمد علی مستوفی و او سپهسالار حسن پشیمان قرشی است که بر دو نفر پدر و جد مصباح
در زمان طلوع حضرت نقطه اولی امرالسی را استقبال کرده اند و چون مورد نیاز
همشهریان خویش واقع شدند لهربان جاجرت نموده و در این سو ادا عظیم رحل
اقامت افکندند . میرزا محمد علی (پدر مصباح) پس از ورود لهربان در خدمت

دولتی گردید سپس با پدر محمد حسین منجم شمس باشی که از معارف اجاب و طهران بود ازدواج کرده در سال کنیزارودیت و نود و نه هجری قمری غریزه مصباح در طهران تکلیف محصلات مقدماتی را در طهران سپایان برد سپس معلومات خویش را بشرح آتی در بیروت تکمیل کرد. قریحه ادبی و طبع شاعری مصباح در دوازده سالگیش ظاهر و از همان اوان کفایت شعر برداشت و تخلص مصباح را حضرت درقا، شهید باوداد (۱)

(۱) بطوریکه در شرح احوال جناب اشراق قنداری و انوار محمد آبادی نوری نیز مشاهده ملاحظه فرموده اید تخلص آندو نفس نفیس را نیز جناب درقا، شهید انتخاب نموده و بنام هر یک مثنوی چند انشاء فرموده اند.

نسبت جناب مصباح نیز بعد از تعیین تخلص برای ایشان فرموده اند :

ایحیاء المصباح فی بیت ظهور	جان برافروز از شعاع شمس نوز
چون فلک بر هر حق دوار باش	ذره نوری که هر جان تست
کن نور وجه حقش آشنا	تا کند در لجه باقی شنا
هر راه جام محبت ساقی است	هر صبا ای شعله در مصباح ما
خوش تخلی کن که خوب افزودی	در فرخندت خوش جیب سوختی
گرم گشتم ز آتشین گفتار تو	ای بھی مصباح ناری برافروز
چون هدایت ز آتش خود برداخت	شعله حق پرده های خلق سوخت
روشنی بخشد بجان عنوان تو	خواهم از محبوب عالم که عطا
بردمت بخشد مدد از دهن روح	برگشاید بر خشت باب فتوح
مشعل منور در دین هدایت کند	از شعاع وجه نور آت کند

هنگامیکه جناب مصباح در عنوان شباب بود پدرش (میرزا محمد علی مستوفی) در دستگاری
 فرمانروائی عبدالحسین میرزای قاجار لقب بفرمانفرما خدمت میکرد و ولد مصباح
 را نیز در آن دستگاره بخدمت وارد نمود وی در اینوقت در ادبیات فارسی و زبانهای
 عربی و فرانسه اطلاعات و معلومات شایانی انداخته بود و میل بود در سال تحصیلات
 خود اگر قریه پیش رود و ازین دستغابی که با در جموع شده بود بمسئولان نشان میداد و فرما فرما
 که او را بدین حال دید و با استعداد کامل او نیز پی برده بود و وعده اش داد که با فرزندانش
 برای ادامه تحصیل به بیروت بفرستد و او را بدین وعده در کار خویش و نحویش و سرگرم داشت
 اتفاقاً چند سال بعد فرما فرما از نشغل خود محروم و عازم عتبات گردید و از آنجا باطلیه
 کارگزاران خود که مصباح نیز از جمله آنها بود بمصرفت و در اینوقت بوعده خویش وفا
 کرده و جناب مصباح را برای ادامه تحصیل بیروت فرستاد وی در اینوقت همیشه پنج
 سال داشت و در بیروت در مدرسه (شرویت ما) که در پیش زبان عربی و فرانسه
 بود تحصیل مشغول گشت و چندان در آن مدرسه بود و زبانهای عربی و فرانسه
 و دیگر معلومات خویش را تکمیل نمود.

در طی مدتی که در بیروت تحصیل اشتغال داشت دو نوبت بکامسافرت نمود

و باریت حضرت غصن اعظم فاگرشت خود در ضمن قصیده‌ای راجع به شرف خویش فرماید:

.....

زدم لاجرم دست عجز و توسل	بدان منزل شناسنده دل
بر آوردم از عمق دل آه سوزان	زدیده فرو رنجیم غیث و ابل
همگیغم از راه ذل و منتقل	که ای دل بوسیل تو مشتاق مایل
ز تاثیر تاب و تب هجرت رویت	مرا روح مجروح شد جسم ناهل
ایا بر نیسان رحمت فاطمه	ایا شمس جود و عنایت فاطمه
شد آن التهاب و بدان اتهمالم	بدرود دل خسته در مان عاجل
بزم حقیقت مرا در هضمون شد	همان آتش و آب لعنم الدلال
بی قلب پر حرقت و چشم گریان	بارض مقدس مرا گشت موصل
شد انسان چشمم در آن صحن مینو	منور بیدار انسان کامل
شده بندگی مرکز عهد ابھی	پناه میتیمان ملاذ اراعل
سنی المرایا عظیم المناقب	بھی السجایا و سیم السمایل
بزرگان تحقیق در محض او	چو در حضرت علم اقوام جاہل

حکیمان منطق در پیشگاهش
 مراد او چون بار از راه رأفت
 بتسم کنان مر جبارسیم گفتا
 زود از دل غم بلنجند شیرین
 فانت ناراً صغی قلب موسی
 ز تازی بر انسر ختم کابن عمران
 تو گوئی که آمد دلیل طسیر لقیم
 ز بام و درم شرده وصل آمد
 به تشر نزدیک کوی سلی
 به تسبیح یزدان با هنگ دیدم
 در افسانه های کهن بس حقایق
 چه در های معنی که گشود بر رخ
 لباب خرد دیدم انحصار که بودی
 بس الفاظ کا نرا با طیل خواندم
 چو در چنگل باز مرغان بسبل
 بدرگاه خود آن جمیل انحصار
 وزان مر جبار بخش گشت زائل
 ر بود از سرم هوش ممشی مهر ول
 بانوارانی اعسنه الما قفل
 از آن مصطلی گشت در کوه کرمل
 پی طی مقصد هنداران مشاعل
 مساعد شده ابل و هم سخت مقل
 شنیدم ز بر سو صدای جلا صل
 بجز و صحاری صخور و خنادل
 بخصان دیدم و درها در میگل
 ز اسرار و شنود بود او هر قل
 بچشم اندم چون قشور غما صل
 بمعنی همه حق بد انحصار باطل

پس از رجعت از بیروت باز با صرافان فرمایند با داده خدمت در دستگماه و پیرودخت
 و ضمناً با صبیح جناب سید محمد ناظم الحکما که از بهبایان خدمت و متحن مقیم طهران
 بود ازدواج کرد و سپس در خدمت فرمایند با عاقله خود چندی در کرمانشاه بسر برد پس از
 مراجعت از این سفر کجلی ترک خدمت وی گشته اداره مدرسه امری طهران بنام مدرسه
 تربیت البعده گرفت و تا سال ۱۳۱۳ شمسی که مدارس بهبائی ایران و از جمله
 مدرسه تربیت بنین و بنات طهران از طرف وزارت فرهنگ بسته شد با بحال
 اشتیاق و نهایت علاقه بدان خدمت اشتغال داشت و بالاخره در خرداد ماه
 ۱۳۲۴ شمسی در طهران بملکوت ابھی صعود نمود.

با فتح جناب مصباح الواح عدیده فارسی و عربی از لسان جمال قدم حضرت
 عبدالبهبا تامل گشته از جمله این لوح مبارک از حضرت غصن عظیم است که در
 بیروت بتوسط جناب آقا محمد مصطفی نجف دادی با غراری تامل گردیده است :

ای عیال گلشن معانی

قصیده نرسیده بلوغه بلا خطه گردیدنی بحقیقه در نهایت فصاحت است
 ستایش و محامد و نبوت نیر افاق چون در نهایت بلاغت در محفل روحانیان تزیین کرد

ملا، اعلیٰ بوجد و طرب آید و اهل ملکوت اجمعی بتبیین و تسبیح مشغول شوند پس خوش
بحال شما که سبب سرور و حور و حایان گشتی و باعث دجود و طرب نیرد این
و علیک التحیة و الشناعع

از جناب مصباح دو دختر نام بهیہ خانم و اقدس خانم و سه پسر با نامی دکتر امین آ
و عبداللہ و فیض اللہ مصباح باقی است که در شمال امر مهاجرت سالهاست با
عائده ای خویش کشور برکش مهاجرت نموده اند .

جناب دکتر امین آ مصباح که خود نیز از ذوق ادبی و طبع شعور مزه و افنی دارند کن
کار ابلانکما پخت برکش هستند (عرب کار ابلانکار ادار البیضا مینامند)
و بقیه در تقاطد گیر این کشور مجدداً با توفیق کامل خدمات امریه میشوند .

(جناب عبداللہ خان مصباح اخیراً با مورتی طرف بتی عمل عظیم الی چندی است
در بیروت بر سر سیرد) و البته از پدری چون حضرت مصباح فرزندان چنین لایق
و فداکار در خورد سزا دارند و فقط قسم الله و ایما علی ما یحب و یرضی .

جناب مصباح کی از ادبای فضل و شعرا می سخن سخن و کم نظیر قرن اخیر ایران است
نخارنده افتخار دارد که سه سال مدرسه تربیت که ریاست آن با حضرت مصباح بود

مدتس کرده و از فیض صحبت و کمالات عالیه حسن اخلاق ایشان مستفیض و بهره مند
گردیده است .

دیوان اشعار جناب مصباح هجرت فرزند برمندرش جناب دکتر امین الله مصباح
اخیراً یعنی در سال ۱۲۲۱ بیلح (۱۳۴۴ شمسی) بخجاریای نستعلیق بطبع رسیده
و حاوی ششویسیاد ۲۹ قصیده عربی و فارسی و ۳۷ غزل و پنجاه رباعی است
که مجموعاً دارای سه هزار و هفتاد بیت شعر است و نیز قسمتهای مقطع شری در آخر
این دیوان نیام (در برهم محتایق) چاپ شده که قابل استفاده اهل مطالعه
تحقیق میباشد و بطوریکه در مقدمه دیوان حاوی شرح احوال قید گردیده آثار شری
دیگری نیز دارند که تاکنون بطبع نرسیده است . اینک نمونه ای از اشعار ایشان :

یک غزل فارسی او

ساقی بسا غرض جان زیر آفتاب روح فرار	آنمی که سبب دارد دل زنگ غم من و ما را
تا عکس روی تو پذیرفت آینه دل عشاق	صورت نمای جلی شد آینه صدف و صفای
دل نشانی خویشم بجای گشت و غایت	در بحر نستی آموخت تاراه در رسم شنار
تشریف خاص تعالی یافت اندام روح چو پویشید	خیاط کار که صنم بردی تمیق فنار

در مردش شود گوش کوس است بهارا	جانی که شغل دل از نارسده برافروخت
ساقی نموده لبالب پیمانیه های عباد را	ای مست با باده دوشین اینک بدفع خمار
کی و عطا و پند کند بند محسنون بیسزیا	گویند نرسد بر جمل در پای شیر مغفکین
با عشق نچه نباشد بازوی عقل و نصی را	من از خرد نپذیریم دیگر فسانه از فسون
ببیند حایینه در درد بیمار دوست و ادا	صغرائی تب او را در سر هوای طربت
لیکن مجال تشکیلیم از هر جزئیست نگارا	هزار مرغم که فرستی چون شته ناب نسوم
زین با باده جام دل جان بر شارسا خدا	مقصودنی و عقیقی خبر وصل روی تو امیت
تا یابم از افق دل انوار صبح لغارا	ای آفتاب حقیقت بر قرب بر روی فکن
تمام غصن همایون شاه سریر و لارا	مصباح روی تبتل بر آستانه می سا

آنکو بدست عنایت در باغ معرفت گشت

از تو در باغ نثار و فیض سحاب سمارا

یک فستیده فارسی او

اتراح روح بخش طرب زارا	ساقی بسیار آن می حمرارا
شاهنشاه دنی فتدلی را	آنمی که داد دره بحریم قرب

تعییم شأن علم الاسما را	انجام گزین عرش آدم بایت
ایره نورد دیده بسینارا	گشای صید سیر جهان زوی
چون جان دین محلی مجلارا	مشهود تابعین عیان بینی
روشن نمود وادی و بیدارا	هر صبح کافاب سماء عیب
افراخند رایت شخارا	از بر کناره شب پرگان دریم
فرعونیان شراره موسی را	اندر زمانه نبی هفان کردند
پرورداد روح میسارا	ظلم بیود بر فلک چارم
در خوشاب سید لطفارا	سنگ جنای بدگهران شکست
مصلوب ساخت طلعت اعلی را	فتوای شیعیان فریسی خوبی
عرش جمال قدس ابھی را	در محبس عصاه بیغیند مذ
ممنوع کس خدای تعالی را	حاشا که از اراده تواند داشت
مطمور آشیانه عمقارا	کی تشنه ضعیف تواند سخت
چون یک بیک مطالع همارا	میقات فتح و نصر پدید آید
در هم شکست صولت اعدارا	شمیر انتقام خدای حی

موسی معدلت یدبغیارا	از حبیب اقتدار بردن آرد
تبدیل رسم کین و معادارا	عیسی روح کرد بصلح و سلم
احمد اصول مصحف شیوارا	در ارض معرفت مناسل داشت
بخشید جان هیاکل موتی را	نفع نجات یوم تقیوم الروح
در بحر و بر محبت شمشیری را	گستر دست قدرت ابھارا
ابراع این جهان مطرا را	این خود مهنور اول ایام است
رشد بهشت توده غبارا را	کنجید باش تا بعیان بینی
از حادثات چشم تماشارا	بگشائی ارد در آنچه هویدا شد
ایباح ظلم شعده سینارا	یابی که گشت هم سبب ایقار
در سال تسع منج اسنی را	دار السلام محمد دعوت گشت
با چشم سر قیامت عظمی را	در ارض طور اهل بصیر دیدند
زمر شگرف لیلته الاسری را	کردند درک دیده و روان چون روز
بغداد شهر و لقبه عکبارا	خضم از ساخت مرتبه اجال

کی مستقرات قدم خست وادی قدس و مساحت زورارا

گشا بوصف روی بهبام صبح

تا بہت فرصت دم گویا را

و اینک یک قصیدہ عربی او^(۴)

بشری کلم شبری کلم یا اہل فردوس البقا	قد لاج و جبہ بیکم کالیدرفی وسط السما
ظلم اجمالہ قدحی لما ضحی صبح القدم	سحب لفضلال تبدو لما بدت شمسن البها
آئی لنعرفانہ بہیات من بعد الذی	فی وصف ادنی صنغہ بہت عفتول اولی الحجی ^(۱)
ہبت رواج قدسہ عفت نسائم نسہ	طوبی لنعرض قدزکات و استنشقت ذاک لشد ^(۲)
ان الذین بذکرہ کانت جلاء قلوبہم	ورد و اشرفیہ قریبہ نذکان فی غیب العما
ما فارغت اردو اجم یو مالقاء حبیبیم	فالقلب متصل و اجسم منہم فی لبتنا ^(۳)
قد امنوا صدقا و ہم موفون بالعدلی	عقد و اجضرت عمرہ فی ذراہوت البقا
شد و ابدیح جلالہ من قبل ما سید و الہم	سبحوا حبیب خطاہ من قبل بالعلو الذی

(۱) حجی عقل (۲) شذائیم لطیف (۳) تنا صنف و بیاری
 (۴) بن قصیدہ اول بار شمارہ ششم سال محرم اخبار اردی منطبقہ خزان سال ۱۳۰۹ شمسی
 مطبق سنہ ۸۷ تاریخ بدیع درج و منتشر گردید است

فاداً تعقیم بهم کاساراً لاصفاً
 وتوقدت اشکهم بلیب لونه حبه
 کادت نظیر تشوقاً اردو جسم و جسم
 ما سکت فراتهم الالذوع ولم تکن
 صبروا علی ما لذتوا حتی ایتهم نصره
 کانت تبعاً حیثهم ذنباً عظیماً عندهم
 بداهتم قد اثبتوا شرع الاله ولا عجب
 قد صار فی ذوقهم مر الزرایا حلوة
 یا من تریم فریاً فعدا استکشف ما هم
 طلع الصباح غیبتهم فاحت فواج طیبها
 این الملوک الجارءه و سیوفهم و صفوفهم
 ظنوا عشیاً انهم فی عیشة ابدیه

لطفت مرایا نسیم لطفارق من اصبا
 وتاججت فی قلبهم جذوات نیران الهوی
 است لشدۀ و جهم و زنا خف من الهوا
 غیر الملح حیدۀ لما علی نار مجوی (۳)
 و لذلک و انی احقتم رب السموات علی
 فعدوا با نسیم له و تحسبوا کاس الفنا
 فالشرع تحقاد و حته تنموا و تمسق بالذما
 فالذل عن عندهم و شداد الدبر الرضا
 ثم لصباح اذا نسیم من القوافل بالبرکی (۵)
 ما فاجبدو او تعرضوا لهذا القود الی منی
 حلوا و ما حملوا سوی اوزارهم و ما تری
 فاذا عدوا ما اذکوا تملک السرته و الهنا

۱ لوه سوزش ۲ تاججت بر خروخته شد ۳ حوی سوزنده

۴ مزی حقیر و پست ۵ سُری شبروی - شبگیر

و ایوم فاشهدم تری نظیرون باهم
 ثلث صردجم^(۱) اتی کانت علام محمدیم
 تا تیریل من ناصر غیر الذی قد انکرت
 یا عاذلانی ناصر عنی و عنی طاعنا^(۲)
 ان العنافی و دده اضحمت سرور بریرتی
 یا ایها المصباح کلم تنقی حمولا خادما
 الا منظره حسره من تحت اطباق التری
 سقطت جھوهم اتی رفعت و نلت لسا
 فامکت نیل روانه و هو لمحب لمن دعا
 فی سید شوق مانا فیما سوی شکر العنا
 تا لکل سعاده حیرت حتی آخرت ذما
 من فضل ربک فاستد و افح لسانک بالنا

باقدتختت عصت سیدی و لمسک صا رخنامه

فاقبل ثنائی بالکرم مولای یا عبد البصا

غزل

از بجز آن روی ترسیا کیباره خوشندل
 سودای عبد البهار در بر خرمن جان بررار
 گنجم دل من لیرت در دم تو گفتم آری
 پروانه و شمع روشن گشتم همیاد آتش
 بر باد داد آتش غم سرماییه و حاصل من
 کز دینی دین پرده خت کیسیرای ال من
 دایم مرغ و انامت گیسوی متسرسل من
 باشد که روشن نماید شمع خورش محض من

(۱) ثلث منهدم شد (۲) عاذل علامت کند (۳) طاعن پی سپر

من بایست خنوم افشاند بر عالمی دست
 فرزانگان گونجند بر حال لایعقل من
 ای مصلح آشنائی یگانه با من چرایی
 از هر چه جزایات ایند خالی بنزد من
 ذرات جان در استم شد در هوای تو طاهر
 هم از ازل شد محرم با بهرت آب گل من
 با تیغ بی بال ابرو خنوم صباح از شمارد
 بخشد ز نوزدگان بی بر جان تن قاتل من
 دل گرچه میت انگشت سحر بلا مؤخر گشت
 غم نیست چون هر آنه گشتی شد و حال من
 و اماند هوش و غرور ناقه ز قطع منازل
 یایی مستی عشق نشست در محل من
 زار دین دل با یم حبت اسرار خجسته
 در نه خود از علم رسمی حل کی بود شکل من

ره گرچه دور است مصباح اندیشه ای نیست چون

در طی اسفار معنی الطاف او شامل من

غزل دیگر

از ازل مهر تو آینه شد با گل من
 نامنی حسنه سر کوی تو نداد رد من
 ناقه عشق در این مرصده میساید بس
 تا سوی کعبه مقصود برد محل من
 برق بر خرم من هستی زن و باقی گند
 غیر مصرخ خود ذره ای از حاصل من
 سینده ای ده که در نقش معانی خنوم
 در نه از محبت و جدل حل نشود شکل من

بار ما پند همی دادم و الفت گرفت
 رشک بر نترسم اهل سموات برند
 نیست اندیشه اگر بجز باشد مویح
 حاصلی نیست مرا جز گنه آرشت وجود
 کاشکی خون مرا زرد و بر عظم ریمیم
 زندگی بخشد و منت بنده قاتل من

جان بعیزو که از وادی ایمن مصباح

صبحگاه قفسی تافته در محفل من

غزل دیگر

نانشه از صحبت اغیار خالی خانه ام
 گنج غم دانی چرا در سینه من جای د
 از روز آشنائی نکته ای بمن نگفت
 پروتوی از طلعت عبد الصهار در دل قضا
 از سر الطاف نامحدود ساقی است
 مرغ جانم طایر افلاک آزادی بود
 خیمه کی افراشت در حرای دل صابانه ام
 خواست آبادان کند چون بیرون خان ام
 مانند آناه‌ها هر دو از خوشتن بیگانه ام
 رشک خست شد ز فرط غمی کاشانه ام
 کرد لبه بر زامی سپان او پیمان ام
 تا آسیر غمزه آن بزرگس مستانه ام

هر چه نیم در جهان گزینیت خود سودای دوستی
 آید اندر چشم عبرت و همی افسانه ام

عشق روی دلربای او اگر دیوانگی است
 زود ز بخیری فراهم کن که من دیوانه ام

شمع و شمع صبح هر جا نصتم رخ بر فروخت

از برای سخن آماده چون پروانه ام

رباعی

صف در صف هستی همه یکدسته بود
 یعنی بھسم آنچه هست وابسته بود

محصول درخت صنم از گلبن و خا
 چون حاصل یک سحبه ز یک دسته بود

رباعی دیگر

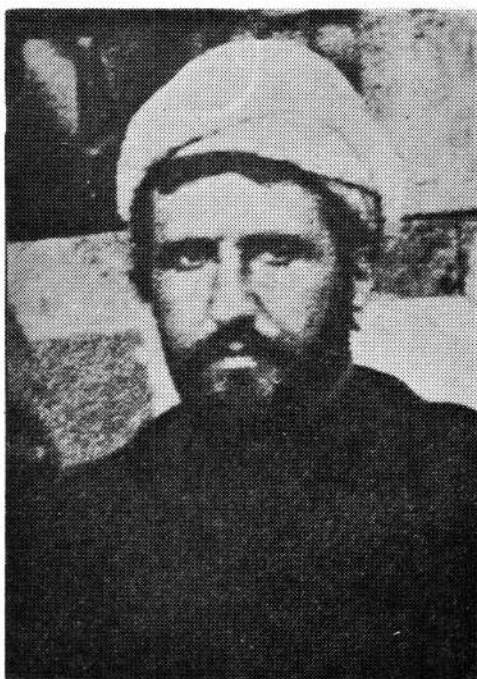
در زرم حضور ما دامن داره نیست
 جز بنخود از این بنده کسی آگه نیست

آن نار که از شعله شرر زد بردل
 جز آتش سینه کلیم الله نیست

ایضاً رباعی

یارب بر خم دری زر حمت گشای
 در لوح وجود نقش هستی بزدای

یعنی که مرا پاک ز من بازستان
 و آنکه رخ دلواز خویشم بنمای



مسعود قزوینی

جناب آقا میرزا باقر قزوینی متخلص بمسعود و محروف بدوش مسعود ارشدی
سیدم الطبع و از مؤمنین منجذب بامر کعبائی است وی در حدود سال ۱۲۶۶ قمری
هجری در سن دین بدنیای آنقدر در تحقیق پیدایش معلوم نیت و بهم معلوم گشت که در چه
تاریخ و بجهت رسید بامر مؤمن شده است ولی بحسب تقدیر معلوم است که پس از ایمان با
در شهر قزوین مورد حملات عدیده و صدمات شدید قرار گرفت تا آنجا که مجبور بخارج گشتن
از شهر گشت و لذا کار و شغل خود را که عبارت از توتون فروشی در بازار قزوین بود

را کرد و لباس درویشی شبانه از فروزین بر پشت فرار نمود، چندی در رشت با همان
 لباس بسر برد سپس دکانی گشود و همچنان کار تو لون فروشی مشغول گشت.
 جناب مسعود طبع شعری بغایت لطیف داشت و غالباً اشعاری میسرود و در مجامع
 اجازت میکرد مسدس مسطی را که مطلعش این است:

تا که بیازیت میشاق شد شمس با الهمد در اشراق شد

و تمام آراء ضمن آهانش ملاحظه خواهید نمود بوسیله یکی از آرایین کتب مقصود که از
 طریق رشت عازم کوی مسعود بود حضور حضرت عبدالجبار افتاد است و مورد عنایت
 و لقتیر حضرتشان قرار گرفت. از جناب مسعود، نگارنده را پنج قسمت شش
 دست است: یک خمس مسط و یک مسدس مسط و دو تضمین از دو غزل حافظ و یک
 تضمین از یک غزل جناب در قاضی شمس که هر پنج را در اینجا از نظر خوانندگان میگردانم
 ولی متقدم که جناب ایشان اشعارش از اینهاست که یا کجای ازین رفته و یا احتمالاً در
 بدست خواهد آمد بهر تقدیر در حال حاضر عین آرایین پنج قسمت که انحصار از سالها پیش
 و بزحمت فراهم گشته است آثار دیگری از وی در دست نیست.

و اما تاریخ مسعود این چنانکه از لوح مبارکی که تعلیم حضرت عبدالجبار در تاریخ سوم اپریل

۱۹۱۹ میلادی در طلب مغفرت برای نہ نغز از اجابى تشوین (جناب مسندہ
جناب مسعود ہفت نفر دیگر) نازل گشتہ متفاد میشود وی قبل ارسال ۱۹۱۹ میلادی
(مطابق ۱۲۹۷ شمسی محرمی) در توین مسعود کردہ است بیش از این اطلاعى از حواس نہ
قسمت آفر لوح فر بود کہ مربوط بجناب مسعود است این است :

«..... رب ان من جوہر الوجود عبدک مسعود اشتاق الوجود علیک
والمحضور لدیک والورد من یدیک رب انہ کان شیاق لصعود
الی مرکز الانوار و الشہود لالانوار الجمال و ما یرح منطق بذکرک بین الوردی و شتی
علیک طبعان دلح بابدع المعانی بین الوردی و لا یرجو الا اللقاء و ما
یتیمی الا الصدق والصفاء رب اجعلہ الایۃ الکبریٰ درایۃ خاتمہ
فی اوج العلی و نوراً مجسماً فی الملاء الاعلیٰ و نیراً ساطعاً من افق العطا
رب ادک عبدک المسعود و اجعل لہ المقام المحمود و قدر لہ الدخول فی محفل
التجلی الذی لا یتیمی احتجاباً و دہوراً خشی نیال فی جوہر رحمتک الکبریٰ فصلاً
و سروراً انک انت الغفور انک انت الرؤوف انک انت الخیر الودود

حیفا ۳ رجب ۳ اپریل ۱۹۱۹ ع

عکس جناب مسعود اینست ایادی محترم امرالله جناب آقای ابوالعاصم فضی علیہ
 بھما لہمہ رحمت فرمودند و موجب نهایت مسرت و تشکر گردید.
 و اینک آثار موجود او:

مسدس مسسط

ماکہ بیارایت میشاق شد شمس نانا العھد در اشرق شد
 نوردہ انفس و آفاق شد روز سرافزادی عشاق شد

نطق باین زمرہ مشتاق شد

شاهی ز سیندہ عبدالمہبت

عرش برین پایہ ایوان اوست سطح زمین سفرہ احسان اوست
 خلق جہان ریزہ خورشوان اوست جن و شر بندہ فرمان اوست

سلطنت کون و مکان زان اوست

ہر کہ بجان بندہ عبدالمہبت

ایدل اگر از غم تن دار ہی زود بیابی سوی جانان رہی
 جان بندہ شوی و آنگہی یابی ازین ترہضان آنگہی

عیسی مریم که بروح الهی

شهره بود زنده عبدالمہتاب

غیچہ وحدت کہ بچید خلق شد لقا کو بچید خلق

چشمہ کوثر کہ شنید خلق آب حیاتی کہ ندید خلق

آنچہ بگنہش نرسید خلق

در شکرین خندہ عبدالمہتاب

ہر کہ حجابات تو ہم سگافت جامہ ای از شستہ توحید بافت

یکدلہ شدہ سوی مقصود یافت طلعت او دید وزخ از غیر یافت

آن ازنی کو کہ بسیاست

طالب جویندہ عبدالمہتاب

ایکہ تو گفٹی بود امر محال دیدن وجہ صمد لایزال

یار برافکنندہ نقاب از جمال گشتہ ہم آغوش جمال حلال

سلطنتی را کہ نباشد زوال

دولت پانیدہ عبدالمہتاب

مصدر باگشت عیان ای ای معنی باگشت عیان ای ای
وجه باگشت عیان ای ای سرخداگشت عیان ای ای

شمس ضحی گشت عیان ای ای

آنرخ رخشنده عبدالبهات

یوسف جان تاسوی بازار شد مصر دل احسن پرانوار شد

جلوه کنان تاسوی احرار شد هر که نبوشش طلبکار شد

دل بکلافش خسته یار شد

بین بچه خواننده عبدالبهات

مانسرایم که معبود کسیت بر همه پیداست که مسجود کسیت
کشف عیانست که مقصود کسیت مرشد ما شاهد مشهود کسیت

فانش کنم مقصد مسعود کسیت

خاک در بنده عبدالبهات

این تضمین را میگوید حضرت عبدالبهات در مسافرت اروپا و

و امریکا بسزیرده اند سروده است

تصنیع غزل خواجہ

ای باد صبا گو با آن در بھبھائی تا چند یا میری تا کی بار پوائی

ہر چند بھبھے جانی مابا تو تو مابائی ای پادشہ خوبان داد از غم تنائی

جان بی تو لب آمد وقت است کہ زائی

ساقی ز می وصلت تا داد بمن جانی در عشق تو گویدم مشہور بد نامی

ما را بنما روزی دلشاد بھبھائی ای درد تو ام در مان در ستر ناکامی

ای یاد تو ام مونس در گوشہ تمھائی

ای ترک کان ابو حشمت چو شام کرد از ناوک شکر گانت صد زخمہ بجام کرد

تاب و تب ہجرات تیاب تو ام کرد مشتاقی و مجھوری دور از تو چنام کرد

کردت نخواہد شد پیمان شکیبائی

در سینہ سببش تن بکد کہ میرقصد طور آمدہ از عشقش در ہر ولہ میرقصد

موسی شان آنجا خود با گلہ میرقصد صدا باد صبا آنجا با سلسلہ میرقصد

ہست حریف ایدل گر بادہ پیمائی

در حلقہ کسبیت زاندم کہ گرفتاریم محروم ز تشبیبیم بیدار ز زاریم

با هر رخت مساجد در مشرق الاذکاریم در دایره قسمت مانقطه پرکاریم

لطف آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمایی

ای زمین بسکین دور ای با همه کس محرم من از رخ تو محروم تو در همه جا محرم
آخر کشدم این درد آخر کشدم این غم یارب بگو بتوان گفت این نکته در عالم

رخسار با نسود آن شاید هر جا

تا سلسله برگردن زان زلف ساگردم بس سلسله جنبانی در سلسله ماگردم
گر مشک خشن خواندم موسی تو خطا کردم دیشب گله زلفت با باد صبا گردم

گشاکه سایه زین فکرت سودائی

ای باد سحر گاه ای از وی خرم مید از وی خرم گاه ای وقت سحر مید
ساقی اگر تویی نیت اشک بصر مید زین دایره میسنا خون گلوم مید

ما حل کنم این مشکل زین ساغر نیایی

بیسر شود آن سکر کو پرو پیمانیت بجان شود آن جسمی کا ندره جانیت
بی قرب و شرف آنکو راه تو قربانیت خود بینی و خود را می در بندانیت

کفر است درین نده خجی منی و خود را

مسعود خوش آن گویدن مهرشال آمد دارای جمال از دریا فرود جلال آمد
 آن جل جلال آمد آن عم نوال آمد حافظ شب محرمان فرستگام وصال آمد

شادیت مبارک باد ای عاشق شیدائی
 ایضاً تضمین غزل حافظ

بسیل امروز صلازد بچمنستان را که سحرگاه گشودند در رضوان را
 باید اندر سرپناه پنجم پیمان را رونق عهد شباب است در گرتبان را
 میرسد زده گل بسیل خوش الحان را

باید امروز اگر عاشق داهل هوسی با حریفان بچمن تازه نمائی نفسی
 چون مرغیت بر پنجهی دسترسی ای صبا گر بچوانان چمن بازرسی
 خدمت از ما برسان سرود گل در بیان را

مداردی ایتا تشنگی است جهان خوش بود سا گلشت و لب آب روان
 خیزوده جام میم بارغم از دلستان ای که بریده گشتی از غنبر سارا چو گان
 مضطرب حال گردان من برگردان را

شکر لله بر جسم بای تقاضای تقوی دلم از غمّه جانش بصبایافته روح

نیست غم کردم از تیر جانشه مجروح یار مردان خدا باش که گشتی نوح
هست خانی که بانی بخرد طوفان

دش از در میخان مغچه ای او سرش که ز پیمان پیمان بجا با ده بنوش
آمدنی رشع کسیرستان بخروش گر چنین جلوه کند مغچه با ده فروش
خاکروب در میخانه کنم مرگان را

ای بهائی که لقب بنده اهدا دار این شنیدم سر امریک اروپا داری
رد بجهه جا که روی در دل من جا داری در سز لطف ندانم توجیه سودا داری
که کھبم بر زده ای گسوی مشک ایشان

نازم آن خاطر جمعی که پریشان تو شد بود آباد ایران خانه که ویران تو شد
شده بود هر که بجان بنده فرمان تو شد ماه کنغانی من مسند مصر آن تو شد
وقت آن است که بدرد کنی زندان

ساقی امروز بسجود چشم ازلی دوسه پیمایه عطا کن که با دار صلی
سر کنند ملج بجا در عوض نادعلی حافظ می خورد زندی کن خوشبختی
دام تروریر مننه چون و گران قرآن را

تضمین غزل حضرت ورفا

ای نقطه موعده بامی شناسمت ای کثرت از گوشه بامی شناسمت
 هم در ظهور و هم بنجامی شناسمت ای مشرق جمال خدای شناسمت
 جان و سرم ترا بخدمت شناسمت

سبیل وصل تو باین دل پریش نوش است که خورم زرقیبان هزارش
 گاهی بسوی شیخ دوم که سوی کشیش گصد هزار پرده پوشی بروی خویش
 ای طلعت خدا بخدای شناسمت

جانا تویی که جان تو جز بزم است این جان بازی است در ره عشق تو فرض عین
 ای کائنات از فروغ تو زیب درین تورب مغربنی و سلطان مشرقین
 ای آفتاب برج و بدامی شناسمت

که بر برج مکنی امر محبسه دی که سر سخن کنی بلسان محمدی
 گاهی ز نخل طور زنی باک از دی ای نار قدس سدره سینای سردی
 هر جا بر آوری تو ندای شناسمت

که در قلوب پاک درخشندگی کنی که از عیون تجلی بسندگی کنی

که ناز عشق سازی و سوزندگی کنی شاهی اگر بنامی در گزندگی کنی
بر عرش هر مقام جدای شناسمت

بر هر مکان تو مالکی ایشاه لاکمان در هر زمان تو صاحبی ای صاحب زمان
در هر سان تو ناطقی این خالق لسان ای موجد معانی وای مبدع بیان
از سخن قول و صوت و صدای شناسمت

موسی صفت گویی کشیم بر نه از طور گاهی ز مرغیب بجان بخشیم سرور
تو خست منی چکنم سلسیل و حور ای طلعت معانی وای پهل طلوز
در هر لباس و شکل و در دای شناسمت

من برده ام تو روح دمی پرستمت من قطره ام تو زرف بی می پرستمت
گر گذشت یا بر می می پرستمت گر خود صمد و گر صنمی می پرستمت
و اندر لباس شاه و گدای شناسمت

ای گل که شمع اینجمنی در فرغ طور مسعود طبل است که افغان کند زود
پروانه عاشق است که گشته فضای نود در قاقو نغمه بر این سدره هلود

ای مشرق جمال خدای شناسمت

مخمس مستسط

بشری ای دوستان که عید جوان رسید
فصل نستان گذشت بهارستان رسید
ساتی پمانه بخش بر سر پیمان رسید
گوش جان ثرده نستان نستان رسید
امردستی خوش است در نظر هوشیا

امرد بلیل صلاحت و هشیا رزد
که باز سلطان گل حمیه گلزار رزد
بانگت بخوارگان فاخته و سارزد
باید در پای گل ساغر سرشار رزد
بناله جنگ و نی نعبه عود و نار

بنفشه در طرف جوی سخا طغری نشست
که ای خوشا فروردین ماه اردیبهشت
روند پیرو جوان بیره و گشت
آدم خانی پشت بی سب از گشت
ز ذوق اردیبهشت کرد در جنت فرار

درین بصرام گوش و چه نوامیرسد
ز هر طرف ثرده صلح و صفا میرسد
این نه پیام هواست بل ز خدا میرسد
ثرده آزادی عبد بصرام میرسد
انکه بازادگان هست صدا و نگار

صلح کل از ابتدا ای عبد البهات
بدعوت اتحاد و صلا ای عبد البهات

دوستی معنوی ولای عبدالبهاست شمع شبستان جان بھای عبدالبهاست

گمشدگان را بود حضرت اور مسیاً

اللہ اللہ بیا شور قیامت بسین شور قیامت بپارا نقد و قامت بسین

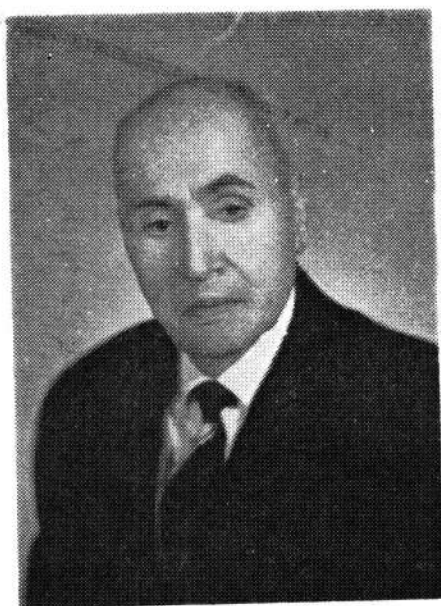
بزللف و رویش نگر سحر و کرامت بسین قدم بپوش گذار حق علامت بسین

خوشا کسی کو گرفت در ستانش قرار

مسعود از پافتاد ارجمنی یا حبیب ہر تو از من را بود طاقت و صبر و شکیب

غیر جناب تو نیست در درم کس طبیب آہ ز جوڑ خسان دانی ز طعن رقیب

ما چند این رو در ہجرتا کی این انقطاً



مفستون فارانی

جناب میرزا جمال آله بشیر جمانی متخصص مفستون فرزند جناب خلیل الله رحمانی
 از اهل فاران (فردوس) خراسان است^(۱) که در سال ۱۳۰۶ قمری بحیثیت پدر
 بزرگوارش مرحوم میرمحمد در سخن اعظم نریارت حضرت بهاء الله صلوات الله علیه فائز گردید.

(۱) یکی از شهرستانهای جزیره خراسان موسوم به (تون) بود که تا مشقت حضرت فرسنگ
 فاصله دارد و گنا باد و سر راه آن مشقت واقع شده است (از مشنتگان باد ۲ فرسخ و از گنا باد تا
 تون ۲ فرسنگ است) جمال مبارک در یکی از الواح تقدسه این شهرستان را فاران
 نامیده اند و بعد نیز از طرف دولت اسم این شهرستان از تون بفردوس تبدیل یافت.

جناب مفتون در سال ۱۳۰۳ قمری در سنه دوسم خراسان بدینا آمد و در کتابت
معمول زمان خویش خواندن و نوشتن زبان فارسی را فرا گرفت .

در سال ۱۳۲۴ قمری در سن ۲۱ سالگی در صحبت پدر از جمعی حضور حضرت عبدالبها
تشریف یافت و پس از یکماه توقف در آن سمت قدس ، او و پدرش با حضرت
عبدالبها ، بمکه معظمه و مدینه منوره مشرف شدند و مجدداً بارض مقصود مهاجرت
نموده و بار ۲۲ روز در آندیا رپرانوار بماندند و سپس از طریق هند بایران در صحبت نمودند
و بار دیگر پس از صعود حضرت غصن عظیم و جلوس حضرت ولی امر الله شوقی ربانی
جل شانه بر سریر ولایت در خدمت پدر بزرگوار بارض مقصود مسافرت نموده محضر
حضرت غصن بمنت از تشریف حاصل نموده است .

جناب مفتون شعر و ادب علاقه ای داشته دارد و از همان اوان رشد و نما بخواند
و نوشتن و سرودن شعر اشتغال ورزیده است ولی کتاب شعر مدونی ندارد
و بنا بر این معلوم نیست حتی خودش هم نمیداند چقدر یعنی چند بیت شعر گفته است .

جناب بشیر رحمانی درین تاریخ در سال ۱۳۸۶ قمری هشتاد و سه سال از سن
شرفش میگذرد و سالهاست که از فاران بمشهد نقل مکان نموده در آندیا رپرانوار

فیض دیدارش مگر در مشهد و طهران نگارنده را دست داد و خودی از حجبند
 و خلیق و منجذب و آیه خلوص و ایمان و انقطاع است .
 الواح متعدده از قلم حضرت عبدالمجیب با فتخار و بی نازل گشته است که یکی
 از آنها زینت بخش این اوراق میگردد .
 و اینک نمونه آثار او :

غزل ذیل را در حیفانگام تشریف (سال ۱۳۴۰ قمری) ساخته است

در جوار غصن محبت زارم چه غم دارم خوشم	غرق اندر نعت و نازم چه غم دارم خوشم
عندلیب گلشن مدح و ثنای شویم	چون هزاران اندر آوارم چه غم دارم خوشم
آتش عشقش زنده بر خطه بردل شعده ای	سوز دارم لیک می زارم چه غم دارم خوشم
در جوار کرمل اندر شهر حیفانگام تکلف	فارغ از نعت و دوشیر زارم چه غم دارم خوشم
حضرت شوقی ربانی ولی امر حق	با دلایش کرده دسارم چه غم دارم خوشم
از نفس گشتم رها و اندر هوای کوی یا	شاهسار اوج پروازم چه غم دارم خوشم
در قمار عشق دین و دل بیدیم با ختم	نقد جانرا تیر میبارم چه غم دارم خوشم
تا تمضد سرمه در باده حرم کربایش	از غنایش سرفرازم چه غم دارم خوشم

لطف او شامل اگر باشد مراد در روزگار
مصطنع ز انجام و آغازم چه غم دارم خوشم

منطق مقنون فارانی بشادی گفت

در جواری غصص مجتازم چه غم دارم خوشم

غزل دیگر

ای روی و لفریب تو یک آسمان قمر	دی زلف عطر ساقی یک طبله شک تر
از یک خندان ترک تو کیهان شود شکر	وز یک حدیث لعل تو از ان شود شکر
صد بار در ره تو کشندم اگر بدار	حاشا که مهرت اردل و جانم شود بدر
از فرقت تو سوختم ای بوی فگار	بیدم بسوز سینه بریان من نگر
عشاق در حریم وصال تو جان سپار	بر تیر جو سینه کنند از و فاسپار
باران ظلم زار برستم اینقدر مبار	دین آبروی مختصرم از میان ببر
بر من جفا تو بیشتر از این روادار	پیراهن صبوری ما را در گذر

مقنون کند تن و سرو جان خاک رگد

شاید کنی ز لطف بر این خاک ره گذر

قصیده

ساقی بده جامی روانی که جانان بود
 با سعی باد و آب و خاک آید هب آرد گلی
 مطرب حجاز آغاز کن بانی نواد ساز کن
 ای شمع جمع لبان وی میرزم گلرخان
 او شیر بزم نگر در تیر آیم کن حسد
 صبرم سپایان آمده اشکم بدانان آمده
 زلفت بگردوی مه دیدم شب عرم تبه
 لعل لب و دندان او داده دل در حرم
 ای گلرخ غمچه دهن وی در بر شیرین سخن
 تا مر که عهد هب از د باید قدرت لوا
 غرب از جمالش شد جان امریک چون رضوان
 سلطان جان میریم تا زد با مریکا قدم
 ای ساقی قریح تقابل فاران از وفا
 از انقلاب هر دون از دم دلی بگریزون

مورد خور ذران قطره ای ملک سلیمان پرورد
 می بر رخ دردی کشان در دی گلستان پرورد
 شور حسینی ساز کن چشم گریان پرورد
 چشمم ز هجرت هر زمان از قطره عیان پرورد
 کاین تیر نهنگام سحر در سینه پیکان پرورد
 هجرت چو در جان آمده غمنا فراوان پرورد
 یعنی ندیدم تا کنون لغوی که ایمان پرورد
 نشنیده بودم در جهان کوی که جان پرورد
 یاد دشت در جان توین بر مخطهستان پرورد
 روح الهی بر ملا در جسم امکان پرورد
 تا شاه ماد آن مکان آیین بزوان پرورد
 امریک چون باغ ارم می حور و عثمان پرورد
 یک جره غمخشاگر عطا عشاق پیمان پرورد
 از سبکه این صرخ کنون تا ام محمد جان پرورد

بر باد ز قهح عالم هجر تو گشته قائم
عشق تو در کج دلم گنجی که ویران پرورد
مفتون زار بسینواتا کی بھجرت متبا
میل صفت با صد نوا اینگونه بحان پرورد

قبلة دلها

عید ضیوان است بر به وجه روح اقران
جلوه گل شوی میل خسته الما دست ایران
ز نوبت نسیرین زگرگس سبیل در میان بسون
کرده گیتی را معطر و چه غیر نیت ایران
کج و بید و نارون زوخیمه اند جو بیاران
بان شطامی پستان دلکش و زیست ایران
عید ضیوان است و بیگام ظهور و موسم گل
از نوا میسلیمان پر شور و پر غوغا است ایران
مولد ذات جمال اقدس اہب است اینجا
زین سبب بر اہل عالم قبلة دہاست ایران
از کجای حق ازین پس برہد نیاست ایران
از کجای حق ازین پس برہد نیاست ایران
بیت شیراز است چون بیت بحرام و کعبہ دل
غبطہ بیت المقدس مسجد اقصا است ایران
صیحة اتنی انا لله بشنوی از نخل طورش
بر کش گوش روان را وادی سوست ایران
وادی اقدس است اینجا کن برہد نخلت
گوش جان کشای مفتون بسوئین است ایران

دین

دین کند بر حسنه را آباد
دین کند خاطر حسین را شاد

دین کند مجتمع بهم اضداد ^(۱)	دین دهد ارتباط نوع بشر
دین بود در هسماي نیش و دود	دین برد جور و ظلم از عالم
دین دهد خاک کفر را بر باد	میزند آب، دین بر آتش جہل
آدمی را کند فرشته به خدا	دین زمین را کند چو خلد برین
دین کند خلق را چون جان	دین کند خلق را چون جان
نور شیراز و نیسه بغداد	غصن جمت از شاهد پیمان
مسکنش ارض اقدس میعاد	در گمش قبه خانه اش کعبه
رہبر امر و حسد و ایجاد	او دلی خدا و غصن به خدا
طاق ابروش قبه فرماد	روی نیکوش کعبه شیرین
بود از قید رنج و غم آزاد	پر که پاسبند دین بود بخدا
که بگرداب غم کنم فریاد	ده بختام توای سفینه نوح

دستگیری نماز مفتونست

که ز حجر رخت ز پا افتاد

(۱) قاعده دال در دال دیگر مطرح نیست امید است با ایراد نظر نمایند. دکالی

بهار

خیاط بهار رفت پیرامن کوه از سبزه گل برید سپهر امن کوه
 از بکده دمیده لاله از کوه دگر آتش گونی فتاده در دامن کوه
 و اینک کی از الواح مبارکه امی که با فتح آرایشان صادر گردیده است

فاران جناب جمال مفتون علیه بهاء الله الاهی

هو الله

ای ادیب عشق اشعار فصیح و مینع ملاحظه گردید مانند فصل ربیع معانی بدیع است
 این غزل گلشنی بود و گل در حدیث حقائق اسرار و در نهایت لطافت و طراوت جلوه داد . دلی
 امید من چنان است که روز بزود طبع روان ترقی نماید تا قریحه الهام صریحی گردد و معانی بکر و مضامین
 تازه در نهایت صلاوت ظهور در برور کند . طبیعت این از نظم شیراز اثرش را کرده اشعار را تا اثری
 دیگر است و قصاید غزل جلوه دیگر . امید دارم که چنان ترقی نمائی که بر شعرا می سلف سبقت
 یابی و در جمیع فنون شعر مهارت آفرینی . پس معانی گردی حماد امید رحمانی شوی اینک تقدیر
 بلند کنی و نعمات تو حیدر بسج اهل شرق و غرب سانی . حضرت ابوی اقبال من و همچنین والده
 محترمه و یرتجان را تحت ابدع و همی ابلاغ دار و علیک البهاء الاهی ع ع



ناطق اردستانی کاشانی

جناب آقای شیخ محمد اردستانی متخلص ناطق از شعرای فاضل و از مبلغین عالمیقدار
 امر کجائی است وی در سال ۱۲۹۵ شمسی در قره‌نیسیان اردن دنیا آمد
 پدرش موسوم شیخ رضاعلی از پیشوایان مذهبی مسلمان و عمده دار امور شرعی

(۱) قصبه اردستان در دست فرنگی خسته‌تری صحنان واقع شده و اینجانب ناطق اردستانی
 کاشانی نامیدم بنابراین مثل معروف است که گویند از بی پرسیدند بیانی هستی گفت هنوز زن
 نگره ام یعنی بر بی‌تأمل سالن ششم آنجائی خواهم بود چون بشر حله ما حفظ خواهد فرمود جناب
 ناطق تیز در کاشان قصابی در سالن شدند از نزد ایشان را اردستانی کاشانی یاد کردیم

در آسان بود شعریه میفت و کوی علی تخلص میکرد.

جناب هطق پس از رسیدن بن تحصیل اسواد مقداتی را در موطن خویش فرا
گرفت و پس برای تکمیل تحصیلات خویش باصفهان رفت و علوم عربیه و فقه
و اصول اسلامی را در آنجا بیامخت و آنجا بحل خویش مرحمت نموده در آنجا
ماند پذیر بر تن وقت امور شرعیه مشغول گشت اما چیزی نگذشت که ندای امرش بپوش
رسید و چون فطرتی خدا جو ضمیری تابناک داشت در مقام تحسین و تحقیق آید
بامطالعه کتب اخبار اسلامی مانند اصول کافی و دیگر کتب معتبره و درین مختص
با ظهور و ادعای آثار حضرت نقطه اولی تقابلیت حضرت باب اعظم مقرومترت
گشت و پس در آن زمان که با جناب میرزا طراز الله سمندی (ایادی امده) و جناب
میرزا علی کسبر فسنجانی در سخن مشهور بهسانی که با اتفاق بید میر باصفهان آمده بود
بحقیقت عظمت حضرت بهار الله و اینکه اوست رحمت حسینی اسلام من نظیره
بیان مؤمن و مدعن گشت پس از تصدیق و ایمان، منظومه محسنی بساخت و
حضور حضرت من اراده الله غصن اعظم ابھی یعنی حضرت عبداله با ارسال داشت
مطلع آن منظومه این است :

دلایعش بسیار که شام غم برآید جمال شاهد غیب از نقاب جلوه گر آمد
نگار پرده در ما بسین ز پرده در آمد با تخت ندای که هستی رهت او اثر آمد

که تازه از افاق مستی آفتاب برآمد

(تمام این مجلس را ضمن آثار او ملاحظه فرمایید)

و آنگاه از محراب منبر دست برداشت و پای پس گرفت و چون کار زندگی بروی
در محل شکرگشت غنیمت طهران نمود (سال ۱۲۸۷ شمسی) و در نوبت ۲۸ سال
داشت ولی چون بکاشان رسید بهایان کاشان تمهیدش را کرامی داشته و با
اطلاع از مراتب فضلش از وی خواستند در کاشان بماند و مدد رسه بهایان آنجا را
بنام مدرسه وحدت شرا داده کند و هم در خارج بکار تبلیغ و ارشاد طالبان حقیقت
پردارد جناب ناطق این دعوت را پذیرفت و سکونت کاشان اختیار نمود و هم
پس از چندی در آنجا با سرکار ثریا خانم صبیحیه جناب میرزا عنایت از بهایان خدمت
و میجناب کاشان ازدواج کرد (سال ۱۲۹۰ شمسی) جناب ناطق از خدمت در
مدرسه و تبلیغ در خارج محنت آفرینی فرغت نداشت درمی وقت غریز را میبوده میگذشت
توقف جناب ناطق در کاشان بدان کیفیت تا سال ۱۳۰۳ شمسی ادامه داشت

درین سال دفتر از مدبریت مدرسه استعفا کرده مکیس کجا بستن و میر در بلاد پراخته
 بشهرستانهای تبریز - همدان - کرمانشاه - اصفهان - کرمان و رفسنجان مسافرت
 نموده در هر نقطه سالی ششتر یا کمتر بماند و از جمله در همدان چهار سال اقامت کرد و در
 این مسافرتها گاهی نیز بکاشان آمده چندی میماند و بار بسیر خویش ادامه میداد .
 او اول سال ۱۳۱۳ شمسی که دیگر در بیض در بخور شده بود بهران آمد و بمحاله مشغول گشت
 و در عین حال با همان حال ضعف و کسالت مابسی چند در مدرسه تربیت نسین ۲
 (موسسه بهائیان طهران) تدریس پرداخت و سرانجام در دیماه سال ۱۳۱۵ در طهران
 بس ۵۶ سالگی بملکوت ابھی صعود نمود و در گلستان جاوید فزون گشت علیه جوان آمد و بهائیان
 از جناب ناطق چهار فرزند دودختر (بهیه خانم و بهجت خانم) و دو پسر (آقایان احسان
 و روح الله ناطق) باقیمانده که هر چهار در ظل امر باقی و بخدمت قائمند .
 بهیه خانم در طهران و دو پسر از حمید باعالمه و مادر گرامی خود سالهاست در مهاجرت
 بحرین بسر میرند و سرکار بهجت خانم نیز اخیراً با همسر خود جناب هندس مخلص تبرکته
 مهاجرت نموده در آدنا سکونت دارند .

نگارنده را فیض ملاقات جناب طن در کاشان طمر دست داد مردی بود بزبور علم
 آراسته و بکارم اخلاق و لطف گفتارترین قریحه ادبی در وی بکمال بود و در شعر
 طبعی روان و در بیان لسانی گوید داشت و انواع اشعار را نیکو میسرود و چون
 اشعارش بالغ بر سه هزار بیت که اخیراً بجهت دختر دانشمندش بهیسه خام
 بطبع رسیده ملاحظه شد. از آثارش در این نیز کتاب استدلالیه ای بنام مناظرات
 الدینییه است که در سال ۱۳۴۲ قمری هجری در مصر طبع رسیده و هم کتاب دیگری است
 بنام محکم حقیقت که جلد دوم مناظرات الدینییه است و دیگر مجموعه است بنام
 احکام دینییه که تاکنون این دو کتاب بزبور طبع آراسته نشده است.

و اینک قطعاتی چند از آثار او:

قصیده ذیل از توحید ذات باری تعالی مدح حضرت درقه علیا سروده است

شکر سجدهات پایی را که سیمتاستی در صفات ذات و فعل هستیش کجاستی

(۱) ذکر این نکته تیر از اینجانی مناسب نیست که در سال ۱۳۰۳ مین خانواده بیضایی نجاش
 ناطق خویش وندکی سببی برقرار گردید بین توضیح که یکی از اخواان بزرگتر نگارنده بنام آقا حسن
 بیضایی با یکی از خواهران کوچکتر همسر جناب طن ازدواج نمود و با اصطلاح کاشیها با او همدا
 و با عرف طهر انیسا بادی با جناب گردید.

دانش از عقل و ادراک و تصور محسوس
 صورت هر شیئی پیش از هست او در حق
 هستی عالم چو زور و فیض حق چون آفتاب
 صانع که مخزن قدرت بیک امای کن
 علم و قدرت حکمت و پیش کی در زنده داشت
 اول و حسن خدائی کا نذران صفح جلال
 ظاهر و باطن وجودی کا نذران سننای قدس
 گرنمودی در فضا ذرات و ذرات وجود
 ذات پاک او مقدس باشد از وجود شرک
 ذات واجب از ممکن کی توان لغت و صفات
 پس همه لغت و در دو حمد و سماء و صفات
 دان حال حق اگر خود نیز ناست از خویش
 منظر عکس می بهیما و سلطان وجود
 آنکه از یک آیت یک تائیس اندر زمین
 و از صفات انوار او از هر صلی احوالستی
 بی تفاوت چون زمان ستیش پیداستی
 هست برستی ز نور فیض او بر جاستی
 کائن بی منتی از قدرش بر پاستی
 و این تعدد از اضافات تعین جاستی
 ابتدا و نخت استمدادش و هم آواستی
 عالم غیب شهادت مبدء و مبراستی
 ذراتی نی از جلال کسبش کاستی
 کا نذران ساحت جهان معدوم ناپیداستی
 زانکه لغت و وصف فرع درک و تنقصاستی
 سرسب راجع بذات منظر و مجلاستی
 خلق را کی دم زدن در حق او یاراستی
 اندر این در مشعش طلعت ابهتستی
 فرق جنس ذرات و این دو وطن بر جاستی

آنکه یک پیک بشارت بخش او باشد
 آنکه اندر بارگاه قدس کتیبندش
 آنکه شاخ نورسی از دوحه کتیبش
 آنکه در شات کتیبی دو حدایتش
 یک گریبان نبودش هیچ بهر دعام
 فرع قدمت اصل عصمت مخزن فضل و علا
 بنت اشراق اخت شایق ام علم و اقد
 سدره انصوری که غصن القدس و عبد البها
 خوش مبرهن شد ز تو قیامت کلک جانفش
 رشته ای باید اگر عالم رجبه حلقش
 زان سبب شد منظر اسما و مرات صفا
 مر کینه قلب ابرار و معیه امر را
 در فضای وحدت حق نیست ذکر ان و ان
 زان فردوی ز کفو و ند مبرهن شد که

نوین و جانناز و آیت حضرت اعلاستی
 حضرت عبد لها بر یک جهان مولاستی
 غصن جمت از آن دلی والی والی استی
 مصحف کلون و تدوین بر سر کویاستی
 کافی انوار وجود و رتبه علیاستی
 آیت عظمای حق و حجت کبر استی
 قدرش بحدوش و علمش بمسر و تمناستی
 درقه القدس چو اوشا نیسته در یباستی
 کوز کتب خانه روح القدس خواناستی
 بر کسی از فیض او استغنی او داناستی
 کزین جهان اخت طاف حوله الیاستی
 شد محقق کوز اشراق قدم دار استی
 منظر حق روح پاک و خاطر نور استی
 منظر اسما و منه و واحد یبناستی

از کمال و سیرت و خلاق و آداب و صفات
آیت توحید ذات اقدس الهی است
ناظمش سازد شفیع آستان غصن رب
انگه جهانها در پریش و آله و شیدا استی

چون رخ شرمنده و امید یابید جدید
بی شفاعت در حقیقت خواهش بیجا

قصیده ذیل را در سال ۱۳۰۶ شمسی در همدان سروده است :

دوباره رعد بجهاری خیزده بزد کوس	که شاه گل سر بر حلال کرد جلوس
بسر دو گلشن و ناز و تند و جو بل و سار	ز دند از پی تبریک نامی در بر باد کوس
صبار لطف در دیدن گرفت در آفاق	که تا بشارت سلطان گل دید تنفوس
صلای مطرب ساقی و باغبان برضاست	که تا بچند نشینی بکنج غم محبوس
برنگ و نغمه و بو دار چشم و گوش و دماغ	که باغ خلدت در این جهان شود محسوس
و در بزنده و لان تا زگی نسیم بجهار	که مرده با گل سر پرده میشود مانوس
جمال چهره و شیرکان گرفته بخوش	رخ چین که ز برد العجز بود عبوس
پی تمیزی غافلان ز رهشاران	نسیم گل بدبار قلوب شد جاسوس
بلخه ای شمرده دور سایانه شمس	میان حلقه اهل نشاط دور کؤوس

نوای باریدی برشیده بل مست
 فراز نارون آوای مرغهای چمن
 ز چار جانب گزار میرسد بشام
 چنانکه نغمه آیت حق وزید و رسید
 صلای دعوت و اصلاح در جهان در
 که بر خلائق شد بار بابت رحمت و فضل
 شما ملوک مجازی تمام محکومید
 کنوز و ملک شما معرض زوال و فناست
 شما شبان در عایا امانت و اعنام
 مشو تو تا پلنگ غره زین بس جلال
 «خبر نمی بقیستیش پاریس
 «از آنکه غره ناقوس فحش است بلند
 بقهر گفتش ملک از گفت رد و بیرون
 زهی بقدرت ذاتی که شمع امر و را
 کنر محسوس همچو موبدان محسوس
 بان زفره کوه کان بحفظ دروس
 شمیم گل ز نسیم سحر بیانگ خروس
 پنج قطعه بر دو پنج اقیانوس
 شاه لندن امریک دوم دروس دروس
 قدم ننید و سازید خویش را با یوس
 کی است مالک بر حق همین قدوس
 بقا بقای خدا ملک ملک افریدوس
 بصلح و عدل بساید ریت ناموس
 که هر رمی دگری میشود بان ملبوس
 که زین پس نرزد طلیس یا ناقوس
 با هم عظم ابھی از نچه قدوس
 پس از گذشتن سالی شدن بوانگوس
 قضا فقیله در عین شد و قدر ناقوس

زگرد باد عواصف چگونه شد محروس	مگر ندیدی کان شمع بین سبع شر
میان سیل حوادث چگونه شد محروس	نهال امر که یک عالمش بتیشه زدند
بدون مکتب و مکتب باطلاع روس	بھی بخلی کو کرد عالمی عالم
چنان بوجد که داماد در دوق محروس	بزیر تیغ ، شهیدان عشق او بودند
نسبت دست کشید و دو تپا پوس	یطیمی از پی در ک حضور رب جنود
کشید پا ز طلیس داد دست از ناتوس	میسی از خبر مرده رجوع میسح
شاستند با شراق نور شمس شمس	ز بودیان در بر همایان و زردشتی
جداشتی رتقی کرد و سعد از نخوس	بذای او محک ز شناس شد زام
شد عالی و سا فل ز منزلت نکوس	ز امتحان الهی و امتحان ظهور
زد شمنی چه شمر خردامت و نسوس	بکشتار محبت که گرگ و میش خرید
ز چین و این امریک تا ممالک روس	لوا می مرکز عهدش بلند شد بجهان
کند ز یاد شمان کبار جذب نفوس	کنون بعهد ولایت ولی امر است

شنو ز ناطق خیر الکلام قل و دل

که شمس می نشود تیره از گل ساروس

بندی چند از محشی که در سال اول تصنیف سروده است

(۹ بند از ۱۹ بند)

ولا بعیش بیاسا که شام غم سربازد جمال شاد غیب از نقاب جلوه گرانده
نگار پرده در مابین ز پرده در آمد با خندای که هستی ز هست او آرانده

که تازه از افاق هستی آفتاب بر آمد

کدام لب بر فغان سپای داشته قایت که در بیاض زمین شد بیانشور قیامت
بنیم غمزه ندانم چگونه کرد اشارت که بر دوشور دلساز دست خلق بغارت

از آن گذشته بجای غمزه اش سر آمد

لبان غمچه ندانم چگونه کرد شستم که عیبا ترا افکنند در نواد تو تر نم
صبا شرح که امین دیار کرد حکم که کوهها بر لرزل قناد ویم تسلط

مگر که دور جهان رفت و دوره در گرانده

بیایدارک نافات را بعیش بگو شیم کن رجوبینیم و جام باده بنوشیم
بحسم خلقی از خلقت جدید بگو شیم چه عیبا نخر بگو شیم و همچو عیله بگو شیم

از آنکه بر اثر صبر نوبت نظر آمد

بیا بجام بریزیم می ز ششم محبت بیا ترانه سرا سیم با چنانه ضلعت
 بیا سپند فشانیم نیک بجز الفت بیا قدم بگذاریم سوی گلشن وحدت
 چرا که گشت حرمین سبز سرخ گل بده

.....

قسم بصبح جمالت ادا بجلی و تهنیت قسم بسبیل فراق ت اذا اولتم و عسس
 قسم بگو کبه خنسن الجوارا لکنسن قسم بطلبت یزدان تبارک و تعالی
 که امر واحد ساعت کلمح بالبصر آید
 گذشت نغمه عبدالمصباح ز حمد و جبارت رسید ز مژمه آن گلوش اهل سموات
 تمام جانسازان نغمه و اله آمده و مات همه فدا شده گویند کاین بضاعت بجز آه

بمردگانی این نغمه سهل و مختصر آید

جمال اوست که نامیکدن من خطا با جمال اوست که من ربک عطا حسابا
 شامی اوست که تعبیر شد تعال صوابا اگر گلوش االی ربک تختت ما با
 فرارگاه تو عند ملک مقدر آید

.....

همانکه هست دلایش نغمه خست ناطق مگر که او بسوی خود کند دلالت ناطق
 روا کند ز گرم مدعا و حاجت ناطق در کسی نزد اید غبار حسرت ناطق

چرا که بر که بمیخانه رفت بخیبر آمد
 تضمین غزل خواصه حافظ

درید بجهت خلائق نسیم صبح فلاح دید از پی شام فراق فجر صیاح
 شمیم روح در زین گرفت بر اشباح رسید نوبت صور حیات بر ارواح
 رنوب خیز که شد وقت گردش اقداح بسین هلال محرم نخواست ساغر اراح

که ماه امن و امان است و سال صلح و صلاح

هزار شکر دل و جان مرده شد خرم طلوع کرد به عالم دو نیر اعظم
 یکی است طلعت اعلی خلاصه آدم در که جمال مبارک مرتبی عالم
 دلایا بسرور و سبور شو همدم عزیز دار زمان وصال را کاندم

مقابل شب قد است در روز استغفار

چگونه وجود شرف در درون کسی نکند چسان ضرورتی از دل بدون کسی نکند
 کجا نشا ط کند گر کنون کسی نکند چرا بنای محن سرنگون کسی نکند

هموای حبت فردوس چون کسی نکند
 تواع بر سردنیای دون کسی نکند
 باشتی برای نور دیده گوی فلاح

جهان که بودز اشنگلی همه در هم
 ز نام دهر بدست فساد بود و ستم
 برای تربیت دی در دهنف و قدم
 همین جمال قدم جل ذکره الا عظم
 نفس و پایه هم مشربتی لگ و غنم
 ولی تو غافل از حال خویش و تیر ستم
 که کس درت کشاید چو لم کنی نفع

دلاگمی سوی شیراز کن بعشق ورود
 بسوی کویچه بازار مرغ آرزو سجود
 برای تنبیت مقدم شده مولود
 که در گرسوی ارض طمانی و خود
 که جلوه گرفته از غیب حضرت مقصود
 بیار باده که روزش بحسیر خواهد بود

هر آنکه جام صبوحش نهد چراغ صباح

خوش آنکه در ره جانان گرفت جان برد
 خوش آنکه از دل جان وردان باد پوی
 خوش آنکه گفت علی در جواب عید است
 خوش آنکه یکدم فارغ زیاده نشست
 بر آردست دعا تا زرقه تیر از پشت
 کدام طاعت شایسته آید از من است

که بانگ صبح ندانم ز قالی الا صباح

بیایر و فیه میشاق دوش کن سغ
 بیاید سندر شرت لطف چو گستر
 فزاده گوی سعادت قدم گذارو بر
 هوای دنیا بگذارد از هوس بگذر
 مکن چو مطلق مسکین بیایر و عمر
 بوی صبح چو حافظ شبی برود آدر
 که شکفت گل عشقت چو شعله مصباح

غزل

داروی درد بخاری جرعه جامت بس
 مایه آرام دل لطف دل آرامت بس
 گرنه زهر شمار گردش پیمانیه است
 بسجده صد دانه در راه ریادامت بس
 خوش بیدامی شدم مشهور در عشق تنان
 کانه بعد از امان ماند مین نام است بس
 یکقدم بگذارد از کوی فنا سوی بقا
 کاین نعت در حقیقت سیر یک نام است بس
 چون بدی را غار از ابر عین ادا می است
 ما بش ازش ز نزدیکان حسن انجام است بس
 هر کسی در آرزوی میرد شب را برود
 روی دمویت آرزویم صبح است بس
 چشمه حیوان که بعضی کرده مویش گمان
 یگان آن لعل روح فرامی گلفام است بس
 زین قیامت از قیام عاشقان جلالت پرس
 قامت معشوق در جلوه عام است بس
 با هوای پاسباید رفت تا اوج کمال
 چون عروج نردبانی تالاب نام است بس

ناطق اربلی علم جوید متی آزادگی
 باشد آن عاشق که وصل او بیخام است بس

غزل دیگر

دل بردی و سبته آری آوردی	روزیکه تو جلوه در خطبه کردی
نا دیده کس از شب غم و محنت	این روز که بر سرم تو آوری
بی دانه دلی را نخواید گشت	زین دام که بجه خلق گزیدی
زان چشم سینه شد مرا حاصل	جز دیده سرخ و گونۀ زردی
آهیم همه جانمود تا آما	بر خاطر تو نینرسد کردی
جز کوی تو نیت محسب دلیما	زیرا که بملک دلبری فردی
نا دیده صبا هیچ گلزاری	این گل که به پیرین تو پوردی
مرهم نسی منه بزنی زخمی	درمان ندی مده بده دردی

ناطق ره عشق بس خطرناک است

گر باد بمبسنزل آوری مردی

ایضاً عمل

از آنکه یار بھسای جمالش از جان کرد
 بهای اوج سعادت نشت بر لبایم
 نوید او بجهان نشئه ناشطی داد
 ولی امراض غصن اقدس محبت از
 نهاد تا ابدالد هر بر جهان منت
 خدا که سخت تر از اخذای کشتی امر
 بخاک پای تو بر کس که سرش را نمود
 بپو که حکم قضا خاک پایت از دل سخت
 بیان نما که بیانت هزار عقده گشود
 بیان آنکه جهان زیر پای نشت نشت
 خدا که همچو تویی داشت در خزانه غیب
 بنام آنکه سر سرکشان عالم را
 بر آنچسپه بود بدل آرزو بعالم امر

هزار شکر که منخ وصال از آن کرد
 که تا زمین مهم از حجره قصد یوان کرد
 که بوی یوسف مصری به پیرخان کرد
 که کلک حقیقش مرکز بدور امکان کرد
 کیسکه همچو ششی را ولی دوران کرد
 کفالت همه ساکنین ز طوفان کرد
 نیز نگاه ابد خوش سری بسامان کرد
 بچم که دست قدرش را مهت از جهان کرد
 بگو که گفت تو هر گونه مشکل آسان کرد
 بخند ز آنکه بست تنگ شکر از آن کرد
 بحیرتم که چرا ذکر خلد در ضوان کرد
 ز مرتسم متوجه بخاک ایران کرد
 هزار مرتبه هکلت تو بر تر از آن کرد

نبود درخوردگرتو خامهء ناطق
بیان واقعه ای مور با سیمان کرد



نبیل زرندی

جناب ملا محمد زرندی سادہ ای ملقب نبیل عظیم از شاہیر مومنین اولیہ ام
 بھسانی و از توابع خادین آن استان و از شوای کثیر آلا قرون اول سانی است (۱)
 وی بطوریکہ خود تاریخ معروف تالیفی خوش موسوم مطالع الانوار تہذکر است در ماہ
 صفر ۱۲۴۶ قمری مجبہی در قریہ زرنذ از توابع سادہ قم بدنیہ آمد و اسم اور ایام محمد
 گذشتہ پیش موسوم نعلنا معلی از مردم عادی و عامی زرنذ و اصلاً از چادر نشینان

(۱) نبیل از حیث عدد با محمد سادی است و ہر دو ۹۲ میباشند

صفحه فراسان بود . یار محمد سواد خواندن و نوشتن را در قرینه منزهه فرا گرفت
و قرائت قسمتی از تفسیر آن را نیز بر کسب زبان بیا مویخت و سپس کجا چو پانی پر دخت
ولی عشق و علاقه ای مفراط بخواندن قرآن و ادعیه اسلامی داشت و انقدر تلاوت
قرآن را مداومت نمود که قسمت زیادی از آن سفر جلیل را حفظ کرده و دائماً از آن بخواند
و گاهی نیز باید پیش شہر قم میرفت و در محبت او که بصحبت علماء و صاحبان علم
و در اعلا تہ و غربتی تمام داشت در محضر اہل علم حضور می یافت و از بیانات و افشا
نہت استفادہ میکرد رفتہ رفتہ در وی حس تحقیق و جستری از حقیقت حصول
دین بوجود آمد و بدین حال میبود تا سال سوم از ظهور حضرت نقطہ اولی کہ شانزده
سال داشت آقا سید حسین زوارہ ای از مومنین حضرت اعلی را در زند ملاقات نمود
و پوسیدہ وی با مر جلدی شناسگشت و بحدایت او آقا سید اسمعیل برادر آقا سید حسین
در قم ملاقات کرد و بر گاہی امر مستحضر و حضرت نقطہ اولی مومن و موقن گشت .
جناب نبیل شرحی باین مضمون مینویسد کہ از آقا سید اسمعیل پرسیدم کیسید حضرت با
مومن شود چہ اقدامی باید کند جواب داد حضرت باب میغ ماید بر ہمہ مومنین واجب
است کہ برای مساعدت جناب قدوس بجا نذران برونند خواستم غریبت نازندان

کنم فرمود چندی تأمل کن تا از طهران خبری برسد مدتی گذشت و خبری نرسید
 بطهران قلم آقا سید اسماعیل را در آنجا دیدم و خواستیم با هم عبادت در آن حرکت کنیم
 که خبر رسید اصحاب قلعه همه شهید شدند (سال ۱۲۶۵ قمری محبی)
 بعد از این واقعه جناب نسبیل همراه عموش نوزدر علی نام که بختجوی او بطهران آمده بود
 بزرند مراجعت کرد و پس از چندی با اجازه پدر مجدداً بطهران آمد و در مدرسه معروف
 بدارالشفاء حجه ای گرفته منزل کرد درین سفر با جمعی از بابیان از جمله میرزا احمد
 کاتب در طهران آشنا و با آنها معاشرت گشت میرزا احمد کاتب در طهران
 با اجرتی که از کتابت آثار بدست میآورد امرار معاش میکرد و بنیل درین اوقات
 روزی بهسرای میرزا احمد حضور حضرت بهاء الله در طهران تشریف یافت و
 چندی در خدمت آن خاندان جلیل بسر برد درین وقت حضرت غضن اعظم
 شش سال از سن مبارکشان میگذشت و غالب روزها بنیل حضرتش را در ذاب
 و ایاب بمدرسه (مدرسه میرزا صالح) همراهی میکرد و چندی بعد که اوضاع طهران
 آشفته و در هم شده بود با حضرت بهاء الله میرزا احمد کاتب تقیم رفت و بنیل نزد
 مراجعت نمود (نوروز ۱۲۶۶ که مصادف بود با پیم جمادی الاول عید شب حضرت نقطه اولی)

نبیل میفرسید: هر چند من در منزل خودم بودم و همه بمن مهربانی میکردند و خیلی راحت بودم ولی فکرم بر ایشان بود زیرا از مؤمنین اصحاب که عده آنها قلیل و محل منزل ملبایه مصائب شدیدتر قرار گرفته بودند و در خودم خیلی شتاق بودم که با آنها باشم و در همه حال شریک آنان گردم غفلتاً صادق تبریزی از طهران وارد زند شد و در خانه پدرم منزل کرد من از آمدن او مثل اینکه از حبس خلاص شدم و درود او سبب شد که از سختی انتظار برای اطلاع بحال اصحاب از اندوه بخیر بی نجات داد و لکن از طرف دیگر اندوهی شدید و حزنی سخت تر و جانگداز تر بر وجود من تسلط یافت که اندوه انتظار و اضطراب بخیر بی سابق در مقابل حسن و اندوه جدید قیمت و اهمیتی نداشت علت حصول حزن جدید این بود که صادق تبریزی برای من حکایت کرد که پیروان جانفشان و یاران امر حضرت نشان مورد هجوم و حمله دشمنان قرار گرفتند و بعد از آن شدید مبتلا گشتند جام شهادت نوشیدند و بر فیق اعلی پویستند «قضیه شهادت

شهادی سببه طهران در سال ۱۲۶۶ قمری»

غیب چندی بعد ازین واقعه از زند قلم دارانجا بجهان و گریانشه رفت و در آنجا باز

میرزا احمد کاتب اطاقت نمود میرزا احمد یک نسخه از کتاب دلائل سببه حضرت
اعلی را بوی داد و خواهش کرد که آنرا بایدهم میرزا که وی را در قم تبلیغ کرده بود و حال
حکومت خرم آباد و لرستان داشت برساند غیبی مکیوید از این مأموریت بنیابت
خوشحال شدم و فوراً سفر اختیار کردم همبراهی یک نفر کردار کوهها و جنگلها
گذشتم پس از شش شبانه روز بار در گاه ایلام میرزا رسیدم و امانت میرزا احمد را
با و دادم حاکم جوابی بمیرزا احمد نوشت و از اظفار لطف او ابراز ممنونیت کرد من
آن جواب را گرفته بمیرزا شاه برگشتم بمحض ورود، میرزا احمد بمن مرزوه داد که حضرت
بها الله وارد شدند ماه رمضان بود که در کرمانشاه بحضور مبارک مشرف شدم
حضرت بها الله مشغول خواندن قرآن بودند از استماع نغمه مبارک که در نهایت
ملاحت تلاوت قرآن میفرمود لذت بسیاری بردم « (۱) »

بنیل منویسید « حضرت بها الله ششتر ماه رمضان در کرمانشاه بسر بردند (رمضان ۱۲۶۷) »
پس انچندی همبراهی شکر الله نوری که یکی از خویشان آنحضرت بود و صاحب تیز مزاج محمد
ماندرانی که از تقیبه سیف قلعه طبرسی بود بکر بلا توجه فرمودند « (۲) »

(۱) تاریخ بنیل صفحہ ۶۳۵ (۲) تاریخ بنیل صفحہ ۶۳۸

نیل از کرناشاه بامر حضرت بهاء الله بطهران مراجعت نمود و چندی بعد با صرار
 چندتن از خویشانش نزد رفت و پس از دو ماه توقف باز بطهران آمد و بامیرزا احمد کاتب
 که او نیز بامر حضرت بهاء الله بطهران آمده بود در کار و اسرانی بیرون در دوازه نوسرل کردند.
 نیل بهمین حال گاهی در طهران و زمانی در زند بسیر و تا قضیه رسمی شاه و خد
 و حبس حضرت بهاء الله در طهران و سپس نفی حضرتشان بعباد واقع گشت آنگاه
 نیل نیز عزیمت بغداد نمود و هنگامی بدارالسلام بغداد رسید که جمال مبارک از خواستیار
 فرموده در مغاره مگر گوی کردستان (سلیمانیه) بسیر شدند کسی را بر محل توقفشان
 آگاهی نبود جناب نیل مدتی را منفردا در بغداد بزیست و نوبت بحضرت باب را که در
 بغداد سکونت داشتند کسیر محسنود و یایوس یافت و میرزا یحیی ازل را که نیز در وقت
 در بغداد بود و برخی با توجه داشتند در حفره خفا و ستوری خفته دید پس سفری بکربلا
 نمود و باز بغداد مراجعت کرد و در همین اوان بود که افرادی از باسیان مقیم بغداد
 از جمله میرزا یحیی دعوی مرجعیت پیروان حضرت باب داشتند و بطوریکه گذشت
 بیشتر انظار بر حجیت ازل متوجه بود جناب نیل با مطالعه دقیق در احوال هر یک و
 مخصوصاً با توقف کامل بر احوال ازل خود در ازاد بر حجیت فضل یافت و اشعاری

بسرود و مؤننین حضرت باب انجود خواند ولی درین هنگام که پریشانی وی اس
 عجیبی در میان مقیم بغداد حادث گشته بود حضرت بهما از کوه سرکلو شرجی
 که در تاریخ مسطور است بغداد مراجعت فرمودند و چون میل محضر مبارکشان تشریف یافت
 از ادعای خود و آنچه گفته بود استغفار نمود و بحضورش مؤمن گشت و تقسیم آن ستان شد
 و این سال کثیر اردو است و هفتاد و پنج قری همبری بود چنانکه خود در منظومه ای
 مشنوی که آنرا بنام هجره در سال موسوم داشته میگوید :

بغداد در بدو هفتاد و پنج	فرودت پای مرادم گنج
مشرف به تشریفاتی شدا	ظلمت گذشتم بهصالی شدم
فکندم ز بر خرقه کش و شش	شدم بر در دست جبار و کش
یکی از گدایان کوشش شدم	گرفتم و پاسند موشش شدم

(درین منظومه ۱۲۵ بیت است)

سپس بایران آمد و باز بغداد رفت و در ایام رضوان و افکار امر علی جمال مبارک
 در باغ نجیبیه بغداد در محضر مبارک بود و پس از رفتی جمال قدم از بغداد با سلاسل

(۱) اشاره است بانصراف از ادعایش

از تبرع بیاس در پیشی در آمده سپاده راه اسلامبول در پیش گرفت و در راه عو کب مبارک
 پیوست و پس از چهار ماه توقف در اسلامبول امور محبت بایران دیر و سوسو تنبلی در
 دیار گشت و بطوریکه منظومه محب و صالاش حاکی است در اصفهان بود که لوح مبارک حج
 بیت شیراز موسوم بسوره الحج بوی رسید و نامور شد که شیراز زنده اعمال حج را بجا آورد
 لهذا حسب الامر شیراز رفت و اوراد و اذکار مسطور و جمیع اعمال نازله لوح فرخورد
 یک یک محرابی ساخت بطوریکه کسیکه او را در حین انجام اعمال فرورد میدیدند احساس را
 حل حسنون میکردند ولی او فارغ از برقی و قال و کسب و از بر تصور و خیال با انجام مراسم ناله
 توفیق یافت در همان منظومه میگوید که پس از محبت از شیراز با وصول لوح مبارک
 دیگری نامور زیارت بیت عظیم بغداد شد و این ناموریت را نیز بحال موقیست و کرد انجام

داد از انجام شیراز چو راج شدم بکوه شد از لوح عظیم دلم پرز نور

که باید سوی بیت عظیم روی بغدادش از شوق طائف شوی

فیصل بادگیر در سال ۱۲۸۱ قمری با رض سردار (دند) شتاقه حضور حضرت به جا و به
 تشریف یافت و پس از طرف حضرتان نامور تبلیغ امر الله در مصر گشت و بدان صوبه
 راه سپارند در مصر دهچا که ایرانیان ساکن مصر گشت و بحسب افتاد پس از دو ما

و یا از شهری شهبه دیگر میرفتی چون غالب را بهما را با عدم وسیده آن روزی سپاده طی
 میکرده است درین راه که وقت فارغ و محیط آرامی در اختیار داشته و اقمه ای از
 وقایع تاریخی و یا سرگذشتی از مشاهدات خود را شروع میکرده و سیاحتی ووقتی مقصد
 میرسیده آنرا پانویس کرده نسخه ای با حسابی آن محل داده و پس از انجام ناموسیت
 خویش در آن نقطه نقطه دیگر حرکت میکرده است قصائد و غزلیات زیادی نیز در
 مدح و ستایش جمال محبوب سروده است که از خلال مرید از بهجت نهایت خلوص
 و انجذاب و بساحت قدس جمال قدم جل ذکره الا عظیم نمایان آشکار است .
 یکمثنوی او شامل مکتوبه تاریخ مختصر امر حاوی ۱۰۳۸ بیت بضمیمه شرحی که
 راجع بصعود حضرت بهاء الله نوشته بانضمام قصائد عربی که هنگام صعود، شعری
 عرب غیر بهائی در زمان حضرت بهاء الله سروده بوده اند در سال ۱۳۴۲ قمری
 بهجری در مصر رسیده جناب محیی الدین صبری الکردی بچاپ رسیده است (۱)

تقریباً تا پیش بچاپ رسیده .

حضرت عبدالمجید جل شانه در شرح حالیکه از وی در تذکره الوفا قوم فرموده

(۱) این نسخه را نگارنده در نجف از دستنوشته محترم جناب میرزا احمد خان بزرگانی علیه بهاء الله زیارت نمودم

در چند مورد و بعالم ادبی و شاعری او اشارت فرموده و توجه مخصوصی نسبت به او
 درین باره مبذول داشته اند درجائی میفرمایند « ایامی بسر درو شادمانی میگردد
 و قصائدی در محامد ربانی اش میهنمود طبع روانی داشت و فصاحت کلام
 شعله و شوری داشت و سودا و کردی » در جای دیگر میفرمایند :

جناب نبیل مذکور با صدی شرح بحضور شتافت و مانند شمع بنار محبت الهی
 میگداخت و شب در در محامد لبر و جهان متعلقین ، نظریه نسبت آستان
 غزل و قصاید و محسن و مدس میاقت و کرامت شریف حضور شمول میاقت «
 در جای دیگر میفرمایند « این شخص محترم عالم و دانا بود و بیخ و طبع و ماطن کوی
 قریحه اش الهام صریح بود و طبع روان و شعر مانند آب زلال علی الخصوص
 قصیده بهیاباد در نهایت انجذاب گفته » الی آخر بیانه الاصلی .

کتاب تاریخ نبیل

شهرت جناب نبیل نزدی در جامعه بهیاباد بیشتر کتاب تاریخ اوست که اثر مطلق
 الا انوار نامیده است این کتاب که در وقایع و حوادث امر از بدو طلوع جناب

(۱) این مصتیده را در ضمن آثارش ملاحظه فرمائید

شیخ احمد احسانی و ظهور حضرت نقطه اولی و کلیه قضایای واقعه تالیفی جمال قدم
 از طهران چنداد (بیچ الثانی ۲۶۹ قمری هجری) بتفصیل نوشته شد
 معتبرترین تاریخ امر بهائی است و متمرکز آنکه نوشته های خود را بنظر انور حضرت
 بهاء الله تفریر رسانیده و حتی شخصی از مطالب از سان مبارک شنیده و نقل کرده است .
 این کتاب را که متن فارسی آن بطبع نرسیده حضرت ولی امر الله شوقی
 ربانی از فارسی با انگلیسی ترجمه فرموده و این ترجمه انگلیسی را یکی از قضایای بهائی مصر
 بنام عبد الجلیل سعد عربی ترجمه نموده و در سال ۹۶ بهائی مطابق ۱۳۱۸ شمسی هجری
 در مصر بطبع رسیده و نیز جناب آقای عبد الحمید اشراق خاوری بعنوان تلخیص تاریخ
 نیل آنرا از متن عربی به فارسی ترجمه کرده و این ترجمه فارسی تا حال دوبار چاپ
 استنسیل تکثیر گردیده و در دست دوستان موجود است .

اینک قسمتی از اشعار جناب نیل را از نظر خوانندگان میگذرانند:

هستیده است که حضرت عبدالبها

بان اشاره فرموده اند

دگرم شررزده بر روان شجر بهات بهابها دگرم نشانده بطور جان جذب است بهابها

دل و دین مانند هر کفک شاخاک بهت کنم
 نه ز بیم شهرت عبادی که بر کفم محض بقا
 نو که جان بحکم جهانیان یکی نظاره میدهی
 بسماز نامی تو زنده شری ز نام تو همه
 بکمال حسن مسلمی که مولدت شده عالمی
 سر جان جلد اولیا شغف محبت تو شد غذا
 بسبیل وصل تو بر کسی بجان خویش قدم زند
 اثری نماند ز ذات من که بجم در سجده
 نروم ز بیم میانان نشوم قرین عیاشیان
 دگر کم بس سرو کارنی بجزم تو در دیارنی
 اگر کم ممالک جان بی شمی زین زمان دهی
 مزن اینقدر بل آلتشم منازهر مشوشم
 بزود از دیده رود من گشای چشم شهو من
 شود آنکه پیش منم زلال روح چشایم

سر جان در خویش شرف که شود فدات بها بها
 نه بسوی بجز بقاری که شوم فسات بها بها
 چه شود که گاهی تقدیری بات بها بها
 دل لبران جهان فخر از قصات بها بها
 بخدا اخدی محبتی تو باین صفات بها بها
 بنظاره طلب تقایم انبیا بها بها
 که گمان کنست تو ان شدن بره ضیات بها بها
 چه شود که از ظلمات من مهیم نجات بها بها
 بطلیم بسینه چو میان سهم جلات بها بها
 دل من یکی و هزارانی شده نجات بها بها
 که دمی کفایت دمی نکتم ربات بها بها
 نه بغیر تو بودم خوشم و خاک پات بها بها
 برسان بجان نبودن اثر لغات بها بها
 بیساط روح نشایم سیکه انفعات بها بها

ز بهوم حجر فسرده ام ز موم قهر تو مرده ام
 رخ التجا تو کرده ام که دی حیات بها بها
 تو همیشه از غسی ز نوت خلق متقدسی
 شده مدح گوی تو مفلسی آن غنات بها بها

بود این زمان تو بوستم پیستند ضایع و غنیمت

بکشان بحر صده ترستم ز تعلقات بها بها

غزل

دلبهرم گر برقع از آن عارض انور کشد	صد جهان دل ز آتش رخساره در آذ کشد
و در بجنیش آرد آن ثعبان آذر خورده را	عالم ایجاد را یکباره بر دم در کشد
در میان خاک خون افتد چون جان در دل	گر ز ترکان سوی ملک جان و دل لشکر کشد
بخوری بر جانماند در همه اقلیم روح	گر بقصد روحیان از ابروان خنجر کشد
ای خوش آن زندیکه هر دم زان دو لعل سکر	بسبیل روح نوشد باده احمد کشد
گر غم جعد را بر گیرد از شوق حسین	صد هزاران شمس روح از بر فشاری کشد
با ظهور این شمس روح بد بخت آنکسی	کانتظار مستغاث از بهر من بنظر کشد
در چنین فردوس جان بیچاره محبوبی که	حسرت غلمان حور و طوبی و کونور کشد
از زلال عشقش از نوشد که ایک قطره ای	پادشاهان بقار احمد در حسیب کشد

ایخوش آن ساعت که در میدان بود پیش نیل
شاهد شمس شهادت را چون در بر کشد

غزل دیگر

غمزد اقصی و باغ فرخ خزان خوش	جو سیاری خوش و سرو همی آرائی خوش
انجن بر گل و درو جسد تنگی بسیل	تو هم ای مرغ پریشان کنش آوای خوش
قسمت عیش ازین گلشن بر گل برگیر	که نیایی بجان نیر چنین جانی خوش
هر کناری صحنی بسوه کنان چون طوس	هر طرف سرو قدی باقد و بالائی خوش
ساقیا وقت نشاط است بده جامی چند	نایا وقت سرو دست بزنی نای خوش
بید لازم جمال است شورت افشان	عاشقا وقت وصال بزنی نای خوش
زین مکان مرده صد که دو صدان باید	که بود پادشاه بزم، میسای خوش
طور سینا بحد ایچ ندیده در خود	بچو این محفل خوش آتش موسای خوش
که درین فصل خزان دیده چنین باز بھسأ	جز کسی کو بودش در بھسانی خوش
یار طوبی قدس ده چه خوش اغصانی تو	که بود هریشان حبت اعلائی خوش
دورم از سایه اینان نما در دو جهان	کاین تما بود اید دست تمائی خوش

غزل دیگر

ماکه محروم شد از روی تو چشم تر من
 از سر شکم همه دم غرقه بود سپیکر من
 حال کز کوی تو ام دست قضا در بند
 سایه رحمت دور باد از سر من
 این خوش آن شام و سحر که بطرف حرمت
 بود از منظر هر رخ تو منظم من
 دل همگیویدم از دل بسب خود دور شدی
 تا کون نماندی این قصه زدل با در من
 ترسم این سباز چنان شعله زند آتش بجز
 که نماند اثری از من و خاکستر من
 نا خدا این همه از سحر چه جسم چپشی
 بخدا می کشد این دو کف آب از من
 صبح من میو چو شام آمده ای کشور نام
 ای شده شام تو صبح ابد از دل بر من
 یا خدا صبح مرا از تو راند ای شام
 یا بزودی بکند خاک ترا بستر من
 دورم از منظر تایدوست ولی خوشدوم
 که بود ناظر و منظور تو اندر بر من

صبح و شام ایشه خوبان تطفیف بر کوی

جات خالی برم اینجا کشین درین

رباعی

ای نام خوشت در دریا نهای همه دی زنده ز نام تو روانهای همه

مقصود دلم بر آری مقصد دل چون پیش تو پیدا است نه انهای همه

رباعی دیگر

ای سدره روح را تو غصن اعظم دی روی تو در حشش کل عالم
کن بهت خود بدسته راه نیل ناز و بجلش کشاند زین بیم

غزل ترکی

عاشق اولد قجریخ اول کام بر ناکاهه سن
خطاطان حکیم اول کام ننگونه سن
بوده طن ایندم که سن برداره دستمطایر
عشیر نشان زلفنی کوردو قجه دوشدم امه سن
خال لعلی نقطه توحیدی کشف ایندی بنه
پشت پاوردم اوگوندن کفریم اسلامه سن
نصب اونش حمدا علامه اعلام طلو
چونکه عالم بحینبر در کوشتم علامه سن
بتسار ایدر هویدا گلدی معشوق صمد
سن کی انصاف بد کلفم کلمه صنامه سن
بند بندم کر سیل عشقندن اولسون جلا
کافر مگر باقیم عاشق کی صمصامه سن
دلبر اجانان سن با خود عبا بی جان سن
نیسیم سوید بوقلب جان بی آراهه سن
ناز پرورد وصال ایندیون بنی طفقوز سنه
شدی گلدییم بتسلا بو محجرون شامه سن
قیل بو محزون کوی علمی مسدور پر پیایدن
تا هزاران جان ایدوم ایشار اول پیغامه سن

عیب دوغراش نال قهر لواطواره
انزرام خصم لر چون بنزرم ضرغامه بن

صبح عالمت به پایدیر کز انبای زبان

شام اولش صبح از بس شو قدم شاه بن

چند رباعی دیگر

ای عشق چه فتنه که انگخته ای
بس رشته که بسته ای و گیسخته ای
کی باک ز خون بهچو من پر گنفت
چون خون هزار بی گنه ریخته ای

ای دوست ز احسان تو و اغصانت
وار رحمت انوار تو و افاننت
نایم بدر از عهده شکر تو اگر
هر محظه هزار جان کنم فته باننت

ز انوار بهجا همیشه شادان بشید
در سیر تصور و باغ و لبان باشید
این گشته را نیز بخاطره آرید
آن محظه که در محضر جانان باشید

دویتی

پوستینی مراست پر ز لک است
دانه لک در او بت ز تو تک است

فکر خواب اندر او خیال محال / اینجا وقت یاری و کمک است

یک غزل ترکی دیگر

شهر بند عیلمدن پوزین مراحل دور سن	لفظ بی معنی برای عالم عبث مغرور سن
درد شکستان جفقدن ابد مجبور سن	طالب مشک بقاس رف قیل ریخ ز کام
بیر صبح آلدوق لازم زانکه سن رنجور سن	شکر جان طعمنی هر ذائقه درک ایلر
زاهداسن بخیر قالدون عجب بی نور سن	شرق غزلی آفتاب حق منور ایلدی
سن یزول توئدن که اهل کعبیدن محشور سن	حق بیوردی خلقه اهل صدقیدن محشور اولو
سن جهانده حب جاه و شهرت مشهور سن	سالمک حق شهرت مخلوقدن بیزار دور
بو تکبر لر ندر سنده اگر سن مور سن	ادسیما تیشیز موتک خار اولیان
سکن اوئدن بخیر قالدون یقین سئل کور سن	شمس وجه لایری عالمده اشراق ایلدی
سن نه وقته بیتمظر از بهر نفع صور سن	نفع صور الدی دیر لان حمده امواتر
ملک یاقی تحصیلنده عاجز مجبور سن	دار فانی ایشلرنده فاعل مختار سن

خانه ده یوق کیر ایدیل قتره قیل بو قصه نی

اکتفا ایله اگر چه دوستدن بامور سن

رباعیات تاریخیه جناب نبیل

(۱)

در اول ^{۱۲۲۳} غزبان ز سال فرقان
از غیب بتم شهر امکان نهاد
دوم سحر محرم اندر طهران
آتش که بود خالق من فی الامکان

(۲)

بعد از دوده دهنفت ز عمر پاکش
اطفان نمود اسم اعلایش را
تین شد در حرم شد باهل خاکش
تا خلق از آن راه کنند ادراکش

(۳)

اندسی و در عمر شد عازم دشت
شد مجمع از برای کشف سجات
عالم ز فروغ طلقش روشن گشت
با طلعت قدس خویش دشت بدشت

(۴)

اندسی و سه شگفته همچون گل شد
دو عرض ره از مشیت غیبی خود
عازم بطبرسی آن آله گل شد
بر اهل ستم دوچار در آمل شد

(۵)

اندرسی و پنج آن شهنشاہ ولا
فرمود غنیمت بسوی کربلا
اندرسی و شش چو وارد طهران شد
شد حبس چھارمہ بعد پنج و بلا

(۶)

اندرسی و ہفت ہمرہ اہل حرم
شد وارد بغداد شہنشاہ کرم
اندرسی و ہشت غنیمت ارضق نمود
چون شمس کجبار برافراخت علم

(۷)

در سال چہل زدشت بر زور اشد
زور از شرف شیر بہ ہم بطحا شد
عشاق وی از چہار سو جمع شدند
از سلطنتش لوای حق برپا شد

(۸)

اندر چہل و ہفت آن شہنشاہ قدیر
آمد عراق عازم شمشیر کبیر
با اہل حریم و عترت و اصحابش
سیار چہار ماہ چون شمس مینر

(۹)

اندر چہل و ہشت آن صفا بخش زمین
در شہر کبیر چارمہ گشت یکین
در شہر حجب وارد ارض سیر شد
گردید ادرنہ رشک فردوس برین

(۱۰)

پنجاه چو گشت عمر آن میر عجب
 فرمود ز وجه خوشترین خرق حجاب
 افتاد شرر بجان جبت طاعت
 خورشید به اعیان شد از خلف سحاب

(۱۱)

پنجاه در گشت چون مبارک سالت
 بر جانب ارض قدس شد اقبالش
 در غزوه ^{۱۲۸۵} و بیت از ربیع الثانی
 بیرون زارنده شد شه اجلالش

(۱۲)

در یوم ده و دو از جمادی اول
 شد وارد عتقا زولاشاه اصل
 ختم است که ازورای این سخن شنید
 اقتبال نمایند بوی گل مل

(۱۳)

از سال ^{۱۲۸۶} فروغ حالیا شعبان است
 پنجاه و چهار عمر آن سلطان است
 یکسال چهارم کنون گشته تمام
 کاین حصن شدی منزل جانان است

(۱۴)

این سال شدی عمر جانان جان است
 از هجرش جهان همه بیجان است

جانان که بعرض جان بکین است امسال آماده جانشی مجبوران است

(۱۵)

سلطان بعتا همزه هفتاد نفر در آذرب مجبوع مدن کرد مقرر
خود ناصر امر خود شوايتا هفتاد از بهر تو جز تو ناصرى نيست دگر

(۱۶)

اغصان تو در محبس عددان تاکی احباب تو هر طرف پریشان تاکی
جانی بخش بخیل مجوران تا از بهر تو این سلسله پیمان تاکی

(۱۷)

مفتوح نایاب لغائی امسال بر اهل بعت ده ارتقائی امسال
امسال که گردیده قرین جان فروغ از غیب برافراز لوانی امسال

(۱۸)

در کار خود ای نیل تدبیری تو چل ساله شدی نمای تغییرى تو
امسال زحق ساغر معنی در خواه در عالم لفظ تاکی گیسرى تو

(۱۹)

عمر تو چهل گشت و سحر چهل نشدی داخل بدر بدینہ دل نشدی
 گویند کہ اربعین بود سال کمال شد عمر تو اربعین و کامل نشدی
 در تاریخ صعود جمال قدم و ولایت حضرت غصن اعظم
 شد نمان شمس جمال آمد شب مجرور برق بدر غصن آمد سر زوار افق با احترام
 سال تاریخ غیاب شمس شد قذاب رب ^{۱۳۰۹} گشت تاریخ طوع بدر غصن ^{۱۳۰۹} ابق

بعد از صعود جمال قدم و فداکاری مرحوم نبیل مرحوم سید اسد الله می تخلص
 بحیرت دور باعی که می از آن دو شامل تاریخ صعود است نقشه و آنرا تکمیل رباعیا
 تاریخیه مرحوم نبیل مستر داده است و آن دور باعی این است :

(۱)

نادست در آغوش بدی غیب و شهود شد سبزه و سبعین بجهان عمر و دود
 بر ماده تاریخ بحیرت انشود قذاب رب ^{۱۳۰۹} آمد سنه یوم صعود

(۲)

از فوت تو ای نبیل غمها خوردم بعد از تو دود در معانی سفتم

نماوه تاریخ تو تکمیل شود

ببس السبدل تو من رباعی گفتم

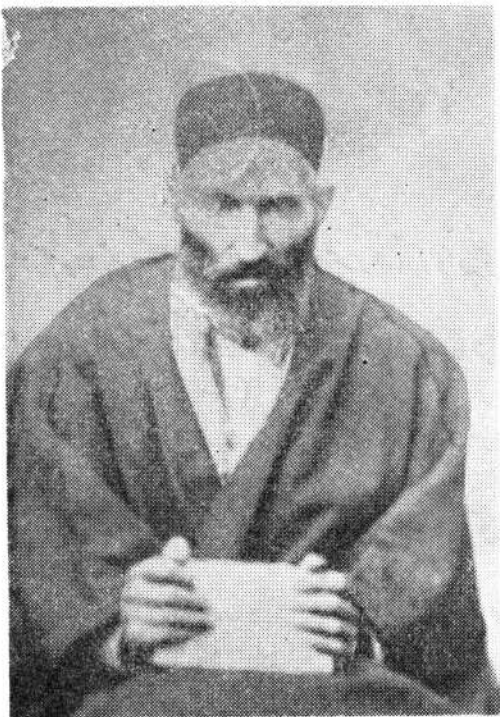
یک بند از یکی از ترجیحات جناب میل این است

خسر و هفت کشوری ای عشق	در دل عالم آذری ای عشق
هم تو امواج قلم ناری	هم در او فلک اجری ای عشق
هم تو اصل مدینه روحی	هم تو اش باب اکبری ای عشق
هم تو ناری و هم تو ناز افروز	هم تو زری سمنذری ای عشق
هم تو محذوم و هم توئی خادم	هم تو شسته هم تو لشگری ای عشق
جز تو در دهر نیست دیاری	هم خدا هم پیبری ای عشق
سدره های وجود امکان را	هم تو شاخی و هم بری ای عشق
در گه کبر و عزت و نازی	خسر و انرا تو افسری ای عشق
در گه افتقار و عجز و نیاز	مثل یک عبد احمق ای عشق
اصل هر گوهری شاخته شد	تو ندانم چه گوهری ای عشق
چون سر عاشقان رو بسن	هم سنانی و هم سری ای عشق

هم تو قهار و داوری ای عشق	هم تو مقهور و هم تو مظلومی
نه مسلمان نه کافری ای عشق	اصل دین تا تو هستی اما خود
همچو ماهی شناوری ای عشق	خون عشاق ریختی و در او
کمترین بنده دری ای عشق	یکت با این همه بھسای مرا
سوی پر خشک و برتری ای عشق	خوش منادی باین بنی ای لطیف

کاتش قلب کائنات بهاست

پرده سوز صفات و ذات بهاست



ندآف اصفهانی

جناب آقا عبدالحسین فرزند محمد حسن اصفهانی متخلص بندآف در سال ۱۲۷۲
قمری محبوس در اصفهان بدینا آمد و پس از رسیدن بسن تحصیل، سواد خواندن
دانشتن فارسی را در کتب محل فرا گرفت و سپس شغل ندآنی (حلاجی) که حرفه نوادیش
بود مشغول گشت. بشعر و ادب علاقه ای نه او ان داشت و هر گز باش عری میا
صحبت او را بقدر تقدور غنیمت میسر و در محضر او با استفاده می پرداخت تا آنکه
خود نیز رفته رفته بکفایت شعر پرداخت و تخلص خود را نیز عیاست شغش ندآف بنامتیار نمود.

جناب مذاق وقتی بسن رشد رسید اطلاع یافت که عموی داشته بنام ملا قاسم
 چرختاب که در سی سال پیش در راه ایمان بسید باب گشته شده است و لهذا
 در صد تحقیق از امر سید باب برآوده در نتیجه بحضرت نقطه اولی و حضرت بهاء
 جل اسما مؤمن و موقن گردید .

و اما کیفیت شهادت جناب ملا قاسم چرختاب عموی جناب مذاق بطوریکه
 در اصفهان تحقیق شد و جناب محمد امین پور فرزند جناب میرزا فضل الله نوری
 اصفهانی نیز یادداشت نموده اند بدین قرار بوده است :

جناب ملا قاسم در اصفهان بوسیده یکی از علمای آنجا بنام ملا علی قاری که از دوستان
 و هدایت شدگان ملا حسین شبروی می بود با حضرت باب من و بین لعموم بدین نام (بابی)
 مشهور میگردد . ملا قاسم سه برادر دیگر داشت که اموالی از ارث پدر شرکت داشتند
 برادران مهران بطمع تملک ارثی سهمیه او از موقع استفاده نموده در معیت دیگران
 بادی نجی صحت برخاستند و از بسبب چگونگی مزاحمت در باره وی در رخ نمیداشتند
 تا سرانجام وی را نزد مدرّس مسجد رحیمیجان اصفهان بردند تا تکلیفش را ایسره کنند
 جناب مدرّس با بسبب سید علی محمد را لعنت کن میگوید علی او لعن کنم یا محجّرش

و بدانند که من هیچگاه بیچار نخواهم کرد چه دو اسم علی و محمد بالاترین اسم در اسلامند و خدا
 لعنت کند کسی را که تکلیف لعنت باین دو اسم مقدس میکند جناب مدرس
 بعد از استماع این مطلب اظهار میدارد که فراین شخص بر من ثابت گشت و قتلش واجب است
 و لکن مردم با ایمان وی را در صواب معروف بیک پری (پاسین دروازه) با
 سنگ و چوب و چاق شمشید میکنند و ضمناً برای اینکه اثری از این جنایت بر جای نماند
 باشند دیواری را وی حسبش خراب میکنند و سرخوش گرفته میروند و بعد از آن معلوم نیست
 بر سر آن چه آمده و کجا دفن نموده اند اما آن سه برادر نیز از عمل خویش بهره ای نیافته
 و نه تنها سهمیه او را از ارث پدر بغیر اغت نخوردند بلکه از آن خویش را نیز برای دیگران
 گذاشته چه که سالی بعد از این قضیه هر سه برادر ظرفی حلیم و رخن از مر بازار خریده
 منزل خوردند و بی هیچ انتظاری محکوم گشته چهار جا مردند خدا همه درگذشتگان رحمت کند
 جناب نداف بعد از ایمان با ما راجحه توانست از ابلاغ کلمه بدگیران
 خودداری ننمود و هر قدر وی را ممکن گشت از خدمت در تبع نفیر نمود و از جمله خدمت
 مسافرخانه امری اصفهان را که مشهور بخانه بابیه بوده بعد از گرفتن دسالمادرا
 خانه که محل ورود و خروج معتضین و ناشرین نجات الله و دیگر واردین با اصفهان از

بھاسیان بود خدمت کرد و سرانجام در سال ۱۳۴۰ قمری محمدی سن ۶۳ سالگی در اصفهان صعود نمود و در قبرستان تختہ فولاد مدفون گردید .

در خرداد ماه ۱۳۴۳ شمسی در اصفهان تنها فرزند باقیمانده جناب نذاف را بنام احمد توفیقیان که در حدود هفتاد سال دارد در اصفهان با حمد بابی معروف است ملاقات نمودم در همانخانہ ای سکونت دارد کہ قبلاً مسافر خانہ امری و معروف بخانہ با بھیجا بوده این خانہ را ہنگامیکہ ہاسیان اصفهان منجواستہ اند تبدیل بحسن نمایند یعنی در مقام تہیتہ مسافر خانہ فعلی بوده اند جناب احمد توفیقیان کہ پدرش خادم این مسافر خانہ بوده و خود نیز در این خانہ نشو و نما کردہ آنرا خریدہ دکامکان باعائتہ خود در آن سکونت دارد .

نذاف بیش از وہ ہزار بیت شعر گفته کہ در نزد فرزندش موجود و اجمالاً ملاحظہ کردہ و اینک نمونہ ای از آثار طبع اورا ذیل ملاحظہ فرمایید :

چند بیت از یک قصیدہ او

بگو بختی بچارہ انقلاب مکن	نخوتین ز قیاسات خود خدا مکن
گذشت دورہ تدیس و زہد سیما	ز رنگ زہد و ریادست خود خضاب مکن

ترا بس است از این بیشتر ثواب مکن	بهر خویش نمودی هزار کار ثواب
بردی خلق خدا خویش را حجاب مکن	پدید گشت جمال جمیل قائم ما
گل ظنون خود این شمس را نقاب مکن	نمود نور بهیجا شرق و غرب را روشن
تو را بحق خدا خدعه در کتاب مکن	کجاست در همه قرآن ثواب بگشتن خلق
قرین ز جهل حرف با در خوشاب مکن	مخبرتی و گمان میکنی که مسامری
چنین بگشتن آزادگان شتاب مکن	حسنای هر عملی را خدا بدستین
تو منع شامه پال کس از گلاب مکن	تو را چه حد کنی منع عاشقان بهیجا
کسان خویش مقابل با هتای مکن	بگاید از تو مشو زاهد افترین با ما
ببین بدیده معنی و اضطراب مکن	گنشته دین نبی نسخ بل شده تجدید
دوئی بسین و بخود زجر سجیاب مکن	کجی است کل ظهورات منظر رحمن
ز ظلم خانه بیچارگان خراب مکن	خدا خراب کند خانه تو خانه خراب

بسوخت و فرزند آف زارش تقلید

زا حقیقا و در احوط دلم کباب مکن

غزل

بیا نمود ز عشق تو شور و غوغا را	بدید هر که جمال تو سرو بالا را
اسیر کرده دود و صد یوسف ز نیجارا	جمال یوسفیت ای غریب مصر وجود
که بوی مشک کند زنده مرده دلها	مگر وزین سی ز طره جانان
هرگز خورد می عشق روی ابھی را	ز شور عشقش گذشت از هستی
بخاک تیره فشانند شراب مینارا	کسی که مست شد از سکر باده توحید
چو از مخان حقیری نهاده جانها	ز بهر دیدن روی تو عاشقان بر کف

بر آرزوی زدل همچو بلبان ندآف

که روی یار گلستان نموده دنیا را

غزل دیگر

چون نسیم آمد و چون شعله شرار بر رفت	آتش در دل و جانم زده دلدار بر رفت
تا چو باد سحری از بریم آن یار بر رفت	خو من صبر من دلشده راد او بسا
آنچنان که نظر آن طوطی طیار بر رفت	دارم امید که چون طیر تقا باز آید
خون دل از غمش از دیده خونبار بر رفت	ترک من کرد چو آن آهوی مشکین ختا

بیل نطعمم از آنم نجوشی افتد که مرا از خشنه آتش هزار برفت
 دل چو دادم نغم عشق نجود گفتم باز شاد گشتی و غمت از دل غمخوار برفت

مروخت مذاق ز محبت آن تو ایما به عمر

دل بدست آر که جان بر بر ایگار برفت

و مینه

ره ابھی ره حسدا باشد بخدا این ره ہدی باشد

جان جویندگان داد خدا در ره امراد خدا باشد

بشنوی گوش جان چو کردی با ذرہ تا شمس در خدا باشد

باتو گویند حمد اشیا کاین نوا نعمت خدا باشد

چون عیان گشت جوہرستی زین خبر روح در خدا باشد

گوش دل باز اگر کنی مذاق

ذکر اشیا خدا خدا باشد

غزل دیگر

سرکویت اگر مسندل گر کنیم بشادی و طرب آنجا نشینم

ز نظر از حالت گل بچشم	مرا باشد امید آنکه روزی
که کرد نام تو نقش بچشم	چه باشد ای سیمان زمانه
اگر ختم کند با تو قرینم	بگویم با تو یک یک از دل را
منت از بندگان کترینم	تو یا مولی الوری امروز شاهی
ز جان ساجد بان نوزینم	مرا هم کعبه هم مقبله گاهی

دل ندان شادان گردد آخر

اگر اینک من از دوری غمخیزم

ایضاً

خجل ز مهر رخت نور آفتاب مکن	برون جمال خود ایامه از آفتاب مکن
اسیر خویشین اشوخ شیخ و شاب مکن	با بر زلف پویشان چو مهر ماهیت را
مکن نجالم و اندیشه از جواب مکن	زیر غمزه دل دوزت ای گمان ابرو
دلم بجز سوزان دل کباب مکن	در آتش غم رویت چو دانه اسپند
ز بند هجر بس پای دلم طباب مکن	بسند کردن جان را تبار گیسویت
تومع عاشق این گوهر خوشاب مکن	سخن ز لعل لب هست بند در خوشاب

زرنج تا که نگر دیده اهل دل تیاب
 تو حلقه های سوز زلف پر ز تاب مکن
 باب دیده عشاق ت ای پر می گویند
 که دیده ام ز غم هجر ز آب مکن

اگر که فعل تو نیکوست در جهان بده

غین مباحش و بدل خوبی از حساب مکن

غزل

بی جام شراب ناب مستم	سرشار ز بادۀ استم
آنکه که غم و حسوه چون شمش	دل بر دیک نظر ز دستم
دل دادم و زلف او گرفتم	در حلقه عاشقان نشستم
مؤمن شده ام ز روی ایقان	و زلف نظنون و دوسم رستم
ناصح چه کنی نصیحت من	که عشق نمانده دل بدستم
دل باز جبهانیاں بریدم	وانگه بد و زلف دوست بستم
بستم دل خود بتار مویش	رشته ز جهانیاں گستم
چون دست چشمم یار گستم	مینای شراب را شکستم
عفتای عنایتیم بر بردم	از چهل باز نفس رستم

برخاستم از سردو عالم چون خاک براه او نشستم

نداف ز نجت سر مینداست

با آنکه چو خاک را پستم

ندیم اشعراى نخبىارى

نام شرفيش عبدالحسين و معروف بحاج ميرزا ندیم و لقب ندیم اشعرا، در شعر ندیم
و گاهى ندیم اشعرا تخلص نموده است. دى در حدود سال ۱۲۶۵ شمسى در قرية شهرک
از قراء چهارمجال نخبىارى بنىا آمد مقدار کيفيت تحصيل و سوادش معلوم نيت و
از آثارش پيدايت که مطالعاتى در فنون ادب اريان داشته است طبع شعوى
روان و ذوق و قريحه اى شيوه دارد. در کتاب «پارچه دوست» نخبى اشعرا و عرفى
چهارمجال نخبىارى، «تأليف سرنگ ابوالفتح اورن نخبىارى مطبوع سال ۱۳۳۲
شمسى در طهران ازوى ياد شده و ميوسيد در تيره شهرک از کارى با در فاحش و زراعت
ميکند انيد است. از سه اثرى که در کتاب مزبور ازوى نقل نموده کلى اين قطعه است
که در بيان ماده تاريخ فوت شعبرى آصف تخلص سروده است:

ايدرنج از آصف آندستور ملک و مملکت کرد قاش حضرت بلقيس گردون چهره خست
مرغ جاش چون صغير از عالم علوى شنيد قالب خاکی رشوق شيبان در برنگست

گفتم آيا با که شد خلوت نشين گفتانديم

(آصف ملک معارف با سليمان است)

کتاب مزبور تذکر است که جناب نایب شمس را، دیوانی شش بر چند هزار بیت شعرا
قصیده و غزل و غیره داشته دلی در دست نمانده است .

از آثار امری او نگارنده را بحر طویلی در دست است که نسخه آنرا در سال ۱۳۰۲ شمسی در
کاشان نزد جناب میرزا عبداللّه خان مطلق طهرانی مبلغ شجاع امر الله یافته و استنساخ
نموده ام و جناب ایشان نیز آنرا در مسافرت تبلیغی خود که بحدود صفهان چهار محال
بمختیاری نموده بودند یا از خود برانیده یا نزد اجابى گیر یافته و نسخه ای گرفته بودند .

بحر طویل نوعی سخن آنگین است که نه میتوان آنرا نشد مسجع نامید و نه شعر منظم
و این نوع سخن در کتب قدما و انواع شعر عنوانی ندارد و میتوان آنرا نوع مستعدی
نامید که ظهور و بروزش شاید از یکصد سال تجاوز نمیکند . نگارنده در طفولیت در
میان آثار شعرای مذہبی اسلامی ازین نوع سخن بسم بحر طویل زیاد دیده ام که در مصحح
مترجم حضرت رسول در استحضار حکایتی منسوب بحضرت امیر علی علیه السلام
سروده شده بوده است ولی بطوریکه مذکور شد در کتب قدیمه ادبی در میان انواع
نامی شعر مانند قصیده - غزل - قطعه و غیره و غیره چنین عنوان و نوع
از سخن وجود داشته است .

در میان بحر عدیده شعر بحسری بنام بحر طویل است که علم عروض نویسان آنرا اصل
عرب دانسته اند و فارسی زبانان نیز آنرا بحسب شعر گفته اند و آن بحر ادنی شباهتی باین
نوع از سخن مورد بحث ندارد. بحر طویل مذکور در علم عروض بر مصراع آن بروزن فعلون
مفاعیلن فعلون مفاعیلن آمده است مانند این شعر فرشته الدوله شیرازی که در علم
عروض خود آنرا بعنوان مثال آورده است :

بگویت شی ختمم چو بویت بر اشغتم ز دیده گهر نسقم غم دل تو بگو گفتم
و بطوریکه نوشته شد این وزن از شعر که بحر طویل نامیده شده هیچ شباهت و قرابتی
با بحر طویل مصطلح مورد بحث ندارد بجز حال آنهم نوعی از سخن است که از حیث
نوع و عنوان مستحدث و خبر شخص شاعریم از عمده بیان آن بر نیاید.

بحر طویل جناب ندیم اشعرا چهارده بند است که در نهایت سلاست و روانی و در
عین حال ادیبانه سروده شده و در واقع حاوی ادله اثبات ظهور یک دوره تاریخ امر با اختصار است
و سبب و کیفیت تصدیق و ایمان جناب ندیم بامر بھائی معلوم نشود ولی
مسموع گشت که جناب ایشان ابتدا بطور حضرت نقطه اولی مؤمن شده و چندی
بحال باقی بودن باقی بوده و بهفت بند از بحر طویل خود در آن حال سروده و بعد که

توفیق ایمان بحضرت بجا آید ریاضه است هفت بند دیگر نیز ساخته و آنرا
 تکلیف نموده است . جناب ایشان در سال ۱۳۲۰ شمسی در شهر کربلا کتبی صحیفه نمودند
 آثار امری دیگری از جناب ندیم بدست نیامد . و اینک بحر طویل او :

بحر طویل جناب ندیم لشترآبی نجفباری

بند اول

هو العزیر العلیم بشنوائن کتبه دلکش که چو شد با خبر اعظم تورات و زبور و صحف
 مصحف و انجیل و کلام و خبر محکم فرقان که چو یک متن معظم شود از زوره اسلام تا مذکر شریعت
 بجز از هم در آیات حقیقت بجز از اسم و نشود ملت احمد چو کتی ملت بی روح پس آنجا و علامت
 پدید آید و خورشید شود تیره و خشم ز سمار بزد و خور بردار مغرب آوازه ما تو س جهان گمید و جاب
 بنطق آید و جبریل ندیم صبحه عالم شود از ظلم و ستم مملو و آسایشی آرزو نماید بجز اندر سر کسار پس آنجا
 شود منظر موعود ز غیب احدیت بسوی عالم مشهود و در جهان متن برده ادیان و بزرگ عدل
 از رخ آئینه دوران دپوشد بر خلق جهان کسوت ایمان که کند سپه و قانون همه را
 از سر بران دلشد جمل نمردان و شود ظلم گریزان و کند عدل حقیقی بجه خلق نمایان و شود
 نقطه وحدت همه محموره امکان فشانند بر رخ پر و جوان شبنم حسان و نماید که خاک

چو یک قطعه گستان و بدنیوا سطره هر شام و سحره فردا تا عیشی در دربان ساخته
 کای قاری عیش و مثل صنایع بی شبهه بدل ساز عطا نصرت و توفیق که در مکتب آن میراجل
 با ده تحقیق نبوشیم و سبب کسوت تصدیق نبوشیم و چو دریا بخروشیم و پی یاری او با همه
 اعداش نبوشیم پس آنگاه توجه بسوی منظر حق کرده که ای همدی موعود بحق لعل ای قائم
 مطلق که رسیده است بعبق نظران انفس از شوق و جهان گشته پراز جور و کیش تیغ
 و زین کردن مجال هوارا .

بند دوم

چو شدند امت احمد همه در کعبه بر کعبه غرق و خوردند خدار از هوا فرق و خوردند بر سپینه
 رزق و وفا گشت چو کسیر و جفا گشت جها کیم ز ظلمت شده دلها همه چون قیو کشیدند
 ز کین بر رخ هم تیر گرفتند کلبه قبضه شمشیر گشتند ز خون خوردن هم سیر و سیاست ز
 میان جبت و قوانین هم پیر شد از دست و شدند اهل دیانت همه از حب جبهان
 مت و شریعت که سما عظمت بود شد تیره و آنحض که بر افلاک دیانت همه بودند ضیا
 بخش و بتسلخ فرو مانده و بر رشته احکام فتاده کلبه مردم ناقابل تن پروردگار موس
 طبیعت که همه عمر شهوت گذرانند و بخلت نموشته ره طاعت زده پابر بر ملت

شده بر مردم بد بخت قلاؤدوره حبت و شب عشرت جانانه و لب بر لب پیمانۀ ذر زمین
 شده بیگانه و سر مست چو دیوانه و احکام خدا را همه می پذیرفته افسانه شد آنوقت که
 خورشید حقیقت متجلی شود از شرق الوهیت و ظاهر کند آثار ربوبیت و طالع شود آن
 شمس ربوبیت زهاجا که غروبش شده یعنی زنی ما شمس دار خوبروی کشور در سینه
 ترین شهر شود ظاهر و بگذشت چو از دوره غیبت سلف شد آن صاحب آواز
 عیان از دل شیراز و شد آن طایر لاهوت پرواز و با بحان الهی شده دست از دکلام
 شکر نیش همه بجز از تو این بدیش همه هست از و بیان سخنش کاشف هر از و بر آن
 رفت که تجدید کندین خدا را .

بند سوم

رفت اول بسوی کعبه و ز دختیه بدیوار و ندا داد که ای مستظرفین قائم موعود منم
 شاهد و مشهود منم مقصد و مقصود منم تا منم بود منم دیده کشاید ببینید منم صاحب دوزخ
 منم قلم قرآن منم والی رحمان و منم منظر سبحان و منم مایه ایمان و منم معدن احسان
 و منم مالک آئین و منم پادشاه دین و منم معنی یاسین و منم مقصد آئین و منم آنکه از آغاز برود
 شد منم ظاهر و دارم خبر از آمدن خویش بدو در گراما کنایات و رموزات که دانند از

خار و خرف از در شهسوار و شناسند بھی یاز را غیاب و بود طاعت من حجت ابرار و تائب
 زنجبار که در دوزخ نغسند گرفتار و نمائید تحقیق اقرار و مپوئید با کار و ممانید کنون
 محجوب از فیض تقایم بقیاسات خود القیوم که فرستند بیودان بره ظن و زودیداریج
 ابده محروم و نگفتند که ثبت است تورا که ظاهر شود از قدس کی چشمه که زوای
 خور و گرگ بره با هم و هم شیر شود همسر گو ساله با ما کند ظل مغف بازی و اینها شده
 بیج کی ظاهر و غافل که بدان چشمه دم پاک مسیحی که بدی آب حیات همه دلهما و ارا
 نغمه جهانی شده احیاء عدالت شده پیدا بشتابنده خرفهای مخالف بگلیا پس از
 آن ششده جلوه احمد چو شد از ملک عیان قوم سرورند که باید زما حضرت انسان شده
 برابر سوار آید و فوج ملکش همرد پای دی از این و دانسیم که اوزاده عبدالله وازل
 بی هشتم و ظاهر شده از ملک ندانسته که بدین رعیش زما برتر و احکام دی از این خیر
 تر و پای قامت جهان کوفت که گو بود کی گو در این توانست قامت همه حشدا
 که دوران حقیقت شده مدبیدر کف یوم تقارار

بند چهارم

اشکارا چو شد آدای حق از نای حق آنها که زبان طالب حق بوده بی گوشه

گشته سخن طلق و یکسره برود در افتاده و کلیتاً بی سوی علم اقامه که این سید
دیوانه کند و عوی حقیقت و جمعی بندایش شده دیوانه و پرده نشمع او گشته و از هر
نثار قدش جان گرامی همه اندر طبق صدق گرفته عجب انسان که حبیبی سوی محبوب
بود دیده و از شوق بر آرزو جان نعره بشیر و ترسند و مقفیر و همه صاحب تقریر و عبیدان همه
چون شیر و کلبه قصبه شمشیر و همه گشته ز جان سیر و نموده تن نازک هدف تیر و چنین حادثه
یاد ندارد فلک پیر کنون سوی شما آمدیم از پی تکلیف از آنز که شما سید بر سلام طرفدار
بشر عید گھدار و باین جناب یار و بما شمع شب تار و ز رخسار شما آیت نور است
پدیدار شمار بحق سید مختار گرامی و اقصه صدق است که تا سر تقدوس بگذریم و برش
همه جانها بسپاریم و گر مختزع لغبی ضلال است که تا نام دی از صفحه کفایتی بردایم
چو گنجشک تنش را بر نریزه ریایم و در کین عبیدان غمیزش بکشایم چو این نکته
شنیدند فقیمان ز جگر نره کشیدند که ای مردم جاہل بود آن مهدی موعود ^{ز حدیث}
عسکری و از جسم نرس غائب بود از مردم و اخبار طورش بکتاب است که
شش سال بنار در بین قطره باران و نروید ز زمین هیچ گیاهی شود انگونه معیشت
بهمه سخت که گردن فراری پس ازین مرحله و جاہل پدید آید و زیر قدش طسه فروری

راه نور دست که باین دو گوشش سه هزار و صد و سی ذرع بود فاصله و مان رغیف از سر گوشش بزین ریزد و خرمای تراز اسفل او آید و در قرصه خورشید شود صورت نو ظاهر و بر خلق زمین صیحه جریل شود نازل و خورشید مغرب بدر آرد سرواناف زمین را همگی کفر فرد گیرد پس محبت موعود شود ظاهر و در دست عصا چند بزاند جلواند آخته آید سویی که در آنجا سومی بطحا شده از قبر عمر اید آرد بر فراز این شکی زده آن نخند شود سبزه بد جا کند حرب و شمشیر و سر خون بر تنش آید و اینها شده هیچ کی ظاهر و هر کس کند این داعیه خوشش هدر اینگونه فتاوی است حبیب علمارا

بند پنجم

گشت پس نقطه ایجاد روان باز که سومی شیراز و سیمراهی او فرقه احباب و بانند نجوم از پی مقام بشیر از سومی مسجد جامع شد آیات او کرد و بخوان کرشمه قاطبه خلق ند کرد و چون همدن سخن از شهر سبا کرد و اساسی ز پی شرع بسا کرد و در کمالی توصیفه هر دو فا کرد و فتادار بخش هممه در مردم و غوغای اعادی بصلک بر شد و کفره شدند از پی تحقیق و گروهی پی انکار در آنجا بصفا مان شدند آن ناحیه از مقدم او رشک گلستان شد و در حضرتش اجماع فقیهان شد و از هر

طرفی بخت فرادان شد و آیات بیانش همه را قاطع برهان شد و از هر طرفی
رایت تصدیق نمایان شد و این واقعه پس گوشت و حضرت سلطان شود
بیم رشروطه ایران شد و بر خواری آن طایفه فرمان شد و آن یوسف عزت برکی
زندان شد و خورشید خورش بر همه نمایان شد و بر محبت میان سخن چوستان شد
سلطان پس از این واقعه پشیمان شد و پس حضرت اعلی سوسی زنجان شد و از لعل^۲
گهر بار در آفتان شد و پس جانب تبریز خرامان شد و دست بر خوار زد نمایان شد
گفتا که مرا عمر سپایان شد و جان مایل جانان شد و در شهر نغمه شتابان شد
گفت آنچه بوی وحی زیزدان شد و پس عقده که از احکام می آید و پر کرد احکام از سر سما

بند هشتم

فاش شد این خبر اندر همه تیریز و کشیدند اعدای زلمر خنجر خونریز و شد آنوقت که تجدید
شود دوره چنگیز و پی حسن حق از هر طرفی کرده بان سینه دارین واقعه شهر آوده و سعید
چو گردید خبر در ایلی مجلسی آراست از درخواست فحول علماء را و بعضی بود که نقطه
توحید شود حاضر و آن طایفه بادی پی تحقیق بگوشند و مجلس ز جلالت نخواستند
دو چشم از رخ انصاف نپوشند که معلوم شود حق زره باطل و پس شد شرف علم سوسی

مجلس دوازدهم گشت منور در دیوار و نظام العلماء اندامیدان منسبت
 پرسیداران واضح قانون شریعت که شما پیرو اسلام و یا منکر آنید بفرموده من
 شکر حق نیستیم آنگاه بگفتا که بوند اهل شریعت دو فرق یک فرقی مجتهدانند
 در فرقه بقیه روانند شما این دو که امید جوانی نشد اظهار و گریه پرسیداران
 مخزن علم احدیت که شما بای علومید فلان سطر که علامه حلی بنگات عرب آراسته
 اورانها واضح و پرسیداران مصلحت که به غنشی زهره غسل شود واجب و
 پرسیداران مباح عرفان که فلان بیت که در مستنوی است این بجهت دلیل
 شده لایق و پرسیداران پیشرو اهل تعین مسأله شک و پرسیداران قائل
 هر قول که تا قائل کند صرف و از سیکونه سوالات فرادان شد و آن کامل انسان
 بجا اب همه فرمود که کافیت شمار بحق آیات بیانم که اگر کل مثل متفق
 آیند و سوالات مخالف بنمایند چه تعیان کلیم آنهمه را بعد از آن رو که بود فرق میان
 سخن خالق و مخلوق که یکبار حضار شد قهقهه خنده بر این گنبد و دار و گفتند
 امامی که بود بخیر از علم و حکمت نبود که در کوه چه عرفان نشد بکقدم و مسأله شرع
 بگوشش زرسیده است شده مدعی رتبه با بیت از آن پیش که گمراه کند مردم

بیچاره پی چاره او چاره نماندند نام چه نوشتندی چاره که افتاد در کمان جهان
 ز لرزه و عرش بلرزید از این مرحله کرد پریشان بجان جو ز غم سلسله خالم برین نغمه قدسی
 که دو صد عیسی بریم زدمش روح بقایا قتی آمد بسردار قضا جلوه کرد در سخت بسرخاک
 مصیبت ز غمش اهل عزارا

بند هفتم

بعد قتل شهید ایچاد نوشتند بر شهر و همه کوی که بر کس بزبان نام ز با سیه بُرد
 یاکه بود پیرو این طایفه ضالک از زمره اسلام بود خارج و خوش همسدر و مال مساج است
 چو شد مشتهر این حکم ندانی تو که این سترقه دیندار چه کردند با سر که بریدند گنجه
 دریدند با مال خلافتی که تباراج ر بودند و با شیر دلائی که بیک حمله صفت کفر دیدند
 تن نازک خود را هدف تیر غوزند و با حور و شانی که ز زلف سیه آرام دل حور بُد
 از خون گلوگیوشان نافه خونین شد و بس غنچه دمانان که ز رخ بر گل صد برگ گری
 طغنه ز خون عارضشان لاله رنگین شد و بس تازه جوانان که بد از قاتشان سر خوران
 جمل از تیشه بیداد کُندند و با پردگیان که بدون از حرم امن کشیدند و بس اطفال
 که ناشسته لب از شد لبین شربت شیر کشیدند دو صد پنج رخ از این قوم که بد قات

ملتان قبل حسین ابن علی زاده پیغمبر و شد خانم غیرشان کشتن قیوم بحق قائم
مطلق زبی ای مردم بشیرم شمار است گمان اینکه ازین سوختن و کشتن مردان خدا
شمس حقیقت قدا جلوه و شمشکی که برافروخته بزندان ز فروغ افتد و باسد نشود
تایش خورشید ز گل تیره و متاب ز قاتان نشود خیره و آیات حقیقت نشود سحر

اهل خرافات و ترسد سفیران الهی ز بیایات و شهادت بودند بریشان اعظم
طاعات تبرسید عدل حق و از یوم مکافات چو آرنده شمارا بصف محشر و عا جرز
ز جواب احد اور و شرمنده ز سچیسیر و افسانه محو انید شما دفعه روز حسنا را

راج بظهور جمال اقدس ابھی جل سید الاعلی

بند هشتم

بشنو این ز فرمہ آرنائی وحدت که دہد از زبر قائمہ عرش بشارت کہ شد از
پروہ تقدیس عیان شاہد بزیم ازلی پادشہ لم نری مصدر آیات جلی کز اثر تربیت
مقدم آنروح روان گشت جہان غیرت گلگشت جہان نغمہ ای از عالم جان
گشت بر اجسام و زان تازه شد ادوار زمان سرزد از انکاف جہان سبزہ توحید و
بیان عالم امکان متخی بجمال احدیت شد و آفاق مطہر ز نظر از صمدیت شد

ناسوت مشعشع قدت شد و بر خاک در میآیت رحمانی و طی شد شب ظلمانی
 گردید عیان عالم نورانی و شد جلوه کنان ساقی آسانی و اندکف ابداده روحانی در دادر ^{فیل}
 قدم نغمه سبحانی و شد زنده از او عالم امکانی و از تابش خود شید حقیقت زده سرازره
 خاک گل معرفت و یمن مدلت و بسنبل حریت و شاه اسپرم عزت و سینبر حقا^{یت}
 سوسن آزادی و ریحان اخوت ملک آسوده تقدیس پی تنیت از ناطقه گویشد
 بر بریم خاک آیت روح القدس امر هویدا شد و از چرخ برین رحمت موعود ^{شد}
 دلنمای عشم مرده ازین زمره جیاشد و نازل برین مالک استام شد و عالم همه پر
 نعره ابھی شد و از مقدم گلشن ایجا بمصفا شد و جرات می شکست و یاشد این فرموده ^{ابن}

بند کفتم

باز کن گوش حسد و از پی تحقیق بوین سید امکان بی بیانات بیان تو صیه فرموده
 که ای اهل بیان مان شنید آنچه نمودن بدین دوره فرقان همه در بار که قدس کف محجز
 آورده که ای داد و آفاق شد از فرقت آن مظهر حق طاقت با طاق بدوران ظهورش
 همه سیم زبان بایل و مشتاق چو از ساحت لاهوت بدین عرصه ناسوت ز کائن
 احدیت بظهور آمد این فرقه جابل گل الحار شتند و بر دم علما نسخه تکلیف نوشتند و

بدل تخم تفاوت همه گشتند و حق بخیران اب عداوت گشوند و بیابانه عظم
 چه ستمها که نمودند کون میدیم از توفیق بشارت ظهور قدم حضرت من نظیره آن
 چو شد آن سانج فطرت ز پس پرده عزت بیاس شریعت بی تمس حقیقت بشما
 کرده رحمت دید آن جوهر خلقت بنوای احدیث ظهور آورد آیت گلی رایت دست
 که میسود بخت زره حسن طبیعت که بدر بار جلالش نرسد طایر او نام و بی
 مغز متن عقل شود ایم از آن زد که شبر از رسد حد شناسائی ذات حق لایدر که
 عجز سپر خاک کجا خالق افلاک کجا عقل خطرناک کجا مصدر ادراک کجا چون شود
 آن ذات مقدس مستتر نم بماند شمار آنزد چون و چرا از آنکه بخراود کند عوی
 من نظیره الهی ارور شود ظاهر اگرین ز عباد ویم القیوم شمار آنکند محجب آیات
 بیانم که قبول از کندان منظر قدسی بود از خود وی ارور کند آیات مرا هست فضل
 که م حضرتش ای اهل بیان در سر پر نوزده از حال ظهورش بنماید تحسین که مباد
 شود او ظاهر و باشد شما داخل در تیه ضلالت همه نیند از آنزد که خدا عالم آیات
 ظهور است چه ازین و چه اندر سنه تسع و چه از یازده و نوزده و نماند اغیث
 هر وقت شود ترفع آوازه امرش بخرا عالم تسلیم و رضایت در چهاره شمارا

بند و هم

چو شد آنوقت که در یابی مشیت بخروش آید و آن گوهر یکدانه قدسی کند آفاق
 درخشان شود از پرده جمال قدسیت بجهان ظاهر و از بارقه لامعه ساطعه نور شود
 روشنی دیده ایجاد و کند عالم ایجاد پر از دار و زر قانون بدعش همه عالم شود
 آباد و کند نقشه عدلش ز جهان ریشه بیداد و شوند اهل جهان مکسره از قید غم آزاد
 فکند ارباب خود شور بیداد و برضوان شد و بر خلق نداد که ای فرقه موسائی
 ای زمره عیسائی و ای امت اسلامی و ای اهل بیان جمله بدانید من آن است
 بسنودم که تورات خبر داده حکیم حق فرمود بصیون فکند شور و تکلم کند اندر زبر
 بسیند که بر طور حقیقت منم امروز تکلم منم آن قدس مقدس که منم جلوه بشارت
 منم آن پدیا که عیسی خبر آمدنم داد بخیل که ازین شما میروم امروز پس از وی
 سیم باید خوشی تقدس آیم و اینک منم آن صحبت موعود حسینی که در اخبار خبر داد
 چنین سید ابرار که چون قائم حق دعوت خود را کند اظهار شود وحدت مطلق از
 پس پرده پدیدار و نماید علم شرک بگونسار و شود آینه وحدت میان پاک زنگار پس از
 غیبت آن منظر حق طلعت موعود حسین از حجب سر زلف بر آید خورشید خوش

عالم ایجاد کند روشن - آن جلوه موعود الهی منم ای قوم که چون نقطه و اعلی
 بسوی مرکز خود صفا آمده ام از پی کتیل بیان نک منم آن آینه ذات نمائی که در
 آیات بیان سید ایجا خبر داد که مقصود من از کل بیان ذکر خباشش بود از آنکه
 نگردد حق محجب آنکوشود از برکتش دور بحمل ابدی ماندای اهل بیان رحم
 بخود کرده و بر خویش رغبت میسندید جبارا .

بند یازدهم

چو ز در بار جمال احدی منظر حق صیحه حق داد و در افتاد در ارکان قلوب علماء عیبه
 در حوزة درس فقها هممه بایک لرا ذکر سرودند که شد منعکس ادضاع جهان کر عجم آید
 بحر داعی امر حق و گویند که او صاحب قانون جدید است ماین نکته بر عقل
 بعید است اگر است بود بر عرب این سخت شدید است یا جماع خراین رای
 نباشد که ارد محجزه خواسیم که ز اور دن اعجاز بخر آید و کذب سخنش فاش شود پس ز
 پی رفع فسادش نبوسیم سحلی که شود فارغ ازین کلمش آنکه علمای نجف و بصره و بغداد
 گردیند فقیهیی تحب که شود جانب آن ذات مقدس بر سالت طلبد محجزه زان بایه
 اعجاز زور بارش لو کشف آمد بد آن شخص در وان شد سوی بعد داد که تا حشر شود

ساختش آباد سوی محفل قدس آید چشم خردش بسکلی جان اید سراپای وجودش تزلزل شد
 شد کشف بر او آنچه بصدال ریاضت نشود حاصل و از شوق سرگشته خم آورد و نزد بزرگان
 بزانوی امین حق و با عجبند پیام فقها کرد میان کان گهر بحر شرف باد و صدالطاف
 بفرمود که حق را سردار زانکه کند تجربه خلق خود اما سرزد بنده ناخیز که تا خالق اشیا
 شودش متعجب آزاری مصلحت از من بخواجم فقیدان بنشینند بیک مجلس و یک محضره با
 منتخب آرد و سحلی نویسد که در مشکشان حل شود از روی ارادت بد حضرت می آیند
 ز جان خاضع و از آیت پالم همه کردند بحق راجح و دستار مسیت ز سر انداخته احرام
 صفا بست و بسببیک زبان در جرم کعبه مقصود من آیند پذیرا شود این خواهششان و در
 بجایست که خواهند گرسنه از شرب محضره مختلف از منظر حق کار که قدس احد و سنگه
 سحر و تیار شود و نیت سخن قل و دل یافت سیر علمای زبیه جبریلی از آنرو که پیامی ز
 سموات مشیت شده مأمور که آرد سوی اجرام طبیعت سوی بزیم علما آمد و تبلیغ
 نمود آنچه در ستور حق داشت که دل برشان همچو کتوتر بطییدن شد و گفتند که این
 عجمی زاده ز ما حل عقودی کند از فقه و اصول آنچه حواشی سرتن نوشتیم بیایست که
 در آب فاشتن و در گلشن بهی همه چون بر روی ستن و آئین بهبائی همه از آرا

و فاجستن و دگان ریاست پس ازین بستن و زامه شدن خلق بدین محکمه دل خستند
 بر خود نپسندیم که این رقعہ نویسیم ولی مصلحت آن است که برپا داشته روم خطابی
 بنویسیم که عین عجمی زاده کز ایران بدو صدقتش آواره نمودند کنون جانب روم آمد
 و رفته در جمال بدوش زده صف حتم غفیری و هبسه کس اهدا و عده سیم فرزند
 ترسیم که بر قائمہ سلطنت از صرصر این فتنه خلق زاید و زان پیش که برپا شود این
 مرحله فرمان نمایون پی تبعید وی از قهر شود صادر و اورا بمکانی که بود سخت بر بندش
 بدو صد خواری و در قائمہ رای نوشتند سلطان و زرد بار شده روم چنین حکم برآید که
 بسنجی بسبب بندش بسوی محبس عکا که چو او سخت مکانی نبود در همه دنیا و دانسته که
 صدق سخن پاک رسولان شود اندم هبسه خلق زمین فاش که دادند بشارت
 همه کز ارض مقدس شنوند اهل زمین صحیح حق را و کبرل گمندان اهل بصیرت شرف و نور و ضیاء

بند و وارو هم

گشت چون آن گهر پاک نهان در صدف محبس عکا ز سر مهره درخشان شد
 درخشندگیش بر همه آفاق نمایان شد و ز الواح مبارک پی تبلیغ فرستاد بر سیه
 رومیه و ایران و فرانسایستین پی امر قسم کرد که فرطاعت احکام من امروز

در سلطنتی نیست نمود آن گمراگان در آن خاک بدستور فلاحت همه را امر بنویس
 گل و اشجار و بقانون محبت همه را کرد همب یار و برون رفت نفاق از در و دیوار
 زمین قدم نهد و داد از زمین که بدی مکن انشر از زرد از غر و شرف طغنه بر این گنبد
 دو آبرام احد قادر قهار ز هر گوشه بدان ملک روان منسقه احرار و همه دین بها
 رانده از هر حسه یار و کلف جان عزیز از پی ایشا روز میای محبت شده بر شاد
 در افتاد ازین واقعه آوازه در امصار و سبی عالم و عارف شد از این قصه حسبر در
 بر فتنه رشوق از پی تحقیق بدر بار و بیک حسوه ای از پر تو حق گشته گرفتار و بر آوده
 ز جان غصه اقرار و گریزان شده از عالم انکار و چو منصور شده قصص کسان تا بسردار
 شدند اهل عداوت ز پی چاره ایکار و ندیدند علاجی بحسنه از گشتن و آزار و عجب تر
 که از این صرصر خونبار شد روشنی شمع خداتار و جهان گشت پر از شعله انوار کجائی تو
 ای انصف دین دار می فراتر انصاف به پیش آر و بسین آنکه نبود در دقادر جبار
 تنی بی سپه و یار و مددگار تو است کج حکم جدیدی کند اظهار شود غالب و مغلوب
 کند زمره قهار و شود زنده دل از اندیس او فرقه ابرار بگوفا عبتر و ای اولی الالبصا
 بیسایند که گوش و تن بشنود این طرفه دارا

بند سیزدهم

حیدرآده پاشا که شدار شش نورهال پدر خویش سرپای وجودش متعلق که چو
 خورشید حقیقت بیدار گرد غروب از افق مشرق ابداع لیکر زود آن جوهر تعدیس
 که در ریشه بنام شاه نمایان شد و مشهور بفضیل آنست عظیم شد و در داد و در ایام جلالت
 پدر او امی عسبوتیت و زان کوفت در اقطار جهان کوس دیوبتیت و خود از ادب
 عبد با خواندی و زان و بغیر از گره بال شرف افشاندی و بر زود و اعلاهی خلقت بید
 ابھی زود و سلطان جلالتش ز عدم خمیه بحسب از و برد این پاشا در جهان دست
 تمسار و دگرگونه وحدت بر رخ شایه دنیا زود و صقیل زره مهر بر آئینه دلساز و دگر باند
 شرافت بر عرش محلا زود و کشور ایران علم محمد بیدار زود پس خمیه بتسلخ با مرید و ارباب
 زود و ناقوس محبت بر بام کلیسا زود و اندر پی اصلاح احم دست بیالاز و وصف باد
 روی زمین باتن تنه زود و با حجت قاطع همه را مهر علیها زود و مجلس شوری قسم
 قدتش امضا زود و احکام پدرا همه برد قرا حسه از و افراد شبر را همه اعلان نمود
 زود و در دستی کل ملل رقصه یاساز و خرگاه شرف بار بر منزل عکا زود پس ناخ حکام
 که بر سینه اعدا زود و طغرای قوانین رستم از بر اجازت زود و افلاک بدیل کر مشر دست

تولازد و کوس لمن الملک در این گنبد خضر از دو پنج پنج ز جمال وی کس از نسد
 مانگه برد پی کمال وی و مستجمع خوبی است خصال وی و فرخنده و زیاست متقا
 وی و خوش آنکه شب هجر بر آرد و بصال وی آسوده کشد در حل اقامت بطنال وی
 افسوس که دیدار جنابش نشدم حاصل دیا اینکه نبد دیده من از پی دیدارش قابل
 گفتم مگر الطاف خدائی شوم شامل و روشن کنم از خاک درش دیده جان و دل
 کا مد خبری جان کس از حاصل کان مهبه جبهاتاب ز انظار بشد آفل و آن منظر حق
 گشت بحق واصل و اکند این دار قاسوی بقا منزل از فرقت خود سوخت دل شاه و گدا را

بند چهاردهم

مرحبا درهما یون و خوش طالع میمون که بود سال نخستین ظهور شرف حضرت
 شوقی گل گدسته و حدت مرغ و غ ولایت مه گردون قنامت فلک مجد و صلاح
 گهر حبه فتوت در دریای مروت شرف مردم ایران شجره گلشن ایمان در ق
 دفتر ایقان سبب رحمت نیردان رخ زیبای دلارای وی آرزوم همیشه
 ارم و قامت طوبی از پی بندگی سرو قدا و بارادت خم و با شمس لبانش نرسد
 چشمه کوثر ز خلوات دم و خواهی اگرش از لب آن شاه بود نور و دو چشمان

حسین قائم حق نقطه اعلیٰ و بود میوهستان جمال احدی حضرت من نهره سینه
 بود شیره جان ولی امر احد غصن معظم سز و از این نسب پاک کند فخر بعالم که
 بود وارث احکام بسیار قائل اقدس سبزش تاج شرافت بود از نقطه ایجاد
 بر کسوت عرت بود از مظهر حق ذات جمال قدم و بر زبر تخت جلال که بدست
 از عهد بگشته بود تنگی و بیدق رفت زده بر طارم این گنبد فیروزه و آواز تفسیر
 در آنگنده بر این کاخ مقوس زلی سجده در بار جلالش ملک از عرش شود
 نازل بر طرف حریم عرش زمره اشرف شود طائف و شانان مکرم بدین
 گشته ز جهان ساجد و خوشتر که بنامش بریم این نامه سپایان و سرایم که هست
 صمد بار خدا یا تویی آن حضرت معبود که از تم قدم عالم ایجاد عیان کردی و از
 تابش انوار رسولان کرده خال نمودی تو پر از نور گریه با بنهور گهر گنج احد سید شیراز
 حسین نقطه ایجاد و بجایه در دریای صمد ذات جمال قدم پاک و بجز و شرف شمس
 بها غصن معظم ولی حق و بدان عصمت حق زمره گردون حیا در دست عیاد
 بخورشید سپهر عظمت حضرت شوقی که بدر بار خدا ایت شیخ آدم این نخستین
 پاک که آن خویش پنهان که تو خود دانی از لطاف ردا سازی و توفیق

دیانت کنی از لطف با حجاب کرامت که بحسن راه رضای تو نپوشید و بغیر از سخن امر
نگویند. خطائی اگر از راه جهالت زده سر عنق کن ای قادر قیوم

تخصیص کنان ندیم اشعار را

بطوریکه مذکور شد در کتاب (تاریخچه دو قرن اخیر شعرا و عرفای چهارم حال نخبتاری)
ذکر حجاب ندیم اشعار شده است. از جمله آثاری که از وی در آن کتاب آمده قطعات
که بی نسبت نیست در صفحه بعد ملاحظه فرمائید.

قطعه زیر را در جواب دعوتنامه دوست شاعر خود مشفق ضیر عام^(۱)

فرستاده است^(۲)

الا ای شاعر آزاده مشفق	که فرقت تاج حکایت لایت
رشفقت خوانده بودی قطره ای را	که ره یابد سوی بحب حقایق
بخاک آستان دلپندت	ز جان بستم بیدار تو شایق
ازین تمبر چه کز فیض حضورت	کنم کشف رموزات و دقایق
ز دامانت آرا آن دستم بود در	که در پاهست زنجیر علایق
ز ابروی کجانت پوشتم ارشیم	خو هم صدیر تشنیه از غلایق
تن از جان چون شکبید در زمانه	کجا میل کند ترک شقایق

مراد دراز تو حکم آسمان کرد

چه سازم با طبیعت کوست فایق

(۱) آقای حسینی ضیر عام مخلف مشفق از جوین شاعر خوش ذوق و بختیاری و اما در جواب شارق بروجی است. جناب مشفق فعلاً در اصفهان سکونت دارد و مکرراً ملاقات ایشان دست داده و در تذکره عمومی شعرای معاصر نیز که در دست تألیف دارم ذکر ایشان نموده ام.

(۲) نقل از تاریخ شعرای چهارمحال تألیف سرشید ابوالفتح اوزن صفحه ۱۷۵

نظام فرامانی

جناب نظام از مردم متبرین نظام آباد فرامان و از دانشمندان آن سامان است
سیدی جلیل القدر و ملقب نظام السادات و هم نظام اشعراء ملقب بود
از جزئیات احواش بیش ازین اطلاعی بدست نیاید .

تصدیق و ایمانش با مریضی در سال ۱۳۲۶ قمری محسری بوسید جنابان
میرزا قاضی قائم مقامی و میرزا مهدی اخوان الصفا علیهما رضوان الله صورت
پذیرفت و بعد از ایمان بامر، دو سالی در شاه آباد فرامان بمجلسی اطفال پرداخت و از آن پس
جریان آیام حیاتش معلوم نشد و سرانجام در عدد و سال ۱۳۴۴ قمری بسن
تقریباً شصت و پنج سالگی در اراک صحو نمود . رحمت الله علیه
از جناب نظام ترجیح بندی در هشت بند در دست است که عیناً از نظر قارئین
میگذرد (۱) آثار دیگری از ایشان نگارنده را بدست نیاید .

(۱) این ترجیح بند را که در سال ۱۳۳۲ قمری (در حیات خود شاعر) بچاپ ثلاثی
میشیر گردیده بوده ناشر نفحات الله جناب نصر الله استگار لطف فرمودند و هم اظهار داشتند
که نویسنده شعر، جناب نظام در سال ۱۳۲۷ شخصاً در اراک ملاقات منسه نموده اند .

ترجیح بند

یوم میعاد منظر الاسماست	عید میلاد طلعت ابھی است
یوم رب یوم وعد یوم نقیاست	مژده العاشقان شہادت
تالی قدر دانی اسراست	مہ سعد سرم است و بقدر
وین دو بر خلق حلت عظمی است	دو ظہوری کہ خلق موعودند
نسخہ اولی و نسخہ الاخر است	در کتب این دو نسخہ معلوم
دہر ازین ہر دو نسخہ پر آواست	ہر دو در این مہ آشکار آمد
یوم میعاد نقطہ ادلی است	فانش گویم کہ اول این ما
عید مولود طلعت ابھی است	دوم امینہ سعادت را
کہ زبانہا بمدحتش گویاست	جدا مولد خداوندی

طلعت اقدس جمال مہتم

شد عیان جل ذکرہ الاعظم

صار یوم التقاء و جہا الرب	ملاء الابن جاء و جہہ الاب
جہا من کان فی الوجود سبب	جاء والدہ جامع الاثبات

جاء والله ناصر المذهب	جاء والله حاشرا لامة
كز ملاقات اب بدش مطلب	پدر آسمانی عیسی
بود از ابر بهکیش مرکب	آنداز آسمان امرعیان
بفک میرود ز شور و شغب	بانگ سافور نعره تبریک
که مجید کبیر آد اب	هللو یاکنید یا ابناء
گوش دارید و نشنوید عجب	چشم دارید و ننگرید عجب
بادف دچنگ و نی بوجود طرب	بارگوسیم باشط و سرور

طلعت اقدس جمال قدم

شد عیان جل ذکره الاعظم

آنچه پنهان بد آشکار آمد	مژده ای عاشقان که یازد
شاه ابھی بزیم بار آمد	یار محسر گزنده ظاهر شد
بمه و محسر ایند ار آمد	آفتاب وجود کرد طلوع
جالس عرش اقتدار آمد	فعلی العرش استوی الرحمن
نفتد انجیل را عیار آمد	مژده ای امت مسیح که حال

باعلامات افتخار آمد	پدر این از آسمان جلال
روح بر آبرتن سوار آمد	گفتی آید سوار بر آری
ماه و خورشید ارض تا آمد	هم نجوم سپهر ساقت
اشکارا و برت سوار آمد	صوت سا فونزیره تبریک
شور ترجیح من شعار آمد	جای تسبیح و ذکر خاصان را

طلعت اقدس جمال قدم

شد عیان جل ذکره الا عظم

پرده افکند و شد عیان بصفت	شده کون و مکان و طلعت ذات
از صفاد درز جابم و مشکوه	نور الله نور جلوه نمود
نور حق جلوه کرد در مرات	بصدوری تعلق از عظمت
آمد آن محیی عظام لغات	آمد آن مالک حقیقی کُل
آمد آن خالق حیات و ممات	آمد آن صانع زمین و زمان
آمد آن عارف جمیع لغات	آمد آن علت وجود و عدم
شد عیان از علامت آیات	ذات غیب مبین لایدرک

نعره یا بهاء الابهی گشت	اشکار از جمله ذرات
آندان عین کعبه دوزمزم	آندان اصل مشعر و عرفات
آندان مقتدای دین دول	آندان رهسمای راه نجات
آندان خسروی که در قلمش	بود مضمحل صفات آب حیات
آند و ما صوامع ملکوت	رسد این نغمه در جمیع جهات

طلعت اقدس جمال قدم

شده عیان جل ذکره الاعظم

هان و هان ای کلیمیان قدیم	تا کی محتجب ز رب رحیم
مژده کاینک سبیل تعدیس	شده ظاهر خدای ابراهیم
ظاهر از مشرق ظهور شد آن	که مکمل بطور شد بکلیم
حق مطلق بکر بل و ساعیر	جالس آمد بکبری تکریم
ید بیضایش اشکار و پدید	از لب روح بخش و فیض عمیم
قلمش از دری که باشد از و	سحر او نام حزب شرک بسیم
هم بود معطی حیات و همت	هم بود محیی عظام مسیم

علم ماکان و مایکون گیرید
خوش ز ایقان و آتشش تعلیم
آن شهنشاه لازم الاتباع
آن خداوند واجب التکریم

طلعت اقدس جمال قدم
شد عیان حل ذکره الا عظم

ای خداوند کار غیب شهود	دی همین داور دیار وجود
ایکه محراب طاق ابرویت	شده بر خلق قبتله گاه سجود
مسلم و بت پرست عیسائی	صابی و گسبر و ازمنی دیود
همه را بر اطاعت تصدیق	همه را بر درت حسین و خدود
همه داد که تو از دل و جان	مقصد قلب و کعبه مقصود
حزر جان بی بخش هر قومی است	کلمات چولو، لولو، منضود
حیوان حیات و چشمه حضرت	در سواد مداد تو موجود
بنده بنده تو ایم که او	بتوشد عابد و بما معبود
آنکه خبر بندگی حضرت توست	هر ستایش بدرگمش مطرود
کافل امر و مرکز میثاق	حاصل عهد و پیشوای حسود

آنکه خواند نطق گوهر بار این دو مصرع بطلح مسود

طلعت اقدس جمال قدم

شده عیان جل ذکره الاعظم

حالیادورد در میثاق است آنکه صحبتش شیر آفاق است

در اروپا و خطه امریکت نیر امراد در اشراق است

دل و جان تمام خلق جهان بقائش زهر شتاق است

نام عباس و شخص و الایش مرکز عهد و شاه میثاق است

هو بعد الحسین امام الناس بحدیت صحیح مصداق است

اوست معشوق ابل دل کسیر برخ نورش ز عشاق است

رشته مهر و دلغ طاعت او زین طوق جباه و افاق است

این اشارات اسم اعظم ادمر قح ز عدل و اشفاق است

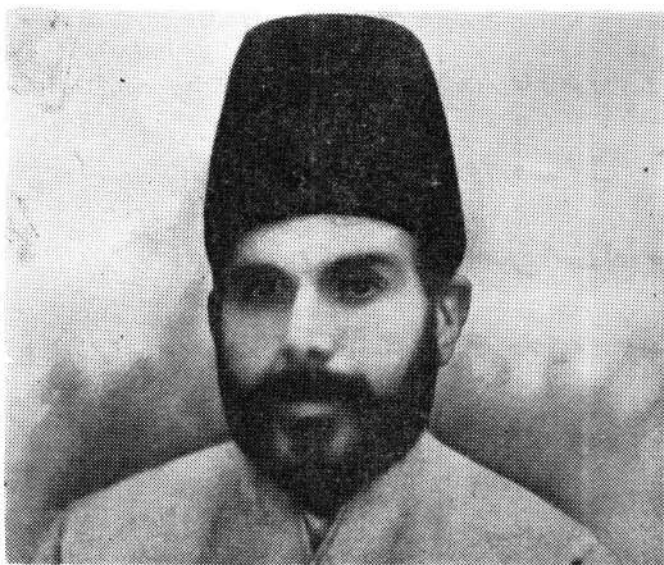
طلعت اقدس جمال قدم

شده عیان جل ذکره الاعظم

بندگی تا شاعر عبد بهاست بهترین اعتبار عبد بهاست

جاودان افتخار عبد بهشت	از عبودیت جمال مدام
که خود این کار کار عبد بهشت	نرسد کس باین مقام شمع
ذات کامل عیار عبد بهشت	بنده مستی آسین بجان
از دل جان شعار عبد بهشت	تا عبودیت بهاء بهت
خود خداوند کار عبد بهشت	او خداوند کار ما و بهاء
بیشتر گردون شکار عبد بهشت	چون عبودیت است مقصود است
ذات والا تبار عبد بهشت	جوهر کنت کسز مخفیا
شرف و اقتدار عبد بهشت	این دو مصرع که عرض کرده ام

طلعت اقدس جمال مدام
 شد عیان جل ذکره الا عظم



نعیم سدهی اصفهانی

جناب نعیم از شعرای استاد و ادیب بھائی است اسم شریفش محمد متخلص نعیم
و مشہور بیزر نعیم است . پدرش حاج عبدالکریم آرشا و زان قسریہ فروزان
سدہ اصفہان بود (۱) جناب نعیم در سال کھیزار و دویست و ہفتاد و دو (۱۲۷۲)
قمری محبہری در قرنیہ مزبور بدنیہ آمد پس از رسیدن بسن تحصیل خواندن و نوشتن
فارسی را در مکتب دہ فرا گرفت و پس نزد ملای قریہ تحصیل مقدمات عربیہ پر دست

(۱) قصبہ سدہ اخیراً از طرف دولت بہ (ہما نوشہر) تغیر نام یافته است

دلی قبل از اینکه در سیر این مرحله بجائی رسد چون تنها فرزند ذکور خانواده بود پدرش وی را
 متاهل نمود و از نیزه و ازادانه تحصیل بازماند و بالضرورة بامور نادمی و کارزار اعت پرداخت
 آقا میرزا محمد از همان صحن که بکارزار اعت اشتغال داشت دوقتی وافر
 و شوقی تشکرات شعرو ادب در خود یافت و لهذا با همان مختصر سوادمی که داشت بطلب
 کتب ادبی و تبحر در آثار اساتید سخن فارسی مشغول گشت و کم کم خود نیزه سبرودن
 شعر پرداخت و باقتضای عصر بیشتر در مدح و منقبت حضرت رسول مختار و ائمه اطهار
 و ذکر مرثیاتی و مصائب آنها شعر میساخت ولی در هر حال دنباله مطالعه را رها نمیکرد
 و برای حل مشکلات و رفع مجهولات خویش نیز بار بار فن مراجعه می نمود تا رفته رفته
 در سنون شعرو ادب تحسیری حاصل فرمود.

در همان اوقات که جناب ایشان در کمال ثور و نشاط جوانی و ذوق و اشتعال شاعری
 میبود اتفاقاً دو برادرش عرو و گیر نیز در همان شهریه و در همسایگی جناب نسیم سبرودن
 که کئی موسوم با قاسید محمود و مختص به پیروی قاسید اسمعیل مختص بسینا بود^(۱)

(۱) شرح حال این برادر نرگوار و شاعر عالمیست در اردین کجسینه ملاحظه فرمائید
 (جناب سینا در جلد دوم و جناب نسیم در این جلد)

این دو برادر که از اسادات محترم و مورد علاقه و اعتماد الهی بودند در شاعری دارای تبحر
 از جنبه طبیعی شیوا و دلپسند بودند و جناب نعیم حکیم تجانس و سنجیت ادبی با آنها
 مصاحب و معاشرت و سپس سه نفر دیگر نیز که خالی از ذوقی نبودند موسومان عمیر را
 منظر و محمد تقی از سید محمد بدینها پیوسته مجموعی دوستانه و ادبی ترتیب دادند و غالباً با یکدیگر
 بسر میبردند.

جنابان نیز و سینه که با واجد بودن مقام شیوانی مسلمانان، اغلب ببا و تفضای
 دور و نزدیک و سیر در بلاد و قضبات مغبطوار شاد و در اینسانی نفوس با شور و عریه سیر و خند
 در امر اجبت از هر سفر مشاهدات و رویدادهای خود را برای رفقایان میگرددند.
 جناب سینه ادبی از سفرهای خویش که به تریز نموده بود برای جناب نعیم حکیم که در تریز با شخصی
 بهائی بنام میرزا عنایت الله علی آبادی نازدانی ملاقات نموده و از زبان او بشارت
 ظهور قائم موعود و ظهور حسینی را شنیده و آله و بر اینی بر اثبات حقیقت آنان از وی استماع
 کرده و ضمناً لوحی از الواح بهاء الله را بنام لوح ناقوس از وی دریافت داشته است

(۱) لوح ناقوس باین جمله شروع میشود: باسک اللو و انک انت اللو یا هو ان یا ربیان
 الا جدیه فاضرب علی آنا قوس جانظر لوم الله و استوی جمال العتبه علی عش قدس میر
 سبحانک یا هو یا من هو یا من لیس احد الا هو.....

در دنباله این حکایت اوله مسموعه را نیز بیان داشته و لوح مزبور را بحجاب نعیم ارائه
 میکند وی بعد از استماع این قضیه و ملاحظه لوح مذکور در صدد تکمیل اطلاعات و
 تعقیب موضوع برآمده بوسائل ممکنه تحقیقات خویش را دنبال و تکمیل نموده مالا در سال
 ۱۲۹۸ (سن ۲۶ سالگی) بامر محبائی مؤمن و موفق گشت و سپس با سایر رفقا
 تیر بند کرده و مباحثه کرده اخته در نتیجه بر پنج نفر مذکور دیگر نیز موفق تصدیق و ایمان با
 میشوند و آنگاه در مقام ابلاغ کلمه بدلیان بر میآیند اما چیزی نمیگذرد که بین لیسوم
 مشار با بسنان دمود بغض و عناد آمان واقع میشوند تا آنجا که در اصفهان شیخ محمد باقر
 معروف بابا مخفی شکایت برده و دفع آنا را خواستار میگردد جناب شیخ نیز بحکومت
 وقت دستور جلب بهایان سده را میدهد و لکن آنچه فرزندش برای دستگیری
 آنان سده فرستاده میشود. فرآشاد محل ملک دستگیری الهی جنابان نعیم و نیز
 دسینا و آقا سید محمد و آقا محمد تقی را دستگیر نموده و هر پنج نفر را بیک رسیان
 محکم بسته ابتدا آنقدر چوکارشان میکنند که متقی میشد در نهمت باقی نمیماند و آنگاه
 آنها را با تقسیم مقیداً و با سرو پای برهنه با اصفهان برده در محبس دکن الملک

(۱) معلوم نیست میرزا منظر چگونه از میان بدر رفته است

نایب‌المنکره اصفهان مجبوس میدارند و پس از چندی با اجازه مسعود میرزا ظل‌السلطان
 باین شرط که در اصفهان و نواحی آن نمانند از حبس آزاد میگردد و شبانه بقصد
 طهران و بدون اینکه دیناری خرجی با خود داشته باشند اصفهان را ترک میکنند
 و در همان ایام در قریه فردوشان حکم حاج میرزا سید علی بحر العلوم فردوشانی که از مجتهدین
 ذی نفوذ آن نواحی و صاحب فتوی بود زوجه جناب نعیم را با اینکه دارای یکده خرد و دو پسر
 از نعیم بود بدون طلاق بعت دارد و ارج دیگری در آورده اند.

مسافریں بی توشه بازگشتی فرادان خود را بکاشان رسانیده و پس از توقف چند روز
 در آنجا و ملاقات دوستان آن سامان ز سپاه طهران شدند و پس از چندی نیمه جانی
 بطهران رسانیدند. خالی از لطف نیست که گفته شود که حضرات مسافریں در قریه علی آباد
 بین راه قم و طهران ارشادت استیصال از درویش عابری بکلیان بقرض گرفتند و با
 این یک قران، خود را از علی آباد بطهران رسانیدند و پس از چندی نین در طهران با
 جستجوی فرادان درویش را یافته بقرض خود ادا نمودند.

(۱) جناب نعیم در طهران در خانه ای معروف بحیات باغ که در سمت جنوبی قبرستان و در مسیر قبر با واقع است منزل نمود

(۱) این قبرستان فعلاً بصورت باغ و ساختمانی در آمده و باغ فردوس معروف است

حیاط باغ در آن محل اجتماع بمصائبیان طهران بود جناب ایشان در بدو امر شروع به تخریب
 و استنساخ آیات و الواح برای اجتماع نمود و از خبری اجربی که ازین راه عایدش میگردد
 امر احساس میفرمود و چندی بعد با بامی پانزده ریال حقوق بتدریس اطفال احباب
 پرداخت و با همین مبلغ کندان میگردد ولی چندی بعد رسیدای فراهم گشت که سمت تعلیم
 زبان فارسی در سفارت انگلیس بجا پرداخت و ازین پس امور مادی و زندگانی صورتش نیز
 سر و صورتی گرفت و رفته رفته ثمن دوستی یافت .

جناب نعیم در پیچ مرده از اصل زندگی خویش از مردن شعر و اعمال حسنه و ذوق سرشار از
 خود غفلت و فراغت نمیحسب چنانکه کتاب جاویدان استدلالتیه خویش را که بذکرش میرسیم
 در همین اوان و اوقات ساخته است .

بعد از صدور حضرت صدر الصلّه و مهدانی^(۱) که بنیان گذار کلاس درس تبلیغ و اولین
 معلم آن بود طبق لوحی که از قلم حضرت عبدالسبا با فتح جناب نعیم نازل گشت تأموریت یافت
 که حوزه درس تبلیغ او را اداره کند و او نیز اینکار را با حسن وجه انجام داد و پسچنین در تمام اوقات
 حیات خویش در پیچ حال از خدمت و تبلیغ امر خود داری نمیشود .

(۱) شرح حال و تاریخ زندگانی حضرت صدر الصلّه و مهدانی در کتاب مصابیح هدایت جلد پنجم مندرج گردیده است

جناب نعیم با اینکه شرجی که گذشت تخصیلاش ناقص مانده بود ولی با استعداد خدا داده
 و مهارت و تمعن تمام در آثار مبارکه امریه و کتب ادبیه درین فن بمقام استادی نائل گشت^(۱)
 و از حیث ایمان و جذبات روحانیه نیز بمقامی رسید که حضرت عبداللہ بادرومی خطاب
 بوی میفرماید «... در ظل کلمۃ اللہ بیخ رسیدی و بر سر پر شد استوار یافتی...»^(۲)
 سال تصدیق جناب نعیم (۱۲۹۸ قمری) مقدارن بود با سال استقرار تکمیل
 مبارک در قلعه عکا و چون صعود حضرت بہاء اللہ در سال ۱۳۰۹ واقع گشت جناب نعیم
 یازده سال از دورہ پرانوار طلعت بمیشال شمس حقیقت را ادراک نمود و چون در سال ۱۳۳۴
 قمری نیز در طہران صعود نمود بمیت و پنجسال نیز از انوار دورہ مرکز شایق حضرت سر اللہ اکرم
 استنارہ و استفاضہ نمود و الواح عدیدہ ای کہ از خانمہ عنبر شامہ جمال قدم و غصن اعظم
 جل ذکرہ بہاؤ اکرم بنام او ترصد و ریافتہ انشاء ابدی و حیات سرمدی او را تا این نمودہ است
 جناب نعیم بعد از ہجرت قمری از اصفہان بطہران واردست و اون عیال و اولاد

۱ شرح دو ترکیب بند مضموع او را در بخشہ این شرح ملاحظہ فرمائید
 ۲ این لوح و سایر الواحیکہ با انشاء او ازیرافہ فضل و عنایت حضرت بہاء اللہ و حضرت
 عبدالبہا جل اسمہا نازل و صادر گشتہ در اول دیونش کہ سال ۱۱۵ ہجری درہلی
 جدید چاپ شدہ درج نمودہ است .

خویش که در سده داشت مدتی در طهران بحال تحسبه و سیر برسد پس در سال ۱۳۰۹ با
 رقیه سلطان نامی از امانلی صفهان به طهران ازدواج نمود و از وی صاحب دو فرزند
 یک پسر نام عبدالمحسین و یک دختر نام محسوبه گردید که اینک هر دو در قید حیات و بحد است
 دظّل امر و بخدمت موفقتند (۱)

جناب نعیم بطوریکه فوقاً نیز مذکور گشت در سال ۱۳۳۴ قمری محسری در طهران مصوّد نمود و در
 اما مراده محصوم بیرون در دوازده قزوین طهران مدفون گردیده . جناب اشراق قندیاری
 که شرح حاشیاء در جلد اول این تذکره ملاحظه فرموده اید این قطعه را در ماده تاریخ
 جناب نعیم سروده است :

آن پاکدامنی که نظیرش بود عدیم از فیض نخب بود با مر کبها قویم
 نامش نعیم زانکه بپاس حقوق حق ابلاغ داشت بر همه کس نعمته قدیم
 چون سر نهاد در ره حق هر چه داشت فرزند وزن محلّ در وطن سپیکر سقیم

(۱) جناب عبدالمحسین نعیمی که سالها بجهت ترجمی در سفارت انگلیس در طهران اشتغال
 داشته اخیراً بازگشته شده و اینکه مهاجرت اروپا و سرکار مجبور به خانم نعیمی که همسری جناب
 محسن نعیمی (دیرنویس) در آمده بودند اخیراً پس از مصوّد شوهرشان با فرقیها مهاجرت نموده و مردد قائم
 بخودند و علاوه جناب عبدالمحسین نعیمی اخیراً دیوان بدین گوارشان در هندوستان طبع و منتشر فرموده است

دست از تمام هستی دستا نه سرنماد برخاک راه دوست فداخوزه العظیم
 شه دادش آنچه لایق آن بود خلق و خلق اورا نمود در عمل انبیا سیم
 یازخ فوت دست که اشراق گفته است
 (روح انیم کریمه جسته انیم)

۱۳۳۴ قمری

این داستان را هم از دستنویم و سپس از آثارش گفتگو کنیم :
 جناب نعیم که در قضایا پیش آمد با خیلی خونسرد و تسلیم بود خود حکایت کرده بود که :
 روزی از راهی که در وسط قبرستان سر قراقا قرار داشت عبور کردم و بطرف
 منزل خود میرفتم کی از شره دارهای شاهی که شبرات و هم تقصیب در شمع مودف
 بود و مرا نیز به بیهوشی بودن می شناخت سر راه بر من گرفت و بی مقدمه
 گفت : میخواهی پدیت را بسوزانم ؟ در کمال آرمش گفتم نه و آنکه
 شره دار از این جواب بخنده افتاده راه خود در پیش گرفت و برفت .

و اما آثار نعیم

آثار باقیمانده از جناب میرزا نعیم عبارتند از :

۱- کتاب ترکیب بند او که در دو قسمت یاد و جمله تنظیم گردیده و بر اساس بیان اولی
نقدیه و عقلیه و در اثبات حقیقت انبیا الهی سروده و از اباع نعیم نامیده است
جلد اول که شامل ۱۵ بند است باین بیت :

نخندسته قائماً بالذات مالک الملک محی الاموات

و جلد دوم که ۱۲۰ بند است باین بیت :

باز آمد بجهار و آمد کل لاله و یاس و سوسن و سنبل

شروع میشود که مجموعاً ۲۷۰ بند و ۲۴۳۰ بیت است و منجی از آنرا در اینجا

ملاحظه خواهد فرمود. این کتاب صرف نظر از نسخه های دستنویس زیاد و چاپها
ژلاتینی و عکسی متعدد که از زمان حیات خود گوینده شروع و مورد استفاده اجبار قرار
گرفته است برای اولین بار نیز به ضمیمه سایر آثار او در سال ۱۳۸۴ به نشر
۱۳۰۶ شمسی و ۱۹۲۷ میلادی و سید جناب مهران شهریار سردش مریم آبادی
یزدی متخصص نژاد رزیدر مسوره بهمنی بقطع کوچک ۱۳ x ۱۰ در ۳۲۰ صفحه

چاپ و منتشر گردیده است و اخیراً نیز سال ۱۱۷ بهمنی و ۱۳۲۷ شمسی
 بوسیله فرزندان محمدش جناب عبدالحسین نعمی نجف مستعین زیا که رقم ندارد
 در ایران نوشته شده شامل شرح احوال و عکس و گزارش الواح مبارکه ای که
 بافتار او نازل شده بقطع معمولی در ۳۱۹ صفحه در هندوستان چاپ شده است

۲- قصیده نونیه که تنها قصیده اوست بدین مطلع :

مرا بود دل و پستی ز گردش گردون ای چو در جله آب می چو کجبه خون
 این قصیده یکصد و سی و دو بیت دارد و جناب نعیم نسخ ای از آنرا پیوسته
 برای مستر برادون منتشر و معروف انگلیسی (ناشر کتاب نقطه الکاف) فرستاده
 بوده و ادنیس زور کتاب تاریخ ادبیات ایران تالیف خویش عیناً نقل و مندرج داشته
 (این قصیده را نیز در این مجموعه ملاحظه فرمائید)

۳- محمّدس بهاریه یا صیغیه او که معرفت عمومی دارد و چنین شروع میشود:
 فرجوانی گرفت طفل رضیع بهار لب زلبن شست باز شکوفه شیرخوار
 باز درختان شدند بارور و بارور سرخسان هر چه داشت کرد عیان بوزگار
 تو گوی امرور شد سرخدا اسکار

این بجزاریه بطوریکه برای فن پوشیده نیست از حیث موضوع بی سابقه است

۴- مربع ترکیبی است بعنوان ۲۹ حروف (۱) که چنین شروع میشود:

بانه بشری بقاء بقاء عرش مبین ز بقاء بقاء

چرخ معنی ز علاء بقاء شمس محلی ز جلاء بقاء

بشری بشری لقوم البقاء

طوبی طوبی لأهل اللقا

۵- استدلالیه مختصر و جامعی است به شرک در سال ۱۳۱۴ قمری در طهران نوشته

است (چاپ عکسی آن منتشر شده است)

۶- ردیه مفصلی که بر مقدمه ناشر کتاب نقطه الکاف نوشته شده (نگارنده تألیف)

۷- دو جزوه استدلالیه که آنها را در او ان تدریس در کلاسهای درس تبلیغ مرقوم

(۱) تقدیم در ۲۸ حرف الفبای شرک عربی و فارسی حرف مرکبی نیز بعنوان لام الف (لا) قائل

بودند که آنرا قبل از یاد آخر الفباء قرار میدادند و بدین ترتیب حروف الفباء ۲۹ حروف مینامیدند

وین شعر از مرقوم بود منظومه ای عم از محسن بیست و غیره تحت عنوان ۲۹ حروف بیست و نه نظریه

که قافیه بند اول الف بند دوم ب سوم تا آخر جناب نعیم نیز این مربع ترکیب را بدان عنوان برآورده

و چنانکه در بنده خیر شماره نموده این شعر در سال ۱۳۱۲ قمری مطابق سال ۱۳۱۲ هجری در رسیده ساخته است

و چاپ شایسته و بیشتر و بیشتر شدن شاکردان کلاس تقسیم نموده است (این خبر در روزنامه نیکو دیده ام)
 ۸ - مجموعه است بنام نتیجه البیان که آیات را جبهه نظر حضرت بجا آورده است
 از کتاب بیان استخراج در آن جمع نموده است این مجموعه در طهران بچاپ
 استنسیل تکثیر و منتشر شده است .

و اینک شرح شعر مصنوع او

(بند ۱۳۸ و بند ۱۳۹ - از کتاب ترکیب بند جلد اول که اولی تماماً بچهارم و
 دومی تماماً بهفت بجه خوانده میشود)

مقدمه باید گفته شود که از علوم ادبیه سه علم آن اختصاص شعردار که عبارتند از:

علم عروض - علم قافیه - علم بدیع

علم عروض از وزن و بحر شعرو احکام آن گفتگو میکند مثلاً میگوید این شعر:

خسر دما بلعل شکر خند دل خلقی ز جان شیرین کند

در بحر خفیف است و هر مصراع آن بر وزن: فُعْلَاتُنْ مَفْعَلُنْ مَفْعَلُنْ فِعْلُنْ میباشد

و کذا سایر بحر شعری که هر یک وزن جداگانه دارد .

علم قافیه از قواعد و اصولی که باید در قافیه شعری رعایت شود سخن میگوید مثلاً توضیح میدهد

که در این شعر :

آدم از خاک بود آدم شو
خاک شو خاک پای عالم شو
قافیه میم است و در تمام ابیات قافیه حرف قبل از میم نیز باید رعایت شود چنانکه در
دال و لام آدم و عالم شده است (یعنی مثلاً مردم که در اش مضموم است با عالم که لاش
مضبوط است قافیه نمیشود با اینکه هر دو میم دارد) و کلمه شو که در آخر ابیات تکرار میشود
رویف نامیده میشود و امثال ذلک .

و علم بدیع از صنایع و محسنات کلام اعم از نظم یا نثر گفته میگویند. مثلاً میگوید
تجینس یکی از صنایع کلام است و آن عبارت از این است که دو کلمه به جنس یعنی دو کلمه ای
که از حیث حروف مانند هم باشند در سخن بکار برند که از حیث معنی مختلف باشند مانند
برد و برد که اولی بضم با و معنی نوعی از پارچه و هم ضمی بردن است و دومی بفتح با و معنی سرما
(اگر رونق گلستان برد برد بھار آمد و بار آورد و رد)

(این بیت از قافی کاشانی است در یک قطعه او)

و امثال ذلک (۱)

(۱) مجموع این صنایع را بصحیفه علم قافیه در بابی جداگانه تألیف کرده ام چاپ شده است طالبان بر وجهی

اینک تذکر می‌شوم که یکی از صنایع کلام که مخصوص شعراست صنعت ملون در وزن
 معطر است که آنرا ستون (بر وزن تذکر) نیز می‌نامند و آن صنعت عبارت است
 از اینکه شعری بسازند که بتوان آنرا بدو بحر یا بیشتر خواند مانند این شعرا علی شیرازی :
 ای همه عالم بر تو بشکوه شوکت خاک در تو بیش کوه

که آنرا هم بر وزن مضغطن مضغطن فاعلن (بحر سریع) میتوان خواند و هم بر
 وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات (بحر رمل)

و این نوع شعر که اورا دو بحرین نیز گویند زیاد گفته شده مثلاً همان بیت بالا شعرا و آل
 کتابی است از اعلی شیرازی که آنرا بحر حلال نامیده و در حدود هفتصد بیت است
 و تماماً در بحر خوانده میشود و صنایع دیگری نیز درین کتاب بجا رفته که جای بحث
 آنها درین گفتار نیست. مقصود این است که شعردو بحرین یعنی شعری که بدو بحر
 خوانده شود زیاد است ولی تاکنون شعری که از دو بحر بیشتر خوانده شود دیده نشده
 جناب نعیم در دو بند شعری که مذکور شد (بند ۱۴۸ و بند ۱۴۹) که هر یک نه بیت است و
 بند اول تماماً در چهار بحر و بند دوم عموماً در هفت بحر خوانده میشود و این موضوع در
 ادبیات فارسی و عربی میبایقه است اظهار قدرت نموده است.

داینک شرح بحره

اول - بند چهارم بحری مطلعش این است :

ای رخ گیسوی تو زور و ظلم
وی قد و ابودی تو نون و قلم

۱- بحر خفیف بروزن فاعلاتن مفاعلتن فعلن

۲- بحر رمل محسبون مقصور بروزن فاعلاتن فاعلاتن فعات

۳- بحر سریح بروزن مضطعن مضطعن فاعلتن

۴- بحر رمل مستدس مخذوف بروزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

دوم - بند هفت بحری باین مطلع :

تو دریمی تو بحری و کان
تو ایم دری و تو عقلی و جان

تمام ابیات نه گانه این بند چهارم بحری قبلی با ضافه سه بحری ذیل خوانده میشود

۱- بحر مزج متقارب بروزن مفاعیلن مفاعیلن فعلن

۲- بحر تقارب بروزن فعلن فعلن فعلن فعلن

۳- بحر قریب بروزن مفعولن مفاعیلن فاعلاتن

داینک به نتهی از کتاب ترکیب بند و هم قضیده و کله باریه اد توجه فرماید :

از حجد اول

(بند ۱)

شُحِدَ اللهُ قَائِمًا بِالذَّاتِ مَالِكُ الْمَلِكِ مَجِي الْأَمَوَاتِ
 ثَبَتَ الْحَقَّ مَاحِي الْبَطْلِ عَالِمُ الْغَيْبِ جَامِعُ الْأَشْيَاتِ
 مَرْسَلُ الْأَنْبِيَاءِ وَالسُّفَرَاءِ مُرْتَلِ الْبَسِيَّاتِ وَالْآيَاتِ
 يَفِيضُهُ نَزْرَةٌ عَنِ التَّعْطِيلِ وَلَا يَأْمُرُكُمْ رَبُّكُمْ بِفَحْشَاتِ
 ثُمَّ حَمْدًا لَهُ بِمَا بَعَثَ إِلَيْهِ أَنْبِيَاءَ عَلَيْهِمُ الصَّلَاةُ
 هُمْ يَدُلُّونَنَا لِمَعْرِفَتِهِ ثُمَّ يَهْدُونَنَا إِلَى الْخَيْرَاتِ
 يَسْتَفِيضُونَ مِنْ فَيُوضَاتِهِ وَيَفِيضُونَ مِنْ الْبَرَكَاتِ
 كَلِمَتُهُمْ يُؤْمَرُونَ بِأَنْ يُخْرِجُوا قَوْمَهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ

نشند انهم بالنامه

ذکر ودا قومهم با یانه

(بند ۳)

چون ترا دست حق ببارد نعیم داد ترکیب احسن التَّقْوِيمِ

تو پوشاند جامه تکرم	تو نوشاند جام فضلا
بهر خود آفسدیدگار علیم	همه کجاست تو آفرید تورا
خانه گیرای گدا بلوی کریم	بهر او باش تا تورا باشد
دست رب بگو چو ابراهیم	چشم از آبا پوش و حق طلب
گرفدا گشته واجب تقظیم	سجده کن بر در خلیفه حق
بر در او بیار قلب سلیم	کبر و نخوت نمجسند اینجا
بندگان باید از سر تسلیم	هر کجا بانگ یا عبادی زد

همه گویند در بنا لبیک
 ثم لبیک ربنا سعادت

(بند ۵)

مکن اندر طلب تو کوتاهی	ایکه راه نجات میخواهی
جز بسادانی و باگاهی	نبود فرق کافر و مؤمن
در حقیقت زماه تناهای	همه جویندگان راه حقت
نگذارد تورا بگمراهی	انکه فرمود جاهد و انینا

جانچا هست لهند نینم است تو اگر ساکت الی الی
 از خدا جوی هر چه میجوی از خدا خواه هر چه میخواهی
 میکشاند ترا بحضرت دوست آه شب ناله سحره گاهی
 بخدادور دو کون محتاجی بخداگر گداوگر شاهی

صغرا کیستند یا کبراء

ایضا الناس انتم الفقراء

(بند ۴)

ای برادر زمال منصب دوز از نهمه بگذر و حق مگذر
 آنچه گوئیم حسن خدای بها هر چه جوئیم جز خدای همدا
 راه نزدیک و سفره گسترده یار در بزم و داعیان برود
 پایمالنگ و دستها توانا چشمها کور و گوشها همه کر
 تکیه بر زور دوز مکن که نشد آب حیوان نصیب اسکندر
 لاف دانش مزن که در ظلمات ماهی مرده خضر را رهبر
 خویش را خضران مراهی دین حق آب زندگی شمر

باتو گویم اگر چه محبت او بود از آفتاب روشنتر

فایده نسا با حسن التعمیم
و به نیتین للتتیم

(بند ۷)

ایدل این خلق اخدائی هست	بانی از بر هر بنائی هست
باتو میگوید آسمان فرین	خالق الارض و السامی هست
نفس هر شکری کند اقرار	کافر نینده کبر یائی هست
مژده انبیا کند معلوم	غیب دانی و زبانی هست
در سرشت جمع خلق جهان	بخدا جوی اقتضائی هست
دل هر کار بسته میداند	که گره را کرده گشائی هست
چشم هر پو شمنده می بیند	کز پی هر عمل جزائی هست
آن سزارا تو سر سری مشمار	کز پی این سراسرائی هست

فله المخلق یسبده و یبید

وله الامر حکیم و یرید

(بند ۸)

چسبست از خلق آدمی مقصود	غیر عرفان طلعت محسوب
ذات غیب مبینع لایدرک	چون مقدس بود غیب دشود
عارف ذات او کسی نشود	که ره معرفت بود مسدود
پس بجهت دور نظری از بشر	بهر عرفان خود کند موجود
که بود جامع جمیع صفات	ساجدش گر بخوانی و سجود
عارف اوست عارف بانه	معرفت ممکن است در مشهود
حضرتش عین حضرت داور	طلعتش وجه طلعت مقصود
اولقادر الله است در قرآن	بتقار خدا همه موعود

بجز این ره بحق نباشد راه

من اطاعة ففت اطاعة لله

(بند ۹)

گر مخفی بود وصف لایوصف	بود پنهان بذات لایعرف
متصف شد بوصف احببت	شعله در گشت باران اعرف

تا نیتجه دهد کی اعرف	داد ترتیب خلقت المخلوق
پی لاو بی زرد دو صف	چون است بر کلم در داد
صفی از عاشقان جان بر کف	صفی از باقضان عهد شکن
گفت این یک حکمت یا کلف	گفت آن یک عصیت یا اسع
فنیئاً له بما اسلف	فعداً له بما اعسض
در ظهور است و القلم قد جفت	گر مخفی و عهد روز است

که نبی با تو سر مطلق گفت

من رآنی فقد رأی اتی گفت

(بند ۱۲)

نوح را هم ز کاذبین گفتند	رد آدم و عیب طین گفتند
با کلیم آنچه اهل کین گفتند	همه گفتند با خلیل خدای
مریم پاک را چنین گفتند	حضرت روح را چنان خوانند
را آنچه با حتم مرسلین گفتند	روح مبسوت و عقل حیران است
گاه پیش سحر مبین گفتند	یک زمان شاعر دگمی محنون

گاهی آیات راز منقرتات که اساطیر او این گفتند
 قلم دوستان نیارد گفت آنچه آن دشمنان این گفتند
 بیش گفتند در حق قائم چون حسیع آنکه این گفتند

یورودن علیه فی حدّه

کلام یرد علی جسده

(بند ۱۴)

در بیان طلوع شمس حجاز من چگویم که قصه است دراز
 علمای بیورد و قوم تشریش هر یکی خواستند از او اعجاز
 که بکن چشمه یابیا در باغ که دهد میوه یا بکن پرواز
 یابیا در خداد فوج ملک یا که میت از طلای ناب یاباز
 یابیداز آسمان برین یا تو خود را بر آسمان من ساز
 یابیا راتشی تو قربان سوز یا که آباء ما یابیا در باز
 گفت من چون شامکی بشرم بشر اما بوحی حق ممتاز
 پی اعجاز کافی است کتاب من پیام آورم نه شعبده باز

کلّ تدبیرین ثباته
 يعرف الناس من معامته

(بند ۱۵)

حجت حق نبوده جز آیات	حق محقق نشد جز از کلمات
حجت باقی است فیض عموم	جامع امر و نفی صوم و صلوة
اثر آن ترقی است و علوم	ثمر آن هدایت است و نجات
گفت فالتوبسورة مشه	در جواب کذب آیات
متکلم کلامی ار گوید	باشدن همچو اذبات و صفات
پس کلام حق و کلام بشر	متشابه نمیشود بالذات
تبطیانرا کلام ملح اجاج	بسبطیانرا کلام عذب فرات
خود بود خلق و خالق الاشیاء	خود بود حیّ و محیی الاموات

من قسم الله کلّ حیّ حی
 و من الماء کلّ شیّ حی

(بند ۱۹)

دین حق برقرار بالذات است	لیکن تغییر در عبادات است
چون عبادت لازم صفت است	حسن اخلاق تابع ذات است
نسخ و تجدید مذہب و آئین	همه در اقتضای اوقات است
امر و نهی شریعت یزدان	مستقرا با یوم میقات است
در حقیقت یکی است جلوه نور	متعدد اگر چه شکوۀ است
وضع و اجرای دین قسم بخدا	از رسل برترین کرامات است
جزر کلام خدا و قول رسول	همه افسانہ و خرافات است
حق طاعت بود طاعت حق	که اطاعات اصل طاعات است

هو یفین د کلن لفینن

ولسبلو کم ایلم احسن

(بند ۲۸)

بمقین بعد عالم اشباح	میشود حشره عالم ارواح
از سنای تن بقای بود ان	حق خبر داده است در الواح
که بسوی خدا کنند رجوع	روح اهل فساد و اهل صلاح

یکی اندر سخط یکی بصلاح	بمکافات حسن و قبح عمل
نیست ممکن در این جهان بصلاح	لیک وضع جهان ناید
چه شناسد ز عالم اشباح	ظلم محسوس عالم ارحام
انبیاء هر بلا بخوش صباح	گر نبود آنگهان نمیکردند
راحت روح جز در راحت روح	چون چنین است ای برادرین

هر که شد مؤمن رسول و کتاب

فنیعاً له و حسن بآب

(بند ۳۲)

روحش جهانیان آمد	عاشقان شرده دستان آمد
صاحب العصر و الزمان آمد	مالک یوم دین امام حسین
صحته بحق از آسمان آمد	بانگ جبار کرب از زمین برخاست
ظاهراً هاشمی جوان آمد	با کتاب جدید و شرع جدید
صاحب حجت و بیان آمد	اصل انسان بسین قرآن
جمع شمس و قمر عیان آمد	هر دو مه چون محمد است و علی

العجل العجل برای که بود عجلوا عجلوا همان آمد
بر جهان نغمه حیات دید برتن مردگان روان آمد

اسموا همسناذرا بحق

زهن الباطل و جا بحق

(بند ۳۷)

نشیدی چو آن نگار آید	بد صد ابتلا دوچار آید
نشیدی کنند عالم لعن	رایت حق چو آشکار آید
نشیدی که مدت غیبت	ما زمان تقا هزار آید
نشیدی که از چهار نبی	با علامات هر چهار آید
ایت اول آنکه چون موسی	صاحب خوف و انتظار آید
دوین آنکه با تقیه و سخن	همچو یوسف بر در گار آید
سومین گرفتاری علما	همچو عیسی فسر دار آید
چهارمین همچو احمد مرسل	منظرو چی کردگار آید

نشیدی مگر تو از فقها،

اکثه اعداء من العلماء

(بند ۴۹)

دل خلقی زجان شیرین کند	خسرو مابعل شکر حسد
قننه تازه در حبه جان افکند	لب خندان و چشم قاتلش
بس پدر را برید از فرزند	بس پسر را بود از مادر
بادل شاد و خاطر خرسند	سرخوشان می محبت او
سر قاتل دهمند خدا خند	سم قاتل چسند نوشا نوش
با کسی نسیبش سر پیوند	هر که جانش مبر او پیوست
لب فرو بند از علامت دیند	ایکه از حسن یار بحسبری
که بسر میدوند سوی کمند	وصف حسن دی از کانی پریا

بده ائمه بحسبونه

مایریدون وجهه دونه

(بند ۵۲)

کاین غم خویش دار آن غم یار	عاشقان را برابران بشمار
----------------------------	-------------------------

آن بجز آن چهره شویدا این آب	سرود بدان و این برد دستار
آن ره جان سپرد این روان	آن در دین زد این در دینار
میسرایند هر دو نکته عشق	این مبالای مسبر آن بردار
زاهدان بجهت زر کند زاری	عاشق از مال و جان بود برار
از پی سیم آن پخته زیر	دار غم یار این بس که زار
این شهیدی است درق الاقوال	آن حمار است یکل الاسفار
این دبی سیم و بی بیصر	آن دخی القلوب و الألبصار

آن کسان اولیاء اللهم

که شادت بارز و خواهند

(بند ۶۶)

تا زخ پوده دستان برداشت	هر که دل داشت دل رخ جان برداشت
همدی احسن الزمان آمد	فتنه آخر الزمان برداشت
بر طلم صحف کلید آورد	قفل کلنت زهر زبان برداشت
پی تبشیر طمعت مقصود	دست از جان و جانان برداشت

لفظ و معنی بوصف من نهد	برد بر عرش و نزد بان برداشت
همه مقصود است بسیار و رسل	گفت تا پرده از میان برداشت
ریشه کفر از زمین بر کند	رسم الحار از جهان برداشت
پرده از روی سر کل کتب	آنچه دل خواست پیش از آن برداشت

ما به جائت الرسل حرفان

ما اتی القائم به الفان

(بند ۶۷)

سرحق از کتاب می بسیم	با چراغ آفتاب می بسیم
و جد حق بی نقاب نتوانید	آفتاب اندر آب می بسیم
آفتاب ظهور را تابان	چشم عالم بخواب می بسیم
صاحب محدود صاحب اثبات	نزدش ام الکتاب می بسیم
مستنعم جماعتی به نعیم	قومی اندر عذاب می بسیم
علی اندر عین یکی شمال	یوم یوم الحساب می بسیم
حضرت روح را پس از رحیمی	شهر را بعد باب می بسیم

بانگ حق را در آسمان زمین
 با همه در خطاب می بینم
 که بجا صل ذکره الا عظم
 پرده برداشت از جمال قدم

(بند ۸۷)

باز اشراق کرد آیت نور	شد سموات و ارض وادی طو
ز در مشکوٰۃ اهبیۃ شعاع	نور مصباح در جلال جلوه
جلوه گر شد چو کوب در می	بشمار وادی مقدس طور
گرچه نه شرقی است و نه غربی	آند شرق و غرب ازاد مسو
در سنه زیتها یکاد یبسی	تغذدم دمیده شد در صو
گر نبودی طلوع بعد طلوع	از چه فتنه بود نور بعد از نور
سوف بیهدی بنور العالم	نور حق از کجا شود مستور
حق بود حق اگر نماند کس	زود در است اگر نبیند کور

قل الی نوره سیدیم
 ویدانه فوق ایدیم

(بند ۱۱۲)

شد با سان پیام از داو	کیش تازی شود پدید آور
هتر آن گروه را سخی است	که بهر سوی دهر که در راه بر
بگذرد چون هزاران آئین	بگستد پیکرش ز یکدیگر
شود آن دین چنانکه نشاسد	بنامی گرش بائین گز
از همین سپرخ ماند از کیر و	آرم از دوده تو پیغمبر
بینی آنگاه از بهی کیشان	با خستر کرد کرد تا خار
هم بدین کرد گفته چون گویند	چیره در تازیان بدین کشور
از پس بکیزار و دوصدو اند	آید ایران خدای پوشیدر

شود این بوم خرم و آباد

بردلی شاد و بر تنی آزاد

(بند ۱۱۳)

گشت حق ظاهر تو ای ایران	که مخفی عیان شد از ویران
ناز کن باز بر همه عالم	فخر کن فخر بر همه کیهان

شاد شو شاد گز تو شد پید	مالک الملک عالم امکان
و جد کن جد گز تو شد ظاهر	شحه طور موسی عمران
ناز کن فخر کن که از تو شد هست	ظاہر و فاش آشکار و عیان
سر تو راه و مضمرات زبور	رزمی و مخفی و معنی مسته آن
دوست میدارمت که پیغمبر	گفت حب الوطن من الأیمان
حیف از ایرانیان که نشیند	این حدیث از امام متقیان

ان طعم طالع المشرق

لسکتم بمنج الصادق

(دبند ۱۱۸)

جان جاوید روح ایمان است	دین مجسم جهانیان جان است
حصن حفظ و حصار طمینیان	قلعه استوار ایمان است
دین صراط قویم آخرت است	دین ترازوی عدل کیسان است
خسر و ملک ظاہر و باطن	حافظ آشکار و پنهان است
هر کجا علم و عقلی از دین است	آنچه گل بهیسی از گلستان است

مایهٔ محسوس انفراد بشر مایهٔ انفعالی حش و حیوان است
 دین درختی است لم یزل خرم بار او جود و برگش احسان است
 خیر خود را فدای خیر عموم کند آنکس که ز اهل ایمان است

مطمئن من آمن باشد

مشمّر من اعلیٰ بسواه

(بند ۱۱۹)

همهٔ عالم ای دو دیدهٔ من دست و پای تواند چشم بدین
 دست را پای چون شود بخوا گوش را چشم کی شود درین
 غم عالم بخورنه غصهٔ خویش راحت خلق جز به راحت تن
 زجر حیوان مجو چه جای بشر خیر عالم طلب چه جای وطن
 نیت خیر کن بخاص و عام بدل پاک بین مبرود و نزن
 همهٔ اطفال را چون کودک خویش تربیت کن بفضل و دانش و فن
 شخصت ارشد فدای نفع چه باک دانهٔ ای کاشتی و شد غنم
 ملک امروزه را تو شد محسوس تو و اعقاب را بود مخزن

بیدارم ببطه و سعه

بیدل حسبه بسح ماه

(بند ۱۲۲)

ماسر و کار با خدا کردیم	بحس کار خود را کردیم
تن و جانی که بود نذر فنا	ما براه خدا فدا کردیم
عزیزت و آبرو که دهمی بود	خرج دشنام اشتیا کردیم
مال دینی که بود حسرت و درد	وقف غارتگر جفا کردیم
گل و خشت سرای فانی را	صرف سمرسندل بقا کردیم
دل ز فرزند و خانمان کنیم	ترک پیوند و اقربا کردیم
می نهدیم جمله را ناچار	ابتدا کار آنها کردیم
سر و سودای خوش درین باره	با خدا از سر صفا کردیم

بهر از این دگر تجارت نیست

این تجارت در و خسارت نیست

(بند ۱۲۳)

آدم از خاک بود آدم شو	خاک شو خاک پای عالم شو
بنده ای بسندگی عالم کن	آدمی دوستار آدم شو
بالضار ادب پرست و محجوب	همسر و همشین و همدم شو
ضعفارا بهین برادر باش	غریبارا همین پسر عجم شو
بر جهان و جهسا نیان کبیر	باغ خلد و بهشت خرم شو
هر کجا دل شکسته ای سببی	بهر اصلاح او مصمم شو
خاتم از کف پد سلیمان باش	گرد اشعب ^(۱) ملگرد خاتم شو
ای بھائی خلاف عهدن	بنده باب غضن عظیم شو

بشنو از مهکل العبودیہ
ترکونی عن الربوبیہ

(بند ۱۴۸)

ایرخ و گیسوی تونور و ظلم دی قدو ابروی تونون و ظلم^(۲)

(۱) اشعب یا اشعث: نام مردی از عرب که بطماعی معروف بود
(۲) این بند با تمام در چهار سبب خوانده میشود شبر حیکه در طی شرح احوال گذشت

هم کف کافی توکان کرم	هم دم صافی تو آب حیات
خادمی از حسد تو باغ ارم	بسنده ای از قد تو سر دوسی
مهدی وقت دستیل ستم	مرکز عهد و رد اهل نفاق
حضرت سامی تو غصن ستم	نامه نامی تو عهد قدیم
رتبه دانی تو میرامم	منصب عالی تو عهد بهیجا
یکدله در حق تو داده رستم	یکسره در حق تو بوده گواه
کشور هندی تو صد ترک و عجم	خطه چین و خط روم و عرب

منبت نامی تو اصل تویم

منبع صافی تو بحسه قدیم

(بند ۱۴۹)

تویم درسی و تو عقلی و جان ^(۱)	تو دریمی و تو بحسه ای کان
دریم تو در درسی شان	یم در تویم صافی عسز
تو درسی دیمی و سجری و کان	تو حقی در تویی و عبیدی درقا

(۱) این بند تماماً در مهفت بحسه خوانده میشود بنویسید مذکور

تو حق هستی و تو محیی جان	تو سر حقی و تو کشتی نوح
خطیاید تو دم عیسی دخوان	کف من تو کف موسی و تیه
قد و خد تو صف خیر می مان	ید و خط تو تل خطمی و گل
ضد و ند تو ضد ما می آن	جد و کد تو جد بانی دین
حق عز تو حق خافیان	حد حب تو حد قافییه سنج

خط عز تو خط سامی حق

نص حق تو نص نامی حق

(بند ۱۵۰)

پرده از پیش چشمها بردار	ای خدا کار ما بما مگذار
همه را بر رضای خویش بدار	همه را از عطای خویش بخش
عقل ما را بنفس و دن مسپا	دین حق را دلیل کفر مکن
مدبران را محذب خویش بیا	مقبلمان را بعد خویش جان
روح رحمت بطق ما بگمار	زنگ غفلت ز قلب ما بردی
تخم لغت میان خلق بگمار	ریشه کین ز سینه ما بر کن

مردم ملک را مرده سازد خسرو عهد را مویده دار
گفته جمله را بلطف بپوش حاجت جمله را بفضل برآر

انکانت ربنا الوهاب

العنه نزلهمین التواب

از جلد دوم

(بند ۱)

باز آمد بهار و آمد گل	لاله و یاس و سوسن و سنبل
نیکه زد بر سریر شاه بهار	خطبه خوان شد تنبیت بیل
ابرز آب و باد وقت جمان	برق زد تیغ و در عدل کوفت دبل
از سوار و پیاده صف بستند	در چمن لشکر شکوفه و گل
پس بجهه جانب از نسیم شمیم	بفرستاد انبیا و رسل
که بر شاخ مرده گوید قسم	هم به مرغ خفته خواند قتل
تا بپوید جماد سوی نبات	رو بمقصد کنند و قطع سبل
همه اجسته اکانات شوند	حاضر اندر حضور حضرت گل

تا بمسیند قول بت رحیم
کیف یحیی العظام و بی رحیم

(بند ۲)

گل حمر اشکفت در گلشن	ببیلان دیده شماروشن
مقدم مندرخ مبارک گل	باد میمخون به بیلان خمین
میدهد مرده وصلصل دقمری	میزند خنده سنبل و سوسن
گوید آن گل برآمد از مرشاخ	که برآورد بیلان شیون
آید آن گل که بود در همه عمر	خسته غار ابتلا و محن
آید آن گل که بود در همه وقت	بیلانش اسیر زاغ و زغن
یعنی آن گل که شفت میال کشید	رحمت از یار و ذلت از دشمن
تا به سندان و حکم حق سازد	تیغ را داس و نیزه گاو آهن

صیحه صلح شرق و غرب زند

طلی تیرک سلاح حرب زند

(بند ۷)

بسنده یکت خدای دادگریم	ایچسا اناس ما همه شریم
چون زکیت مادر زکیت پدریم	خواهران و برادران همسیم
همه از یک تن در یک گهریم	ما بیک صورت و بیک هیئت
متصوّر با حسن الصویریم	متخلق با حسن الأخلق
ما چسرا نوع خویشین بدیم	ما یسج درنده نوع خود نذر
حایا عیش دوستی بریم	مدتی رنج دشمنی بردیم
از چه رود دشمنان یکدگریم	همه دانا درون خانه تنگ
گرفزید شکران نخوریم	همه دانیسم بار یکداریم

میرند صاحب جهان فریا

بسگان رسته بندگان آزاد

(بند ۸)

اینیمه سینه و تیغ و خنجره	اینیمه تیپ و توپ و طیاره
موز و پشیتا و کتاره	اینیمه نیزه و تفنگ و فشنگ
اینیمه حصن و قلعه و باره	اینیمه بمب و کشتی و بالون

اینمه جوش جیش حسبه آره	اینمه موج فوج خنبه کش
خوار دزار و ذلیل و آواره	تا تمانیم ماهمه خود را
بمرا دسه چار خو نخواره	نیم ما خون نیم ما ریزد
جست از بهر خلق بیچاره	پس با بسیت چاره ای ناچاره
گوید ای فسنه قه بستم کاره	شفت سال است طلعت ابھی

مجلسی صلح خواه میباید

برشمان پادشاه میباید

(بند ۹)

ای سلاطین و ایرجال بس است	گویدین جنگ و این جدال بس است
ز آنچه کردید تا مجال بس است	اینمه قتل و نهب و خونریزی
بهر قضیح جان مال بس است	اینمه اختراع و وضع جدید
از پی فتنه و قتال بس است	اینمه مکر و حیه و تدلیس
از پی عزت و جلال بس است	اینمه صرف مال قوم و ذلیل
بر خود و بر جهان و مال بس است	اینمه خرچ و اینمه اسراف

بریتیمان دسویگان آزار
برستمدیدگان ملال برست
بررعایای مستمند فقیر
ازدیاد اینهمه مثال برست

که بین مال و این مثال زیاد
میتوان کرد این جهسان آباد

دبند ۱۰

گر مسلمان گسبر و بود ایم	گر بود و مجوس و ترسایم
گر ز روس پروروم و حبش	زا انگلیسم یا فرستایم
گر ز امریکه گر ز افریکیم	زا سیام یا اروپایم
مردیک خاک و طفل بوییم	خلق کثیر و اهل یلجایم
همه این اسسهای رنگارنگ	خوش بشوید یک مسامیم
گر چه زرد و سفید و سرخ و سیاه	چار طبع وجود کیتایم
اینهمه حد و حد سپهر اساریم	ما که چار نشین صحرایم
صلح ادیان شریعت دینت	با منادی بصلح دنیایم

این جهان متلا بر رخ دعوت

چاره اش منحصر بدین بهاست

(بند ۲۰)

آنچه کردند خلق دانانتر	دین حق گردد آشکارانتر
آنچه بالا رود عقول بشر	پایه دین از دست بالاتر
آنچه عالم کند تهیه علم	دین حق را شود هیاتر
وضع دین در زمانه کار خدای	او بوضع زمانه دانانتر
عالم امر و خلق همراهند	این چو نادانتره آن سخنانتر
همه محنت خیر بود بر دین	انگه دانانتر و توانانتر
دین جمالی که علم زیب می آید	یار زیب زیب زیباتر
عقل چشمی که دین چراغ دی است	مرد بیابشع بیسانتر

عقل کل رهنمای علم اوست

نقش عالم کتاب عظم اوست

(بند ۲۱)

دین ضرورت خاصه بر سلفان	مانند از زمانه را و ایران
-------------------------	---------------------------

تا که نهند یاد پرده هتقان	دین ضرور است خاصه بر ذرا
تا گردند فتنه دوران	دین ضرور است خاصه بر علما
تا عدالت کنند در دیوان	دین ضرور است خاصه بر فقها
تا گویند ناحق از برهان	دین ضرور است خاصه بر حکما
تا باشند باعث همجان	دین ضرور است خاصه بر قضا
خاصه بر قلب و چشم و دست و زبان	دین ضرور است خاصه بر اعضا
تا در اتفاق خلق جهان	دین ضرور است خاصه بر دنیا

دین که در خلق فطرت الهی است

غیاث خلق خشیت الهی است

(بند ۲۲)

جز بدین تسلیت نیافت کسیر	جز بدین تربیت نکشت صغیر
جز بدین نیست رفع نوح فقیر	جز بدین نیست دفع بخل غنی
جز بدین مطمئن نیاید پیر	جز بدین متقی نکشت جوان
جز بدین نبود اتفاق ضمیر	جز بدین نبود اتحاد عقول

خزیدن نفس دون نگر و دیر	خزیدن طبع کج نگر و درست
خزیدن علم نیست جز ترویر	خزیدن مال نیست جز خسران
خزیدن عتی نگشت میسر	خزیدن خاطری نشد روشن
اوست صبر اسیر و رحم امیر	اوست فخر وضع و عزت شریف

گرچه ما همیسم در جهان بانی
دین بما میکند جهان بانی

(بند ۲۳)

زانکه عالم تراست ظالم تر	متقی تر طلب نه عالم تر
دین بعالم تراست لازم تر	خلق کا علم شوند، دین انرم
بود عصر قدیم سالم تر	کثرت ظلم بین ز کثرت علم
همه از دین شوند قائم تر	پایه حب نفع و صلح عموم
کیست مخدوم آنکه خادم تر	علم مخدوم گشت و دین خادم
دوست تر بنده تر علایم تر	علم و دین لاژمند لیکن دین
سخت تر تیز تر مقاوم تر	علم و دین توانمند لیکن علم

علم دین بحد مذکور محدود
عام تر تا مستطازم تر

دین بی علم نمیتواند زیت

علم ببدین بغیر مفیده نیست

(بند ۳۲)

گفت هر فرقه حق بجانب است	یا همه راست یا همه بخطاست
گر همه بر خطاست حقی نیست	و بر همه است حق در اهل بهاست
همه گویند غائب موعود	ناصر و ناصر شرعیت ماست
همه ادیان بعد از امت قبل	مورد استقاد استند است
در علمات و مخبرات و حدود	همه را اعتراض و چون و چراست
همگی گوشان سوی آباء	همگی چشمشان سوی علماست
دفع و اجراء حفظ دین بعین	کار حق میسین داناست
صد نبراران موانع و اشکال	بین تائیس شرع تا اجرات

چشم ازین نکته گر پوشانی

دین خود را ثبوت نتوانی

(بند ۳۴)

عقل بر شبنم دین حق جوید	دل ز تعلیق گدگر کسی شوید
او نمیزاید و نمیرود	دانه ای را که دست صبح نکاشت
او نمی پاید و نمی سپوید	صورتی را که کلک حق نکاشت
او نمیسالد و نمی بوید	چون گلی را با بازی او کاغذ
او نمی نالد و نمی سپوید	بطبی را که آری از پرده بال
پنجه روزگار میشود	ورقی را که دست حق توست
میکند حق هر آنچه میگوید	ایچه گفتی علامت حق صیبت
انگه در دین بجهانه میجوید	بیچ مؤمن شد بیچ زمان

کاخچه از معجزات و آیات است

همه از مؤمنان روایات است

بند ۵۴

آنچه گفت و نوشت یافت وقوع	سخانش ز مبصر و مسوع
با همه ممکنات کرد سطوع	شمس آیتش از همه اقطار

زیادتش فرودتر از آنجسم	ز آسمان کتب نمود ظهور
مخبرتش ز یاد از احصاست	که بان مستدل شدن مجموع
شده اش که شاهد فعلی است	حجتی قاطع از بیان مقطوع
کلماتش در آتش رو نفوذ	ملک دین است مالک و مقبوع
اثرش در نفس و آفاق	هر کس آرزو هفت بایت شیوع
قول قانون دین و جان داشت	تا شناسی تو صانع از مصنوع

دانش از ذات خویش دانا بود
 شخصش از شخص خود توانا بود

(بند ۵۶)

در جهان ادعا تو نتوانی	در کنی بر ملا تو نتوانی
پس بآیات و بیانات وزیر	ثابت آن ادعا تو نتوانی
جان دل ملک دین علیل شد	این علل را دوا تو نتوانی
عالمی که خدا گر بخیت اند	با خدا آشنا تو نتوانی
زمره ای را پی هدایت خلق	مستعد فدا تو نتوانی

راحت خود فدای احوال تو
 از برای خدا تو نتوانی
 در همه عمر خود دشمن و دوست
 احتمال بلا تو نتوانی
 مختصر گویم از هزار یکی
 ز آنچه کرده بهیچ تو نتوانی
 بخدا وضع شرع کار تو نیست

اینهمه اصل و فرع کار تو نیست

(بند ۶۰)

مان بیاید کشف راز کنیم	در صندوق بسته باز کنیم
نتوانیم متفق شد اگر	توانیم کشف راز کنیم
بود این مطلبی محکم و عظیم	باید این قصه را دراز کنیم
بی نیاز است حق و طاعت ما	ما با طاعت از نیاز کنیم
در کتاب خدا بسندیشیم	تا که نیک از بد اختیار کنیم
یک اندیشه از در انصاف	از پی جستجوی راز کنیم
از بجا و تعصب و تعقید	باید البته حذر از کنیم
پس طریق نجات را بنیاد	طلب از لطف کار ساز کنیم

کی پدر بر پسر کند ایشار
جای نان شد و جای مای مار

(بند ۷۱)

مردود آمد بھار باروگر	شد جهان لاله زار باروگر
ایلیا آمد و برای مسح	کرد جانرا نشار باروگر
گشت بر پا بجرم حق جوئی	ببند و زنجیر دوار باروگر
پی دعوت حواریان گشتند	کرد شھر و دیار باروگر
برفشانند خاک استغناء	بر رخ روزگار باروگر
گشت هر با جگر و مای گیر	مرد مردم شکار باروگر
شد یکی کشته دیگری مسجون	واندگر خوار و زار باروگر
پسر امروز راز میگوید	از پدر آشکار باروگر

که میساز آسمان آمد
ملکوت پدر عیان آمد

(دیوان نغم در چاپ عجبی بر جلد تقسیم شده بند زین در صفحه ۲۴ آن بند عنوان (المجلد الثانی)
منبع گردید ولی در چاپ اخیر که مجموع دیوان بدو تقسیم شده این بند بند ۵۱ جلد دوم است)

دوشم آمد ز برترین طارم	با گنت یا ایها المرسل قم
روح از روح کن قلم از عقل	لیقه از دیده دوده از مردم
پس بگو بدحت جمال مدم	دو هو معکم اینا کسنتم
من داین احتمال قول ثقیل	کردم از عجز عقل و جان را گم
که جوا هر رسید با اعراض	هم موالید آند و آب و ام
که همه چا کریم و نه ما نبر	زا جسم چرخ تا در قلم
مشورت میکنم بحضل شور	چون خدا داده حکم شاور هم
من بمدح بهجا بجای حرف	از جواسه کنم و یا انجم

زانکه امروز حکم حکم شاست

چونکه حکم شاست حکم خداست

(بند ۵۱)

انچه ما در دل اعتقاد کنیم اندران سنی و اجمعتا کنیم

پس عمل منتهی است و از اول	باید اصلاح اعتماد کنیم
در عمل نیست چونکه نتوانیم	کار ما را با فساد کنیم
باید اجماع و نبود آن اجماع	تا بقانونی اعتماد کنیم
نشود حاصل اعتماد مگر	بکلیه بر مسدود معاد کنیم
پس بود اجتماع ما بدین	که بدان وضع برفت داریم
باید آن منتهی شود یکی	در نه با یکدیگر جهاد کنیم
باید انحصار بود مطابق علم	تا در آن با هم اتحاد کنیم

این شریعت شریعت ایهات

که همیا بوجدت دنیا است

(بند ۳)

آنکه خیر وجود حاصل کرد	خیر حاصل بخیرش حاصل کرد
بر وجودی است خیر و خیر وجود	آنکه تحقیق خیر حاصل کرد
نیست شرور و وجود و شر وجود	آنکه خیر وجود، باطل کرد
با سعادت کسیکه کامل شد	با سعادت تر آنکه کامل کرد

بکمال وجود نائل شد	بکمال وجود نائل کرد
آنکه خلق وجود بود و کمال	همسره را از وجود زائل کرد
یعنی او خود بحسیر عامل شد	دیگران را بحسیر عامل کرد
از برای ظهور خیر و کمال	این بسیار اخذ اسائل کرد

در توایمان سعادت بشری است

بجز این هر چه هست در بدرستی است

(بند ۳۱)

هر چه داری تو غیر عادت نیست	عادت از هر کس عبادت نیست
تا تو تحقیق اصل دین کنی	آن عبادت بغیر عادت نیست
در ره دین حق تفکر کن	بجز این ره ره سعادت نیست
حق ترا سوی ترک عادت خواند	جز عبادت ترا ارادت نیست
اصل دین امتحان کن از نیک است	نیک را حاجت عادت نیست
در نه مهفتاد سال بندگیست	در جهان قابل افادت نیست
در عبادات گبر و ترسا بین	کان بجز عادت از ولادت نیست

بین چه فرموده است پیغمبر
 بهتر از این در کلمات نیست

ساعتی فکر در حقیقت دین

بهتر است از عبادت سبعین

بشد (۱۱۲)

دعوی از شخص باب معجزه است	آرد امی کتاب معجزه است
بی تائی و بی سکون قلم	هر سخن با جواب معجزه است
آرزوی هند ابراهیم	و آن شود مستجاب معجزه است
نشدن کارگر هزاران تیر	لیک قطع طناب معجزه است
از طریقی شدید و مسجونی	بسلامتین غاب معجزه است
و از اسیری مقیدی ساکن	در جهان انقلاب معجزه است
سوی صد گونه ابتلا و خطر	از قلوب انجذاب معجزه است
آن بنا کو بصد هزار کلنگ	می نگرده و خواب معجزه است

بشد این گروه مجربند

یا که با چشم و گوش کور و کورند

(بند ۱۱۳)

مخبر از رایج معامله بود	بهر هر قوم ختم مسند بود
کفر از ایمان کجاشدی ممتاز	کفر دین را کجا مجادله بود
داینهمه رد مجسمه از قرآن	گوچه حاجت بر رفع غالمه بود
داینچه منجواستند اگر میگرد	قوم او را چسپه از او کلمه بود
اگر او کرد و کس قبول نکرد	حرف در ترک این معامله بود
اگر آورد نار قربان سوز	با یهودش چسپه امقاعه بود
مرده ای میسنود اگر زنده	با نصاری نه در مباحه بود
اگر آورد باغ چشمه و آب	گوچه حاجت تراغ قافله بود

چون کسی گفت و کرد حجت است

مخبر بر نبی نبوت ادست

(بند ۱۱۵)

بجهد کن ای جوان عالم باش	عالم اندر همه معالم باش
در ره دین حق مستغن شو	در علوم و فنون مستعلم باش

این دو اعلیٰ المقام دارین است	تو در اعلیٰ المقام قائم باش
تو مجادل باش و تند و عسبور	ناصح و نیکخواه و سالم باش
متکلم بستر و سماح شو	متعلم بنزد عالم باش
بزبان را شکو بدست این	بدل آسوده و ملایم باش
باش مطمئنوم یا تقاضی عدل	متظم نظم ظالم باش
العرض برتدر که توانی	از پی نوع فرد خادم باش

آنکه طوبای طلعت قدم است

بهر قائم نخدمت اعم است

(بند ۱۱۷)

تو اگر صاحب درم باشی	جهت کن صاحب کرم باشی
از وجودت بخلق خیری کن	تا وجودی به از عدم باشی
مهربانی نما بخلق خدای	تا در انظار محترم باشی
خویشتر از کس زیاد بگیر	در نه از هر کس تو کم باشی
از حسد و زلفاق دوری کن	در نه پیوسته در الم باشی

گرده خسته و جدال مگرد در نه در قید رخ و غم باشی
 بقضای نوشته راضی شو در نه فسخه و درم باشی
 ظاهر و باطنت بهائی باش در نه کی نخبه امم باشی

در حقیقت هر آنکه اهل بهات

حق بر تمبر سجیه اش آراست

(بند ۱۲)

ایجاد ذوق نکتہ دانی ده ره سوی نکتہ مخفانی ده
 چشم را نور حق شناسی بخش گوش را همش حق ستانی ده
 قلب را جستجوی حقیقی روح را رزق آسمانی ده
 عمر را زندگی جاویدان جان باقی بجزر فانی ده
 همه را با مقتدر بان حضور همیشگی و همزبانی ده
 ظلمات جمله کلمات تو از آن آب زندگانی ده
 لفظ و معنی بقدر دانش است تو با لفاظ ما مسانی ده
 آنچه میباید آنچه میساید ماند نسیم آنچه دانی ده

امکانت قاضی الحاجات

عالم الغیب رافع الدرجات

قصیده نویسه او

می چو جذب آب می چو تجبه خون	مرا بود دل حشمتی زگر دش کردون
که از مضیق جهان ره می برم بیرون	چرا نالم سخت و چسبم انگریم زار
مرا نه پای بردن باشد ز جای دین	درون دایره مقصود خود نمی یابم
چو روزگار نیاید چه شود چه محزون	چو ملک دمال نماند چه محتمم چه فقیر
مرا چه عاید از مال اگر شوم قارون	مرا چه فایده از جاه اگر شوم قارن
چو بگذرم چه اثر میکند نبات بنون	چو می خصم چه فرمید بد ضیاع و عقا
مرا چه فضل که پوشم حریر یا کسوت	مرا چه فخر که نوشم عقار یا جلاب
بروح بالم و هر جایکه از آن مستحون	بفضل نامم و هر جانور از آن مخلوق
مرا ازین چه که گویم که بوزن پلوتون	مرا ازین چه که گویم چه کرد اسکندر
بقدر تابش خود بردست چه غمخون	مرا چکار که مرشد هلال ماه از انکست
که خورز ماه و مرا نطق ارض ننگیون	چه فایده است کسوف و خسوف ز گویم

چه لازم است که گویم ثوابت و سیای
 مرا این چه که دائم کرات کرد شمس
 مرا چاکر که با آن هوا که موج زند
 چگویم آنکه قمر بر زمین زمین بر شمس
 چگویم این ملّ سالم است یا محدود
 ز صرف و نحو و صرف و قرأت و تجوید
 ز اشتقاق و بدیع و معانی و انشاء
 نقش و هیات و جبر و مناظر تاریخ
 رجال و فقه و اصول و جلال و استنباط
 سیاست مدن شرع و زرع و کون و لغات
 طب و علایم و تشریح و نبض و قاروه
 طلسم و دعوت و تعبیر و کیمیا و حیل
 علوم فلسفه و منطق از قدیم و جدید
 بدین علوم بنا نهاد سحر خویش مذ

همه شمس و کرات در چشم کردون
 معتقد در روان کرد و جذبه اندرون
 خفیف و خشک بقوق و تقیل در رویان
 هم او شمس در کیمیا سپهر امون
 چگویم این در خطوطی است یا مجنون
 زوقف کوفین و ز وصل بصر یون
 بیان و خط و عروض و قریض و شعر و نون
 حساب و هندسه جزانی از جمع شئون
 حدیث و حجت و تفسیر سنت و قانون
 حقوق ملت و فخر و عراج و فرض و ثنون
 خواص حبه ادویه مفرد و معجون
 نجوم و طالع و عدد و اول و جفر و فنون
 محشیات حواشی تسفطات تمون
 کزین معامله گشتند عالمی معسبون

از این علوم هلا سوی علم حق بگری
 فنون فلسفه شنو که سر بر سر نه است
 چرا فنون طبعی شمرده ای تو یقین
 مقال این حکما صیفت سر بر سر شو که
 علومشان بی دفع حیا و صدق و صفا
 همه با جبهه عرض است و شتر اک خطوظ
 خیانتان همه کوه ماه و چشمشان همه رنگت
 نبود سد شریعت اگر این با جوج
 بحق سخن بسنگر و ظاهرین
 علومشان همه از انبیا ولی ناقص
 شوی ز علم الهی سلاله کونین
 بر آنچه گفت نبی ایزمان بسین مشهور
 و لکن ارد در انصاف در جهان انسان
 بعلم و حکمت پی میرد بدات قدیم
 که غیر معرفت حق همه فریب فنون
 فنون کلبی و دهری نام هبل و جنون
 چرا علوم الهی گرفته ای تو فنون
 کلام این جمل صیفت حکمی مضمون
 فنونشان بی فسق و فساد و کرم مجنون
 همه اشاعه فسق است استلا بطون
 فنونشان همه وهم و شهودن همه دون
 بنو ذبحکس از عرض و مال و جان نامون
 بحکم ملت و ملک است بذرین طلوعون
 فنونشان همه از ادبیا ولی طمون
 شوی ز حکمت کلبی نیستجه میمون
 بر آنچه گفت حکیم این زبان بسین مطعون
 بعلم و دانش ممت را باشد از مادون
 بتعل و فکر زبوره بحضرت بسچون

تقدیر است که در ساعتی به از بس خون
چو بوقراط و چو تورا و ارسطو و اقلون
چو طالس و چو فلطون چو هرمن و شلین
جو ام کلش را ادیب با مبرهن
یُسُحون اذایسحون اذایسحون
زبان تن است و علوم اندر و بجای عمیون
ولی تمام و ضعیف ابرش علوم کردن
زهی مزاج که قبض آورد از انیمون
ز علم حق که بر است اعتماد و کون
حقا یقنه چو ارواح در خفا و کمون
بود عوالم بحیدر بیکد گردن و نون
بقدر خود و هو اعلم بما یصفون
چه جای ذات قدیس هزار افلاطون
بلی زبان متاثر شود عیون و حنون

تعلیم است که منموده فضل الاعمال
مقررات قدیم حکیمهای بزرگ
چو بوعلی و چو اقلیدس و چه بطمیوس
حقایق کلش را حکیم با مبسوت
یُقَدِسون که بالحنی و الاشراف
جهان سر است و حکیم اندر و بجای خرد
ولی دوست عنان بس فنون کوش
نخوانده سطرهای بادی برت قیم
زمهده تا بعد علم جو و لو با لیسن
طبا یغیند چو اجسام در ظهور و برد
زنگ ظرفی در این فضای نامحدود
امور عادی را عام دید خاصه خاص
بکنه پست ترین صیغ حادثش نرسد
بحکم حق متحرک بود سپهر و نجوم

ز انریت پس از نصیت خست اجرام
 یکی بچشم نامل ز روی عقل بین
 بهر یکی ز جاد و نبات و از حیوان
 و رای عقل تو عقل دگر بود غالب
 بسین بدان که آندانه بازل ممدوش
 نماند ظاهر این صد جهان طویر فروخ
 «کجای کوی حقیقت گذر توانی کرد
 چنانکه بینی فیض حیات ازین عالم
 ز ماورای طبیعت درین مضیق جهان
 گروهی از عقلا بر خلاف عادت کل
 خلاف طبع گروهی بدر و غم حسود
 بمیل طبع بسین جمعی از جهان بریار
 بسین رشوق و شغف فردای همه مقول
 بطوع سلسله ای در عذاب رنجازنگ

ز آب نصیت پس از نصیت گشت طالعون
 درین سراچه که رجبی از آن بود مسکون
 هزار عالم نا دیده ظاهر و مکنون
 و رای جان تو جان دگر بود مکنون
 بسین به بضیه که آن بضیه با اید مقرون
 قدیم حوادث ازین صد چمن شمار و غصون
 تو که سرای طبیعت غیر روی بیرون
 بطف از دند نام میرسد به بطون
 عوالمی است خدا را از حد و عد فردون
 بطوع طبع بسین غوطه میزنند بخون
 خلاف طبع فریقی ز جور و کین بمنون
 بطیب نفس نگر قومی از وطن بیگون
 بسین بذوق طرب مرآهی همه مسجون
 بطبع طائفه ای در بلای گوناگون

جمیع مست و غرغز خوان ملی نه زار باده
 چگونه داد خبر دایین سال از امروز
 چگونه گشت وفا و عده جمیع کتب
 گئی بدار سلام و گئی باور شلیم
 معین آمده ارض مقدس مسود
 و کیف جاء الحق بما اشار لنا
 چنان بوعده جمال قدم نمود جمال
 چگونه گشت عیان حق بوادی و آستین
 چگونه بی سپه او قاهر است دل مقنن
 سروده بی سبب علم خوشترین آیات
 چرانندیده باو صد هزار جان قربان
 ز جنبش قلمش جنبش قلوب و صد
 عمام علم مشعلش نکرد خموش
 بسین رود شمش در جهان چو در تن جان

تمام محمود پریشان ملی نه از سیون
 چگونه کرد اثر قول اشعیا کنون
 بطین مصحف و توره و صحف انگلیون
 گئی مبریل و گامی اودم دله صیون
 مورخ آمده یوم مبارک میمون
 نبیاً الحسب لى والائمة الهادون
 ذرآن جمال مبارک زمانه یافت سکون
 چگونه گشت پدید آو کوه و آرزویون
 چگونه مکتبه او غالب است و خلق زبون
 نهاده بمید غیر بهترین قانون
 چرانندیده باو صد هزار دل مصنون
 ز زامش نظرش زامش ظهور و بطون
 کتاب امر ارتیش ساخت گون
 بسین جهداش زامش در دوزن چو در گون

رقابت رقباباد بوده برامون	خسومت خصما آب سوده در دادن
دوام امرش در دهر با فردن مقرون	بشوت حکمش در قلب باروان بدم
که میسج آب نیارد نشاندن آنگانون	چگونه آتشی افزوده است در دلسا
گذشته امرش از هندو چین و زرا پون	گرفته حکمش روی زمین دزیر زمین
بیکظلم بستانده دوهصد قلاع و حصون	بیک نظر گرفته دوهصد بلاد و بلوک
که تا بخشگر نگرند منسی از انا همون	چگونه کرد با محضی بدعت دین
بلی نداشت بیآسمان خداستون	پی بنای شریعت ز کس نخواست مذ
بعلم و قدرش استرا چون نمائی چون	بفضل در حشمت استرا کی نمائی کی
مکن محارضا بنا ناظم جمیع قسرون	تو خود که نظم بیک خانواده نتوانی
مکن بحاج بسطغان ملک کن فکیون	تو خود که مصلحت کار خود نمیدانی
دهند در ره او مال جان از دهمون	تو باید پرستیزی بیک پیشتر ضرر
هزار غمته که نتوان نمودش موزون	هزار حیف که دارم درین قوافی تنگ

سخن ز دست شد و در دل تمام نشد

دوم دوباره کنون بر سر همان مضمون

مرادلی است در این روزگار قلمون
 مرا سریت چه سازد با هیمنه سوا
 فزیب خورده بازیم پای گوناگون
 دلی شکسته و آنم هزار جاپاست
 مرادلی است چه سازد با نیمه فزون
 زمانه عبوه کند رنگ نگ چون طوس
 سری رسیده و آنم هزار جاپاست
 بس است تا بشت امیر شد لم بریان
 سپهر عرشه دهد گونه گون چون قلمون
 دود خیالم گاهی بدشت چون شین
 بس است گروشت ایچرخ شد تم طمون
 بجز بدبرد لرا کجا است صبر و سکون
 پردوایم گاهی حسین چون بلون
 بجز بجانان جاز کجا است تاب شکیب
 گمی بخوش گبریم که الکمال وبال
 گمی بخوش نچندم که همچون فنون
 دلم گرفت زودیر انسر ای فضل و مهر
 خوشا مالک عشق و خوشا دیا چون
 ز پای نختی نچتم عقل عسل سخت
 کجا است یلی من انجیداشدم همچون
 بجز اراده رحمانی از در قدرت
 که میواند ازین ورطه ام برد بیرون
 بلا اراده حق من اراده الله است
 که شد اراده حق با اراده اش مقرون
 یگانه عبد بعبا انکه اراده حق
 اذ اراد شیئی یقول کن فی سکون
 شی که ما را حق سوی دست را منما
 می که ما را سوی حق دست را منون

حجت گویا هر چه رسد وصال ^{تسبیح}
 بتر و فضلش فضل است فاذا لافضا
 عدوی اوست بخود خصم دیار از او برآ
 بوصف طلعت من طاف حول الاسما
 بدخ ذاتش کیلیم آنچه گفته خدا
 تو ای ضعیف جهان ای ضعیف نوح
 بعد حضرت آدم ز جور کین قایل
 بعد نوح چون گمان شکست عهدید
 بعد حضرت یعقوب یوسف صریح
 بعد حضرت موسی نسبت اسرائیل
 بعد حضرت روح الله از حواریین
 بعد حضرت ختی تاب از امت
 بعد حضرت اعلی دوتن وحید شدند
 بعد طلعت ابھی هم اینچنین باید
 که اوست در صدف علم حق در کانون
 پیش جودش من است مانع الماعون
 میطیع اوست ز خود من و خلق از او مان
 سرودی سخن از بودی از او آذون
 نه شعرا شکر ایمیم العادون
 نغین مشو که حقیقت ز تقص شد موهون
 بدون جرم و گناه ز نجات از برادر خون
 بذل نفی نسب شد غریق بحر الهون
 ز کید اخوان از قید بندگی مسجون
 یکی چو حضرت مارون و دیگری قارون
 یک از جفا چو بود ایک از صفا شامون
 یکی بصدق ابو ذری یکی ابو سعیدون
 یکی رشید امین و یکی جبان خنون
 یکی است ثابت عهد و کیمیت ناقصون

هر آنکه می‌شکند عهد من بود موعود	بلعن لب بشایم ولی خدا گوید
که حق ز باطل پیدا است در جمع شوند	ز حق بعد مر این فرقه چشم می پوشند
قسم محبوبی تو ای پیشوای کل قرون	قسم بروی تو ای مقتدی کل اعم
قسم سخن تو یعنی حقیقت بی چون	قسم باصل تو یعنی بحضرت مطلق
قسم سب تو یعنی بسره الحسرون	قسم بوجه تو یعنی بوجه المشرق
بگرد راه تو یعنی بتوسعی عیون	بخاکسای تو یعنی بکیمیای مراد
بسجده گاه ضلالت بزیت الزیتون	بموطأ قدم تو بموطن دلتین
سرفراغ بایلین غی مهند دیون	که بی شنای تو ام مطمئن نگردد دل
نیاز نموده نمانده است پای در جویون	ولی بحسیم کجا مدح تو تواند کرد

میطیع امر تو از کس نفی با این

اسیر بند تو از شید هر با مصون

بهاریه (یا صیفیه) معروف او

فرجانی گرفت فضل ریح بهضاً لب زلبن شست باز شکوفه شیرخوار
 باز درختان شدند بارور و بارداً سرخسان بر چه داشت کرد عیان بدو کا
 تو گوئی امروز شد سرخدا آشکار

فصل بهاری گذشت باد ایاری نید فواکه رنگ رنگ زهر شخب شد پدید
 بنفش زرد و کبود سیاه و سرخ و سپید زخست بی بری خاک سیر بخت بید
 ز داغ دست تھی نارنجود زرد چنار

باز شده بوستان رنگ بهشت برین صورت هستی گرفت لطیفه ماه و طین
 بصورت گونه گون آمده ماه معین فستق و بادام و جوز فندق و زیتون و

ترنج و نارنج و سیب آبی و مودودار

باغ تو آنگر نگرشگر او تنگ تنگ سیم درش کوزه گون لعل درش رنگ رنگ
 ز بر جش کیل کیل ز مردش سنگ سنگ زایش شست شست در ایش چنگ چنگ
 خزاننش کوه کوه جوا برش بار بار

چو دید بهقان که تریخ بر آفاق زد نازشش کاخ بخت شعله بنه طاق زد

سخره بکتاب گفت طعنه بر اوراق زد خانه در شلاق کند خمیه به سیلیق زد

ز شهر بر بست خست باغ فکند بار

شکوفه در نو بهار گر بر آورد شاخ کفون شکوفه بر نخت چون بر آورد شاخ

بر اثر یکدگر بار بر آورد شاخ شاخ بر آورد بگ بگ بر آورد شاخ

دانه بر آورد بیخ بیخ بر آورد بار

باغ بس فرودین باردی اولاد او پس آنکه از همیشه بدست خرداد او

پس همه حسره دادشان به تیر مرداد او گاه بدایه سپرد گاه با رستاد داد

تا همه اطفال باغ شدند کامل عیار

طارم پیمان تاک سپهر آسین بود خوشه انور او سیسل و پروین بود

بشاخ سنبلوفری دسته نسیرین بود یا بگف شیخ شهر سبجه سیمین بود

یا گلجوی عجز عفت در شاهموار

طبیعت لعل سار لعل تراشیده باز لعل تراشیده را بدور هم چیده باز

بدور هم چیده را بنقره پیچیده با بنقره پیچیده را بجهت پوشیده باز

بجهت پوشیده را بنام نامید باز

درخت نارنج بود خستری کامله ز نفع باد بھزار بساغ شد حامله
 طفل سیمنی بزاد بیمد و قابله طفل سیمنش شده بدن پر از آبله
 بچھ گلگونش ماند آبله آبدار

بر زبر شاخ بین سیک سیمین قن نیمه رخ سرخ دوست نیمه رخ ز زمین
 عاشق و معشوق کی بود بیک پرین فی غلظم عاشقیست کشته خونین کفن
 بحسبم ولد ادگی ز دنیا و ابد

درخت امرود بین حکمتی انگینختہ صراحی ساخته در او شکر بخینتہ
 مشک و گل زعفران بھسم آرمینتہ برابر آفتاب باشا جہ او بخینتہ
 کز پشش مہ شود دوامی بیمار را

مهندس طبع ساخت زمیند و انہ کورہ علوم جغرافیہ درج در و کسیرہ
 جزیرہ و بر و بحسہ چشمہ و کورہ درہ بحر ص اگر بادت کمون زون دایرہ
 بزین خط استواء بخط نصف النہار

روی دل آرای آرزپہ سبب ز روشد چھہ مصغای او از چھہ پر از روشد
 گمان برم، سپھون جفت غم و درد روشد چنین شود ہر کہ او ز لبہش فرود روشد

چنانکه من گشته ام ز هجر زار و گلزار

بجان رسیدم عشق ساقی کاخیر خیز از آنمی درد سوز با عنبرم ریز ریز

ز می بچشم فرد خاک سیه بیز ریز نامه کنم نعت نعت خامه کنم ریز ریز

جامه کنم چاک چاک جامه کنم پار پار

آتش عشق و حسنون شعله زنده گاه گاه کنم وای وای گاه کشم آه آه

نامه کنم سال سال گریه کنم ماه ماه صبح چون کبک دری خند کنم قافه قافه

شام چون مرغ محسه گریه کنم زار زار

از غم یاری عسیر ز هجر شخصی شریف منطق اوبس فصیح کلام اوبس لطیف

رتبه اوبس میع در که اوبس منیف چهره اوبس منیر سیکر اوبس لطیف

بازوی اوبس قوی هیکل اوبس ناز

فرقت او دلگداز دوری او جان فکن ز کس او فتنه جو سبیل او خانه کن

اوردی او تنگیش مرثه او صف شکن آهوی او شیر گیر غمزه او سینه زن

بندوی او دلربا طسه او جانکار

سیرت او نازنین حالت او مهربان صحبت او لغیب فرقت او جانکنان

حضرت اوستطاب رحمت اوستعنا طلعت اوفات رفت او آسمان

دقت او مشتری قدرت اوروزگا

آدم نوح ایتام نوح خلیل عبدال خلیل یوسف غلام یوسف موسی کمال

موسی عیسی مقام عیسی احمد خصال احمد قائم قیام قائم ابھی جمال

بھسا عباس نام غصن خذونگا

باز در آند زور جوبه خان دوست دوست دیدہ غلط میکند غلط اوست دوست

چہ جای پرینت بدترین پوست پوست ساقی مجلس گوبار در دوست دوست

مطرب محفل نجوان بار در گریار

جلوہ ای از روی گلشن گلشن سخن نکستی از خوی او عالم عالم چمن

نکستہ ای از لعل او کشور کشور عین شیمی از موی او دنیا دنیا سخن

نیمی از بوی گوشتی گوشتی تتر

ای سر ابل و فادر حسم چو کان تو غلطان از ہر طرف چو گو بمیدان تو

خوش آنسرو جان کہ رفت بر پریان تو ہر سرو جان کی شود قابل قربان تو

اگر نامی متبول زہی زہی افتخا

تاریخ زیبای او بحسن دعوی گرفت عاشق و معشوق عشق صورت معنی گرفت
لفظ بمعنی شتافت اتم ستمی گرفت درخور خود هر کسی منزل نادوی گرفت

عشق بعجز دنیا ز حسن لعین بستاند و دقا

شاهی آماچه شاه شاه ملائک خدم ماهی آماچه ماه ماه کو اکب حشم
خنزری آماچه خنزر خنزر مبارک قدم میری آماچه میر میر معالی شیم

قطبی آماچه قطب قطب مظاہر بریداً

حضرت تدثری مطرد و ظاہری غالبی و قاہری مقتدر و قادی
نظیری و ناظری کاشفی ساتری اولی و حسنری غائبی و حاضرری

باطنی و ظاہری نضائی و آشکار

عقلی عقل نخت روحی روح رون مہری مہر منیر عابنی جان جهان
ماہی ماہ زمین شاہی شاہ زمان فلکی فلک امین حصنی حصن امان

خدی خند برین باغی باغ بھبا

شمس جمالت چو گشت بعالم افروخته بہر کسی عاشقی نبوی آموخته
کی چو سہر بادو چشم مہر بردوخته کی سراپا چو شمع سوخته و سوخته

کی بی حسرتن پرزده پردانه وار

حق تو حق حبید کنی رکن شدید صرح مشید فردی فرد حمید

توئی ولی حمید توئی کتاب حبید تو فیض مایه تو حکم مایه

تو مالک یوم دین تو صاحب آفتاب

توئی تو فرغ تویم توئی تو اصل قدیم توئی تو حق قدیم توئی تو رب رحیم

توئی تو حنی کریم توئی تو عرش عظیم هر تو خلد نعیم حضرت تو بار محم

حب تو نعم العزیز بغض تو مبس القراء

اصلی اصل الاصول ذاتی ذات العلی صدری صدر الصدور حبی و جلاله مدنی

بدی بدر البدر شمسی شمس الضحی غیبی غیب الغیوب ربی رب الوری

سری سر الوجود نوری نور انصاف

سر مکرّم توئی رمز منمنم توئی غصن منظم توئی اسب در اعظم توئی

اصل مقدم توئی اسب اقدم توئی بیش توئی کم توئی قطره توئی یم توئی

این تو در انصاف توئی توئی خداوندگار

دیدہ چکار آیدم اگر بخوید لغات لب بچکار آیدم اگر نگوید شتات

تن بچکار آیدم اگر نگرود فئات سر بچکار آیدم اگر نگرود فئات
جان بچکار آیدم اگر نزم نشار

آنکه بخود لقاات دیده او کور به لب که نگوید شنات لانه زنجور به
تن که نگرود فئات بجاک مستور به سر که نگرود فئات زملک تن دور به

جان که نباشد نشار با در غم خوار

اینکه چشم تو بود تابش خورشید تاب کتاب داری بدست بردام لکتاب
چون سپر فوج باز کوه داری شتاب کوری و با دره بین مطیعی آفتاب

دور بنه دور بین دیده نبرد یک آر

بسیار ابھی افق شمس در اشرق بین تابش خورشید شمس جوش عشاق بین
شور در نفس نگر فتنه در آفاق بین کتاب اقدس بخوان بجهت عشاق بین

گوش سوی عهد کن چشم بمشاق

از ره رب حیم دگر مرد بر خلاف از این خط مستقیم دگر محو بخلاف
بامر شاه علیم دگر خواه اختلاف بشرع فرع تویم دگر کن عتساف

بعهد صل مستقیم جان جان استوار

طلعت شمس الشمس طلعت عبدالبهاست قدرت رب النور قدرت عبدالبهاست
رحمت رب الروب رحمت عبدالبهاست حضرت غیب العزوب حضرت عبدالبهاست

ذات الله الألوہ ذات همان شہریا

حامل امرات حق جزاد گر گریست بخل نقل عظیم طاقت کس چیست
بجای حق غیر حق حسان گذر نیست بحق یکیش جزاد حق نیست

در همه ارض و سما در همه ایل و نسل

نیغم وصف حبیب برای حساب گفت چو بین الأحباب بود تسعطا الادب گفت
ولی تو صیغ حق هر چه در باب گفت بغیرا لقراب در رب الارباب گفت

بسنده کجایی برد بذات پروردگار

از خانه مقدس جمال قدم و پیرایه مبارک حضرت عبدالمجید شهنشاه الوهاب
 عدیده بانشار جناب نعیم نازل و صادر گشته در اینجا منقل یکی از الواح مبارکه
 صادره از قلم حضرت عبدالمجید کشف میگرد

هو الله

ای ثابت بر پیمان منظومه آنجناب ملاحظه گردید و نهایت بلاغت و
 فصاحت در بیان واضح و آشکار. سبب سرور و حسرت و ملاحظه
 صورت فرح و روح و ریحان گردید زیرا دلالت بر نفوت و محامد جمال ابھی و
 رب اعلیٰ مینمود و این بجهت کبری است و نام آنکس بکتیا از هر زبانی نگذرد
 چون صهبای روحانی نشسته رحمانی بخشد تا چه رسد بقصائد و نفوت الهی .
 از فضل بی منتهای حضرت یزدان مطہیم که مانند مرغ سحر در گلشن تیرانه
 ملکوت ابھی در محامد و نفوت حضرت کبریا لسان گشائی و حق فصاحت و
 بلاغت بدی و از عهد برائی و علیک لختیه و الثناء ع



نوش قاسم آبادی نردی

جناب نوشیروان قاسم آبادی متخلص بنوش فن زندگی کتاب سروس سال
۱۳۳۶ شمسی در سرب قاسم آباد شش کیلومتری نرد بدینا آمد این قریه که در حدود
شصت خانواده و بهمان در آن زندگی میکنند عموماً زردشتی و فقط چهار خانوا
باصطلاح جدید هستند یعنی قبل از زردشتی بوده و بعد مسلمان شده اند ولی در حال
پس چک از شاعر و دیانت پای بند نیستند و درین زردشتیان ، زردشتی
در میان مسلمانان و بعبارة اخری در زمره بوجارهای لنجان در آمده اند.

پدر جناب نوش از دیر زمان بهمت ریاست امور دیاتی و حفظ آتش تسدیه رداشته
 و بر رعایت اصول عقائد مذمبی خویش مبنیاًت مقید و در عین حال متعصب و بهم
 مورد کمال احترام اهل قریه و سایر زردشتیان نژاد اطراف بود و بطوریکه گذشت
 حفظ آتش و با صطلاح خوراک دادن آن آتشکده هجده این خانواده قرار داشت (۱)

جناب نوش فرزند ارشد جناب گشتاب بود و سه برادر کوچکتر خود

بنام اسفندیار - جاماسب و فرود داشت و هر چهار در قاسم آباد مانند دیگران
 بکار زراعت و گوسفند داری وقت میگذرانیدند ولی نوش ذوقی وافر شوقی
 متکاثر شعر و ادب داشت . اشعار زیادی حفظ کرده بود و غالباً آنها را
 قرائت میکرد و هم خود نیز گاهی شعری میسخت و برای دوستانش میخواند .

در آن ایام غالباً زردشتیان نژاد در سالهای کم حاصل و خشکالی بیبمی (بهندستان)
 مسافرت میکردند و در آنجا بکاری و کسبی پرداخته سرمایه ای فراهم نمیکردند و نژاد
 میکردند . جناب نوشیروان نیز سالی بدین منظور بیبمی رفت و در آنجا بکار خرید و فروش

(۱) بعد از آنی هم که این خاندان کلاهبائی شده قسمتی از خانه خود را جدا کرده و با فرج علی از زمین
 خود آن آتشکده ای ساخته و بانالی اختصاص داده اند که به پیر چیلوارغ معروف است اینک موجود است

پرداخت در ضمن با همشهریان خویش که مانند او در آن زمان لمبر سیر و مذاق داشت
 و با آنها آمد و شد میکرد و از جمله با جناب حمشید خدا و حکیم که از بهائیان زردشتی و از
 مبلغین دیانت بهائی هم از همان قریه قاسم آباد بود مانوس گشت و با وی بجز
 آمیزش پرداخت جناب حکیم در ضمن صحبت، لحنی از مبادی امر بروی فرو خواندند و بی
 چند آیات و کلمات الهی در مزرع قلب و سفیاض سپین جناب ملا بهرام اختر خادری
 از بهائیان زردشتی قریه مهدی آباد میزد که او نیز در آن اوان چون دیگران
 بمبئی میریست صحبت وی شناسافت و نوری از عرفان حق بروی بتافت و جناب
 نوش که ازین پیش یعنی در دین زردشتی خویش کمال بغض نسبت بدین بهائی
 و اسلام لمبر سیر و گاهای سینه اشعار هجومی در این زمینه میسرود ناگهان منقلب
 گشته تصدیق امر بهائی نمود و بحقیقت آن مؤمن و مدعین گشت اشعار ردیه محمودی
 جدید در طبع و در آن گنجد و پس از تصدیق بلافاصله این ابیات بسرود :

ما	تاریخانه عشق بمبسا خوردیم
ما	از عدم ره سوی اقلیم بصت بردیم
ما	عکس روشنا که در آینه دل یافت
ما	آنچه خبر نقس حقیقت بود بستریم
ما	اندر این ظلمت هدایت کردار حضرت
ما	ورنه در تاریکی او نام میبردیم

الی احسنه عمل .

پس آتش اشتیاقش چنان در دلشعله زد که کسیر طریق کوی معسود گرفت
 و بارض مقصود سفر کرده در محضر حضرت عظیم جنبه برآستانه سود و دیده دل
 جان انوار آزوی تابان روشن فرمود . اما وقتی ازین سفر بجا نه و عائنه خویش
 در قاسم آباد نیزه باز آمد پدر و برادرش آزوی دوری بسته ننگ خانوادۀ خویش
 شمرند و بر حالش تأسف خوردند زیرا نوشیدان زردشتی بهائی شده بود اما او
 بکمال نشاط در اندک زمانی بر سه برادر خود را بستلغ و بامر مؤمن نمود آنگاه برادران
 متفقاً در صد و بتلغ پدر برآمدند ولی او از فرزندان خواهش کرد که او را بجال خود
 گذارند تا بریاست ندی بی و سمت آتش بندی و جنبه آتش بدین دم لطمه می نیاید
 در همان اوقات شبی دسته ای از اشرار لغت تحریک جمعی از مؤمنین دار الحبا
 یزد و برادران زردشتی نوش یعنی طرفداران شارد کردار نیکت - گفتار نیکت
 پندار نیکت (بجا نه آهن ریخته تمام ما می ملک هستی آهنار بغارت بردند و یکی
 از برادران (جناب اسفندیار که سمت که خدائی قاسم آباد را هم داشت) نیز
 بضر بقتاده تفنگ مضروب و بدبوش نموده منسرا کردند .

جناب نوش بعد از این جبرمان که دیگر لکلی از هستی ساقط شده بود بناچار بار بومی
رفت در آنجا بکار خرید و فروش چای مشغول شد ولی هیچگاه از خدمت و
هیچ زمانی از سرودن ششمه نمیا سود و در این سفر بومی نیز بار دیگر با رض اقدس سفر نمود
و بار چندی از فیض محضر انور برخوردار گشت و چون این سفر را جهت نمود چندی بعد
یعنی در سال ۱۳۳۹ قمری (۱۳۹۹ شمسی) در بومی بملکوت ابھی صعود کرد و چون تا
آنوقت در بومی گورستان بهائی (گلستان جاوید) وجود نداشت دی را در
دخمه زردشتیان و بقاعده ایشان بنهادند (۱)

از جناب نوش یک سپر نام سردش باقی مانده بود که در عدسیه سکونت داشت
و از وی پنج دختر باقی است که عموماً در ظل امر قرار دارند .

فرزندش بعد از صعود پدر کجیح آوری آثار او برداشت و آنچه در توانست فراهم نمود

(۱) دخمه زردشتیان یا گورستان آنان عبارت از نیست که در هر شهر و یا ده زردشتی نشین در بالای
کوهی و یا نقطه مرتفعی محصوره ای بدون سقف با سنگ و آهک بنا میکنند و در وسط آن نیز
چاهی حفر مینمایند . این محصوره دارای در آهنی کوچکی است که جسد متوفی را بر حمت داخل آن نمود
نزدیک چاهی می نهند و آنگاه کفن با چاهی پاره کرده جسد را عریان برای خوردن پرندگان یا شخورد
که در این تسلیل جا باز یاند میکنند و چندی بعد نیز استخوانهای باقی مانده را در آن چاه میریزند .

دسالی بعد از صعود پدر یعنی در سال ۱۳۴۰ قمری (۱۹۲۲ میلادی) آنحضرت را در
 مجلدهای بنام دیوان نوش در بمبئی چاپ کرد این دیوان که نگارنده نیز نسخه‌ای
 از آن در دست است شامل حدود سه هزار بیت از انواع شعر است در حدود نصف
 دیوان، غزل و بقیه بیشتر ترجیح بند و کلمه انواع دیگر شعر است که اینک قسمتی چند از
 آنرا در اینجا نظر خوانندگان میگذرانم ولی قبل از آن از الواح متعدده ای که از
 قلم نیکو شایق بافتار جناب نوش بعضی بغاری معمولی و برخی پارسی سره صادر
 گردیده دو لوح یکی بغاری معمولی و دیگری پارسی سره نیز تحت بخش این دیوان
 سپس بدرج نمونه اشعار ادبی پردازد :

(۱)

هو الله ای نوش پرچوش خروش صد کرد شعرا و فصحا و بلغادین توده
 غبر آندند و فرستند و انفا سرد هموی و هوس صرف نمودند و اوقات را بی اثر
 گذرانند کی تاسیش باغ و شاخ و شجبه و ثمر نموده و دیگری وصف ماه و منج و بحر
 بر یکی از طراوت رخ بتان زبان گشود و دیگری از عداوت عارض هوشان
 برخی از سهم و سنان سام و زیمیان وصف کردند و بعضی از یال و کویال رستم

دستان نعت نمودند ولی کل ادا نام بود الحمد لله تو ستایش جمال قدم و اتم
 اعظم نمودی و بشکر عنایت حق قدیم لب گشودی و داد سخن دادی و حق فصاحت
 و بلاغت ایفا نمودی پس شکر کن که بچنین موهبتی محض گشتی و بچنین عنایتی
 مؤید شدی. صبح رضوان است با باد اوجال بی انداد و این عبد بی
 تو دیاران الهی دمساز. کل را تحت برسان و بشارت بی پایان عنایت بزدان

ع ع

(۲)

عربی - جناب نوش علیه کعب الله الاکبری

هسته

ای نوش ، نوشداروی بزدان دانائی و بنیائی و شنوائی و دوستی خوشخو
 و مهربانی و نیکوئی است و تارک انسان ، امروز با نسر جهان افروز پیمان
 زینت یافته چون این تاج و تاج بر سر بود آن نوشدارو در کام آید و هر
 نیش از بن برافتد زهر انگبین گردد و تلخ ، شیرین . جانت ، دلت
 روانت خوش باد ع ع

قصیده ذیل بعد از خارج شدن حضرت عبدالمطلب از مکه است

بشارت باد که زندان برآید کفانی
 بزود خگاه در مصر آن عزیز مصر حانی
 شه ملک بقا عبدالمطلب منصوص عهد
 که روح القدس بر کلاه او پدید بآینی
 ز قید کینه خوانست اندر مصر ساکن شد
 پی ابلاغ امر آن مرکز میشتاق یزانی
 چو جاری کرد در بحر کرم فلک هدایت
 بسا جاننا که فارغ گشت از غوغای دانی
 بشد در لندن پاریس و باگی برار و پارز
 راهی داد جاننا از قید نفس ظلمانی
 هدایت کرد سوی آب حیات آن مکان
 جهانی را برودن آورد از ظلمات حیرانی
 چنان گسترده عالم بسا وحدت الفت
 که بی نام و نشان گردید آثار پریشانی
 دگر چون عصر آناه امکان از اروپا آید
 متصم شد با امریکا با آثار سبحانی
 بشارت باد بر امریکه بر امریکان بگیر
 که طالع میشود بر مغرب زمین شید نوزانی
 سر در گرا اهل آن کشور ازین نصیب جانپرو
 چو سمعیل جان بگفت نهند از بهر قربانی
 ز رفعت خاک امریکا نماید فخر بر کویان
 که خاک کین کشور شد یک عشق ربانی
 چنان بارید غسان کرم بر خطه مغرب
 که شد طراز جاننا خرم از امطار نیسانی
 بنام امیک امریکا ازین تشریف جان بخشا
 که شاه ملک لایق نبوی بنسود در زنی

رخ امید بر فضل تو ای عبدالبها دارم
 که هم سجود آفتاب تو هم سجود امکانی
 دیار هند میجوید بجان فیض لقای تو
 ز فضل هست امید آنکه محروم نشودنی
 بنال ای ملک از جان بخوابد مالک امکان
 که تا روزی شوی زروق این غم دوحانی

تو ای نوش از هوای روی دلجوی رواش

سزد که شوق در یکدم هزاران جان بقیانی

از جمله ترجیح بند های او بر حسی است در نوزده بند که هر بند نیز نوزده بیت است

و اینک یک بند از آن

چونکه بادیده بهمان دیدم	را نرخی بی نشان نشان دیدم
در گذشتم چو از حسیض وجود	خوش را در جهان جان دیدم
طایر پوش را بگلشن جان	نغمه آرا و نغمه خوان دیدم
چون بجا کرد جلوه در عالم	خاک برتر از آسمان دیدم
از به گشت چشم جان روشن	وز بهار روی دستان دیدم
گل رویش شکفت چون در باغ	بیلانش ترازه خوان دیدم
سرد قدش چو در چمن بر جاست	باغ پر شور و تیرمان دیدم

آنچه میسایفتم همان دیدم	آنکه میخواستم همان آمد
در پی یکدیگر دوان دیدم	اهل دل را بوادای طلبش
شترافقاده در جهان دیدم	از غمش کاشی خودی سوز است
پرده سوز و شرفشان دیدم	در حریم دل آتش مه سرش
کامنداد عمر جادوان دیدم	چشمه زندگیت بعل لبش
معنی آیت بھان دیدم	اشکار از بیان جابخشش
خیل در خیل عاشقان دیدم	در تماشای گلشن حسش
فوج در فوج داده جان دیدم	در صف عاشقان خسارش
همه آفاق در فغان دیدم	از شهیدان جنبه عشقش
همه با شوق جانفشان دیدم	جان نثاران آسایش را
روشن از نور و جھان دیدم	نیر عمده او چو کرد اشراق
مخض و نبرم قدسیان دیدم	دوش پر شور و شوق این ترحم

که بها هست مقصد امکان

نیست در ملک دل خرد و سلطان

و حال است غزل او

عشق جانان آتشی فروخت اند جان مرا	نیست خراب زلال وصل او دران مرا
دل بسان موی آتش دیده می پیچیدم	یاد او مردم کند مانند فی نالان مرا
دره عشقش بدو در شمع روی انورش	نیست چون پروانه غیر از سوختن با جان مرا
تن در افکندم بحسب عشق و طوفان عجزش	موج سان او همی در طرف سلطان مرا
غرق شدی صبرم در محیط عشق دوست	نیست جز فوج وصالش هیچ کشتبان مرا
همت خضری بیاید تا درین طلمات ویم	ره نما گردد بسوی چشمه حسیوان مرا
شد بهار و جلوه گر شد نیکو خساریا	خوش بود که جایگه بخشند درستان مرا
در گلستان مجالش هر زمان آموختند	بیل آساید برادران نغمه ایمان مرا

نوش میگوید حیات جاودان بایم اگر

خال آن درگاه گردد کج چشم جان مرا

غزل دیگر

تا می خنخانه عشق بهما خوردیم ما	از عدم ره سوی قسیم لعبتا بردیم ما
عکس رویش تا که در آینه دل یافت	آنچه جز نقش حقیقت بود بستریم ما

اندرین خلقت هدایت کرد ما را خضر عشق
 در بساط هستی ما جز متاع جان نبود
 در دیار عاشقان چون آمدیم اندر شأ
 چون نسختی غم عشق اندر فسادیم سخت
 لشکر او نام را بانگ نبردیت شد بلند
 مشعل کشتم تا از ما رجب روی دوست
 در نه در تاریکی او نام میبردیم ما
 در غمش آن مایه بیمایه بسپردیم ما
 عالم کون مکان را هیچ نشردیم ما
 نفس سرکش را از تنگی سخت آزدیم ما
 پای در میدان همت چون سفیردیم ما
 از برودتکهای عالم هیچ نفسردیم ما

همچو نوش اندر پی در دانه وصل نگار

اندرین طوفان غم بس غوطه بخوردیم ما

دیگر

هر چه می بینم نشان چهره خندان اوست
 جان روشن دایما چون خضر در ظلمات جسم
 آنکس از موج خطر ما چون حساب اندیشه است
 چون زلیخا هست آرا از قیود تنگ و نام
 گشته سرگردان در هر طرف غلطان چو دری
 هر که می بینم بدام طره پیمان اوست
 بنجود اندر جستجوی چشمه حیوان اوست
 میشود حاصل یقین از خانه بردون اوست
 یوسف نگاشته دل تا که در زندان اوست
 دو دلباخته در غم گیسوی چون چکان اوست

بیلازرا نغمه با باشد ز شوق گل ولی
 بیل ما نغمه آرا بر گلستان اوست
 این همه خون جگر گزیده ما میچکد
 از ترا در نگاه زخم ناول ترکان اوست
 مرغ جان در عشقش با ننگت بیع
 در نفسی از هوای غنچه خندان اوست

نوش تا شد غرقه اندر بحر بی پایان عشق
 چون صدف بر تشنه نیک نظر بی پایان



نیر سدهی اصفهانی

جناب نیر و برادر کترش سینا و شاعر فاضل بهجائی و دو مبلغ خدا کار و شیدا
و دو دل داده جمال حق و حقیقت اند. شرح حال و جریان تصدیق و متاعب
مشقائی که در این راه بر آن‌ها وارد آمده و همچنین شرح خدمات تبلیغی این دو برادر
بزرگوار که در تمام دوره زندگی نیر با هم نیر بسته اند در کتاب مصباح هدایت (۱)
بتفصیل آمده است در اینجا نیز اجمالاً اشاره ای باحوال آنان میشود :

(۱) کتاب مصباح هدایت جلد اول تألیف جناب سلیمانی اردکانی

جناب میراثم تشریفش مسید محمود و نام جناب سینا سید محمیل است اولی
 در سال ۱۲۶۲ و دومی سال ۱۲۶۴ هجری قمری در قریه فردوشان بولکازین
 سده اصفهان دنیا آمدند سواد فارسی و مقدمات عربی را در مسقط الرأس
 خویش تحصیل و سپس بمطالعه کتب ادبی پرداخته و با استعداد کافی از مطالعات
 خویش مفسره دانی یافته بدربنده عالی فضل و کمال نائل آمد و با ترجمه ای سرش
 بسرودن اشعار پرداختند .

(خواهر شاعره ای نیز دارند بنام شیرین جهان گیم و متخلصه بغانیه که شرح
 حال اشعار او در جای خود درین تذکره (حرف فاء) آمده است)

جنابان نیزه و سینا که در همه حال با هم بسر میبردند با شاعر قوی طبع دیگر ما جناب
 میرزا نعیم که او نیز اهل همان قریه فردوشان و در همسایگی این دو برادر نیز است
 مصاحب و معاشر بودند . شرح تصدیق و گرفتار هیجا و مصائب دارد
 بر این سه نفر که در سال ۱۳۰۴ قمری هجری واقع شده در شرح حال جناب نعیم
 (در حرف نون) ذکر شده و نیز در منظومه فانیه خواهر جنابان نیزه و سینا
 که تحت عنوان خوابنامه در شرح حال مشارالیهها رقم شده تا حدی جریان

انوقیح حیرت آور تشریح گردیده است . ملاحظه فرمائید .
 بهر حال برادران نیرو سینا پس از تصدیق و ایمان بامر مبارک و تحمل مبایعت
 لایحقی و بسر بردن مدتی در حبس ظل السلطان در اصفهان بالاخره (بالتفاق جناب
 نعیم) با رحمت و مشقت تمام خود را بهلران رسانیدند و از آن پس تا آخر عمر در
 همران و ولایات دیگر با کمال فقر و بردباری و قناعت بکار بستند امر و ارشاد و تعالفا
 نفوس اشتغال داشتند .

جناب نیرو در سال ۱۳۲۷ و جناب سینا در حدود سال ۱۳۳۶ هجری قمری همران
 بمملکت ابھی صعود نموده در قبعه‌ها ما مراده معصوم بیرون در دوازه قزوین همران مدعو
 گردیدند .

این دو برادر فدک‌کار را در شعر طبعی شیوا و قریحه‌ای سرشار است و قصائد و غزلیات
 آنکس از هر جنبه قابل توجه است . یکی از خصائص این دو برادر شاعرانگه‌گویی
 منظومه‌ای را مشترکاً میسروده اند مثلاً قصیده یا غزلی را با هم شروع کرده یک
 بیت این و یک بیت او میسرودند و یا در منظومه‌ای یک مصراع این و یک مصراع
 دیگری می‌باختند تا پایان برسد و در آخر نیز تخلص هر دو ذکر میشد و از قریب

تخلص در پایان شعر فهمیده میشود که اول کلامیک شروع نموده اند و این شعر
در شعر تقریباً بی سابقه است .

نمونه آثار جناب سینا در ذیل اسم خودش در این دفتر آمده اینک آثاری
از جناب نیز دریا درج میگردد (اشعار شکرشان نیز ضمن آثار جناب سینا آمده است)

قصیده

خوش بشنواز طیور سدره اعلیٰ	نغمه بسم الله الهمی الاهی
قد ظهرا المنظر الکبیر الاکبر	قد برز المنظر العالی
با متمسک مشو با هم که گردید	جلوه گرا در شرق اسم شمس مسعی
خاتمہ فطرت بلوح سافج قدرت	شد متحرک باذن مالک انشا
وجه خدا منجلی بساحت اقدس	شمس بعباس جلوه گرا در شرق حکما
بر شجر اخضر بعباس مترنم	طایر و حایمین ابدع الاهی
وجه غیبی بین بساحت اقدس	جلوه نوریه بین بمقصد نورا
از خم اسرار کل شیء برآمد	رزه انت البها بالسن فصحا
یا علماء الارض هللو و تقننوا	سوف تری کل الارض حبت الاهی

مرغ و فانیزند صدای اناالها	طیر لغت میکشد صغیر هو الهو
با که فرین نموده ساحت غبرا	با که مشرف نموده عرصه عالم
مصلی نادر الیقین مکلم موسی	محمی روح آتسین مکلم عیسی
هر که نشد راکب سفینه حمرا	از غمرات فنا نجات کجا یافت
شد بمقابر نفوس عتیه احیا	زد چو سراپیل عشق، صور محبت
شد همه ذرات کائنات مجلا	از جلوات جمال شمس محیی
انفس و آفاق شد ز جاج مٹھا	دار شجسه نار و نور کو کب دری
صرف خدارا بعرس جسم خود آرا	ناظر حق شو بعین حق که بسینی
انت ملک علی ممالک الاسما	انت رفیع علی رفارف الامنع
وجه تو از سر و از ظهور مٹھا	ذات تو از غیب و از شهود مٹھا
فیض لغای تو بوده غایت قصوی	در همه دوری شمس غیب بقارا
منفی لاسیکه بود بر سر الّا	با بصیرت تو شد در اول توحید
بل شود از مدح ابن ناطق گویا	طوطی طبعم بوصف اب شده بکم
وانکه بود آیت هویت کبری	انکه بود حجت حقیقت اعظم

سرمصد سایدنی فتدنی	جذب اعد طایر هوای هتویت
تجه اسرار را تبلج اولاً	مطلع انوار را تشعشع اولی
ابن اب روح غصن اعظم ابھی	جوهر اجبت کنند معنی کنت
نغمه ای از روی اوست سنبل بویا	جلوه ای از روی اوست لاله اجم
اتش عشقت بجان کل مرا یا	جذب شوق قلب کل قبائل
فعل تو بر باد داده زنده اوستا	قول تو از یاد برده مصحف و تورا
رسم تو بر هم شکسته دیرد کلیسا	اسم تو از هم گسسته هیکل زیبا
گر نماید قضا رضای تو امضا	اذن تنزل مالک قدرش نیست
کیست شفیعم درین قیامت عظمی	سرالما بجز تو غصن معظم
بلکه ز رحمت کند ضحج من اصفا	کن تو شفاعت نبرد طلعت محبوب
بر سردنیا و زندگانی دنیا	گر نهائی قبول ، خاک سیه با

حرمت انوار آفتاب جمالت

نیستی نور را تو نور بخش

قصیده دیگر

غصن عظم خویش را عبد البها کرده خطا
 ذات او باشد مقدس گر چه از بیم و صفت
 رو کتاب عمد و میثاق الهی را بخوان
 آفتاب و نور در ظاهر دو آید در نظر
 عکس و عاکنس هر دو یک باشد مبرآت خرد
 بود عنبر، عنبر و بود هر دو با هم تو آمد
 هم بصورت عنبر، نقشه باشد عین گل
 ناز و شعله، شعله و آتش جدا نبود ز هم
 بعد سلطان قدم مارا بود او رینما
 کامران شاهی که باشد بارگاهش در سپهر
 مهر او افراخته در کشور دلسا علم
 جنت موعود را موجودین در آن حرم
 اهل صورت را بگو صورت پرستی تا کجی
 این سخن در بحر معنی هست چون خورشاب
 یک سرانده قوم کرده حق اورا خطاب
 مایا بی حل مشکل بی سؤال بی جواب
 یک باطن نباشد نوز غیر از آفتاب
 گر تو اهل سننشی سر تحقیقت را بیاب
 بشنوی از کف انرا تا در آئی از حجاب
 هم معنی فرق نبود در میان فضل و باب
 در کن این نکته را دانه علم بالاصواب
 آری آری بوی گل از چه جویم از کلاب
 مهربان ماهی که باشد سیرگاهش در تراب
 لطف او انداخته برگردن گردن طناب
 کعبه مقصود را مشهودین در آنجانب
 شاه معنی بر افکندست از صورت نعتاب

روشنی از پر تو در پیش گرفته ماه چرخ
 بی افافتش نیساید شبر از شور و شکر
 جان کجا فارغ شود بی مهر او از قید تن
 با جمال دلکش آینه سرد گردون بر بر
 چشم باشد بی نیاز از جوهر شمس و قمر
 جذب کفشارش از سر مار بوده عقل و هوش
 هم با هر مبرش خیزد شب اندر دزدک
 عاشقان صادقش راقب و بعد کوی
 گزیده ای ثابت قدم بر لبش عیان از کوی او
 مدعی را گویند در کش که ممنوع از خروش
 روبه لاغر نیار دتاب آینه گت پلنگت
 ذره ناب بود اوقات چه بر خورنده مهر
 میکشد بر جان بخوابش کجا قوس قرص
 آید لطفت باعث نظم و عمار عالم است
 بوی خوش از چین گیسویش گرفته مشک ناب
 بی عنایتش نیار آمد جهان از انقباب
 دل کجا همین بود بی یاد و از اضطراب
 با کلام جانفشی آتش مالک رقاب
 گوش مستغنی بود از نغمه چنگ و رباب
 جلوه رفتارش از دلها گرفته صبر و تاب
 هم محکم محکمش زانید دزدک اندر شب تاب
 این بود اصل نعم و آن بود عین عذاب
 زانکه بگذشته است خون عاقل از کباب
 کی شود عد جهان آشوب از صوت فباب
 پشه بسکین نگیرد و ج پرواز عقاب
 گرم شب افزود ز نسبت کجا با آفتاب
 میزند بر چشم خشمش تا دوک پران شهاب
 گرامت میکنی منم دلی درم خراب

درد یار نامزادی عبد و در افتاده ای
چون شود گردگر از خوان فضاقت کایب
مخ تو آب زلال و من بهمان مستقیم
هر چه نوشم جان مستحق بشکیند ز آب

نیر بی نور و مداحی آن مهسر منیر؟

(اینکه می بینم در بیداریت یارب یا بخواب)

قصیده دیگر که بدون مطلع است

در حجاب ای غنچه درستان شقی را بچند	همچو گل رسوا بگرد کوچه و بازار باش
عشق را با خاطر حسوده هرگز کار نیست	عاشق یاری اگر چون شعله شزار باش
بیدلی اندر ره دلدار باشد ناپسند	دل لبر چون سپردی در شمش دلدار باش
قطره دانی ز تاشیه هوا فانی شود	گر بها خواهی، فاد قلم ز رخسار باش
روی مردان خدا بر عالم بالا بود	تا بی ضحالی پائی ز در دست افشار باش
کوه از فرط بندگی همچو کله سیراب نیست	تشنه باران فضا می چون زمین هموار باش
ذره نابود بودن نیستی مطلق است	همستی مطلق طلب کن کج کعبه ار باش
با دلای خضر چشم از چشمه حیوان بر پیش	بگذر از ظلمات نفس آنکه سکنه در وار باش
چند در ایوان تنهایی دم از میدان فونی	رو سوی میدان کن از ایوان هر کج در باش

تا کی یوسف صفت در چاه طبعی پای بند	ایزیرین بمهر سبندگی سالار باش
وقت تسلیم درضا همچون سیاح و حیل	که فراز دارو گاه می در درون نار باش
سکر و مستی اقصای آب انگوری بود	باده وحدت بنوش و ابد بسیار باش
گر همچو ای که گردی آشنای کوی دوست	آشنایا را شو بیگانه را غمخوار باش
مهر سرانده اقوم را سرور سینه دان	غیرت جنات تجری تحمها الا نهاد باش
از دصال و همگر بگذر چون اویس از درن	عاشق تخم رسل بیجا بت دیدار باش

نیرا چون دل بمهر غصن عظم تبه ای
در گلستان شناس مرغ خوش گفارش

هفتیده دیگر

گذر کن کدیم ای باد صبا بر شهر مین	رسان عرض سپام بندگی بر شهر مین
بگرد و غلامان بوسه ن بر استان	مگر خم کن تعظیم مشه گردون و قار من
اگر پرسد که آن بیایم را حال چون باشد	بگو بر حال از اش سوخت قلب و اعدا من
اگر پرسد که در اغانمان اندر کجا باشد	بگو پیوسته باشد خانمانش در دیار من
اگر پرسد قراری دارم آن گشته شیدا	بگو باشد قرار او بگردار من

بگو که دیده نورش تیره تو از روزگار من	اگر گوید بعالم روزگارش را چنان بدی
بگو خواهش کنی اندر عین که در میان من	سؤال از خواب و رحمت که کند آن خشنود جان
ز ملبوس اربیان سازد بگو باشد غبار من	ز مالکول از سخن راند بگو خون جگر باشد
مگر عرض کن گاهی شاگردی در وقت ارمن	پس آنکه با کمال سبکی از قول این فانی
در گرسنگی قضا بار در این جسم فگار من	اگر تریخ خنجرش بقفل من بگرزند
هجوم آورد جهان از شش خسته گیرودار من	گر از بام شریا برق سوزانم بفرق آید
زین زندن سلاسل کهنشان بر کردار من	شود صحت مرا جدا و گرد عافیت قائل
بذکر تو بود ذاکر کهنان و آشکار من	جدا سازد اگر تیغ حوادث بند بندم را
من آن عبدم که مدح توست در عالم شمار من	ترا خوانده بها سرانده و خصم الله عظم
مرا پرورده بر کار نعمت پروردگار من	بعالم هر که را کاری بود روز ازل کرده
بجز ترویج احکامت بعالم نیست کار من	بجز اجرای فرمانت بگیتی نیست سخن من

شود نیز شب تارت بدن بر صبح نورانی

پایمی گرفتند بر رفیع انتظار من

غزل

گمشده عقد دل مرا زول از قفس گشا
 صفا طلیعه طبعی نباید عقد دل گشا
 همه کس ساجت و گلش ز پی گلش دل
 منم آنکه از غم روی تو دل من گرفته ز گلش
 نه خیال ملک جهان کند نه هوای باغ بن
 ارجا چنگ من سنگ بفضا شو قد من
 خوشم ایندقیقه که در دم بسبب عشق تو خیزم
 ز دل این ترانه بهر قدم که خوشحال قدم شو
 مه روحیان شده جوهر گز بهر حکیم ما یرید
 همه شب غصه نخفته ام کس این غصه ام
 شه نوریان شده بکینه بر سریر لعل ما
 همه دم پیوسته عشق او بود این نجس دلم مگر
 چکنم که سر نهفته ام بمن الدعوع قدشا
 تو بهما ارض تعدی که رضی صوره اقد
 دم کیمیا اثرش کند مس قلب من بغیا
 ز عیون قلوب جهانیان کشف العطار قدشا

رضیا بدر نویسم کند ظلم متغیرم

شده ام ز مهر تو بخبر طلوع و افول غدا

غزل دیگر

برگو صبا آن بت شیرین کلام ما
 تلخ است بی لب شیرین تو کام ما
 جان میدهم بسای نسیم سحر اگر
 بر خاک پای دوست رساند پیام ما

باز بتهی مباد ازین باده جام ما	ریزد زمانه باده عشقش بجام دل
کاین یک حلال او شده آن یک حرام ما	در وصل یار و خون دل ما چه حکمت است
ای نچنگان عجب زنتی ای خام ما	مینورم از فراق و بر سر وصل دوست
در هم شکست کفر ز دار السلام ما	ایرو چو ماه ما بعراق عرب نمود
گویشخ از ریای کند احترام ما	ماستیم نزد پیه خرابات محترم
گردون بود ز روی ارادت غلام ما	تا بندگی حضرت عبدالمجیب کنیم
کی گم شود ز صفحه ایام نام ما	نقش صحیفه دل ما امم عظیم است

نیر تبیین که در فلک حسن میکند

خورشید کب نور ز ماه تمام ما

ایضاً

در سواد دلم از شادی نبیند دانه	ای خوش مرغی که در خاطر نیارد لانه
خوشتر از محسوره داند نمرال میرانه	در خراب آباد عالم طالب گنج مراد
هر که آله شد بمعنی قصد صاحبخانه را	بگذرد از اختلاف صورت دیو و حرم
گر بداند شیخ ما کیفیت میخانه را	طرح خم ریزد بدست خود ز خاک مدرسه

این عجب نبود که فضل کبریا از قبول
 حاصل آب عنب بهوشی دستی بود
 برساندم آستین از جان دل بر کف زمین
 خردیت عشق او در انفس و افق نیست
 بر امید نگه روزی پاکبند بر دیده ام
 رد و جوی آب تقای خضر از درگاه عشق
 مستی ما از دولصل مایه نوش در برست
 گرد روی آتشش گشتم و جان یافتم

بهتر از تکبیر زاهد نامه مستانه را
 از می تو حمید پرکن ساقیا پمانه را
 تا گرفتیم دامن آندلبه جبانه را
 نشنود خبر گوش اهل بهوش آن انسانه را
 میکنم جاروب با مرگان در شانیه را
 زانکه خاک آن حرم محرم کند بجانیه را
 در نه صهبای چنین شیدا کند فرزانه را
 لوش الله شمع ما جان میدهد پروانه را

دانه خال رخس را نیته رشوریده حال

چون بدیداخت آکف سجه صد دانه را

الضاعل

خوش در آینه نظر آن بت رغما میکرد
 باغبان تیشه بر جوچین آرامیزد
 جلوه خویش در آینه تماشا میکند
 گر غنچه برقد آن برود دلارا میکند
 آه زارم که اثر در دل خارا میکند
 اثری در دل آن آینه خستار نکرد

زلف مشکین ترا دیدم غم آهوی صین
 که در هدناه بیک موی تو سود میکند
 این عجب تر که بت درین بازنگمی
 غارت دین ال از مؤمن در ترس میکند
 چشم بر چشمه حیوان گشودی هرگز
 خضر اگر آن لب جانش تو پیدا میکند
 زاهد شهر که احرام حرم می بندد
 کاش از کعبه توجه بکلیت میکند
 گر نبودی مدد غیبی سرافتمی
 عشق با راه همه دیوانه درو میگرد

دوش نیست ز غم آنمه خورشید عذار

با فغان راز دل خود همیشه میگرد

غزل دیگر

آتش طور، بر افروخته روی تو بود
 سدره ناز، نشان قد و بجوی تو بود
 آنچه شمس از حق غیب بگرد طلوع
 عکسی از پر تو انوار مه روی تو بود
 آنچه بدر از افق برج تکاند طلوع
 برقی از بارقه طلعت نیلوی تو بود
 بود روی همه بر کعبه نهنگام سجود
 روی ما بود که بر قبه ابروی تو بود
 سخت آن سینه که از ناوک ترکان تو
 خرم آن سر که بمیدان وفا گوی تو بود
 رنج بهیوده نظلمات کشید اسکندر
 چشمه آب بعت خاک سر گوی تو بود

منغ و دومی که بھسم انس و تعلق دارم
دل شیدای من حلقه گیسوی تو بود
بتنای وصال شده محکم چون کوه
دشته عمر که باریت از موی تو بود

نه همی دم زند از وصف تو نیز آرد

که بھسه دور ناگوی دشمنجوی تو بود

رباعی

دانستن علم دین شریعت باشد
چون در عمل آوری طریقت باشد
گر علم و عمل حبس کنی با اخلاص
از بر رضای حق حقیقت باشد

رباعی دیگر

در محفل عشق شمع و پروانه یکی است
سلطان و گدا و خویش و بیگانه یکی است
بتخانه و کعبه هیچ فرقی نکنند
گر خانه دو تاست صاحب خانه یکی است

و نیز

بی راهنما کسی بمبندل نرسد
از عالم گل بجالم دل نرسد
تا ہسره کشتی نشود زورق خرد
در حبه خطرناک باصل نرسد

قصیده ایضاً

گر جسم ناتوان باشد هر از آن جان مرا
 تا شدم در کشور جان آشنای غمی ا
 طره اشفت و موی پریشام
 موی او چون دل چون گویست در میدان عشق
 چونکه میل آن جان ابروست بر از من
 ای که کفنی جای در دیرانه باشد گنج را
 اینقدر گذشته از سر آب در دریای عشق
 نیست در دل خوف و بیم از کید شیطان رحیم
 جوهر آیت ربانی کتاب عهد و دست
 بعد سلطان قدم معبود غصن اعظم است
 حب او آرد نعیم و گلشایم در محبیم
 بیخورد ز نورش گلشن مرا چون گلشن است
 خواستم بر پایگاه بندگانش پی برم

تنگ باشد گر نباشد قابل جانان مرا
 صحبت بیگانگان بر دل بود من
 که زخم دارد پریشان گاه سرگردان مرا
 چنین میدان خوش است این دین گوی چون
 خوش بود بر دیده از تر قضا شرکان مرا
 که هر اوست مخزون دل بران مرا
 که بود از قطره کمر محبت و عمان مرا
 زانکه بر اهرمیان نجسده طغر زردان مرا
 جان گزوان است بر آن عهد آن پیمان مرا
 بر رضای او عبادت نیست خبر خسران مرا
 هر او سازد بهشتستان همه نیران مرا
 بحرم اعدش دوزخ بود رضوان مرا
 تا بدگشت حیرت نابد بر دندان مرا

ما یقیم از دست تو حیدش آثار احد	گشت این بر بان قاطع بر بان
تا ابد دیگر زانم نام حبت بر زبان	گر دید بر دوزخ آن سلطان جان فرمان
ای خدنگ عشق شویم زخم هم مرم مرم	وی سرشک بحر شویم در دو هم درمان
خسر و اشایا خدیو اذوا بحلالا از کرم	گاه گاهی یک نظر کن از راه احسان
تو سلیمانی که دریایت بود در استین	من همان مبروم که باشد شنبلی طوفان
تو شهنشاهی که خورشیدت بود در آستان	من کین عبدم که باشد ذره ای کویان

نیر آتسم از دمان قریش کوه است
ز آب دیده حسرت دریا بود دمان

قصیده دیگر

مبغلی کون و مکان از وجه ابغلی نیست	قرب عالم از بجای او سبانیست
ایت شمسیست او جوه ذرات وجود	حجت حقیقت او کل شیانیت
از ظهور و سر جانش را حجابی نیست	وز شود غیبتات او مزانیت
یک تجلی کرد سلطان محلی از قدم	زان تجلی تا ابد عالم مجلانیست
جلوه ذات است طی شده ذره اسم و صفا	کل اسما محو آن وجه سمانیت

پادشاهان را بدار عبودیت دوتا	پشت طاعت بهر سلطان کجانیست
تاشده فرش قدوم منظر غیب الغیوب	دادی عکاظا در عرش اعلا نیست
در مقام صیبه ذاتش بطور معرفت	منصحن از یک تجلی صد چو پویی نیست
از مبارک لجه آن محیی روح آفرین	هر طرف احیای صلح چون مسجانیست
با براتن عقل در معراج عرفان بهجا	عقل کل با طوق بذکر با عرفانیست
با وجود آنکه اطمینان الوهیت نمود	وجه ابھی انبشیرت اعلیٰ نیست
پیش رخسار و دران وقامت غصان او	انفعال حبت و تنم طوبی نیست
قرب سود اشعرو بیضا و غصن اشعش	اقتران صبح عید و م یلدانیست
گر بکیم صد هزاران جان بشار کنیم	سود عالم اندرین سو دهمیانیست
در دل من غیر مهر او خیالی هست نیست	وز فر قش ناله من تا شریانیست

تا بود نیر غلام آستان خادمش

نگش از تخت قباد و تاج دارانیست

دو بیت از یک غزل دیگر

در آسمان در نسیم زادی و ملک
سواک لیسین حبیب فدیت روحی ملک

من آن قدیم ز رخالصم بود عشق که بار بار زده صراف قدتم بحکمت
(بقیة این غزل بدست نیاید)

قصیده زنجیریة

این قصیده را برادران نیر و سینا هنگامیکه در اصفهان در حبس شاهزاده مسعود میرزا
ظلم السلطان ستر زنده ناصرالدین شاه و حاکم مقصد اصفهان بودند خطاب
بزنجیری که در گردن داشتند سروده حضور شاهزاده فرستاده اند و ظلم السلطان
پس از ملاحظه آن امر باستخلاص آنها نموده و شبانه مخفی از انظار روانه طهران
نموده است (تاریخ اشرفیة نیر در بیت آخر آمده است - ۱۲۹۲ هجری قمری)

انیس و مونس شبهای تاریخی	ز زلف یار مرایا دگاری زنجیر
چو همدی نبود تا که در ددل گویم	دمی بشو تو مرا غمگسار ای زنجیر
نه دوست میکندم رستگازنه دشمن	بنیر لطف خداوند گاری زنجیر
کی قصیده بر ایم بگوشه زندان	که تا بماند در روز گاری زنجیر
سزای الفت و مهر و وفا و عهد شدیم	بگند و بند و هم و غم و چاری زنجیر

امان ز گردش این روزگار کج بقا
 فراق یار و جفای جدید و ثقل حدید
 شدت چون دل تو زخمه زخمه سینه ما
 شبیه زلف نگاری چسب ابرودن ما
 نه کافریم شدی از چه بهر گردن ما
 صدای دانه هر حلقه ات بود در گوش
 کسی در رخ ز زندانیان دو شانه نبرد
 بغیر آنکه ز سر نیچکان دو شانه کنیم
 فاده ای تو ز جور سپهر کج به فزار
 اگر بداند شهزاده از حقیقت حال
 ستوده ظل السلطان که تاج فرقد ساش
 تهنیتی که در سمش سپید و رخ برین
 چشید هر که می از جام قهر او جبان
 ردیف بدحت شهزاده گشته ای ز سید
 فغان ز درد دل بصیبتاری زنجیر
 ر بوده طاقت و صبر و قرار ای زنجیر
 ز ظلم مردم بی اعتبار ای زنجیر
 کنون فادای قلاب واری زنجیر
 چو کفر طره پر صین یار ای زنجیر
 عزیز تر ز زر شاه سوار ای زنجیر
 فغان ز دل تو ازین غم بر آری زنجیر
 ز دست مادر آید چکار ای زنجیر
 بدور گردن ما چون دو مار ای زنجیر
 ازین دو مار بر آرد دمار ای زنجیر
 ز فرق تا بدخورشید و ادای زنجیر
 نهد مجرکه سام سوار ای زنجیر
 زنت تا بقیام از خمار ای زنجیر
 بکنکشان کنی اران خمار ای زنجیر

ز شعر سلسله حسن بان شدیم در زندان
 بمبار رسید ز شعرا این شعار ای ز بخیر
 تو اگهی که در این تنگنا چه میگذرد
 باین دو شاعر محنت شعار ای ز بخیر
 الا بفضل کعبان باغ و نواع و چمن
 همواره تا که دد گل ز خار ای ز بخیر
 حسود و دشمن بدخواه حضرت والا
 ایسر کند و ز بخیر و دار ای ز بخیر
 بجز توفیق کسی تا فغان نامه کند
 بحال نیر و سینای زار ای ز بخیر

گذشته است ز تاریخ هجرت نبوی
 دوازده و دو صد از کهن زار ای ز بخیر

پایان جلد سوم

از خط نویسن کتاب

درین کتاب نظر کن چشم بیانی	بین هر قدش لبری در بیانی
نموده جمع زهر معدنی درین مخزن	طین طین در دگر گوهر (جناب بیانی)
نموده است ز شور و بیان احساسات	نشانه است ایمان و عشق و شیدائی
تلاء لو، و لمعان جواهر الوان	بیا نموده در آن صحنه ای تماشائی
گرفته اند ز جیب بهبادین میدان	چنین قریحه و شیوائی و توانائی
بهر بانی گنجینه ای ز شعر و سخن	چهار ماه مرابود حال رویائی
طییدن آن اشفتگی جان، نم اشک	نمود زین شعر از در شب پذیرائی
در ابتدای فن خط و دوری از مرکز	و سیده ناقص و با مشکلات دنیائی

بدست خویش نوشت این کتاب حرف بحرف

بصبر و حوصله (تنها) بکلیج صفائی

شهر ایشیه ۱۲۵ بدیع دامغان فلام الله صفائی (تنها)

شعرانی که در جلد اول مذکور شده اند

شماره ردیف	اسم شاعر
۱ -	جناب آذینر تبریزی
۲ -	جناب آرزو فروری
۳ -	جناب آزادی
۴ -	جناب ادیب امری
۵ -	جناب افروخته قزوینی
۶ -	جناب اسحاق خادری
۷ -	جناب اسحاق قنداری یزدی
۸ -	جناب ادیب بهیانی کاشانی
۹ -	جناب بصارت رشتی
۱۰ -	جناب بیتا یزدی
۱۱ -	جناب بھجت قزوینی

شمارهٔ ردیف

اسم شاعر

- | | |
|------------------------------|------|
| جناب بھجت بمبئی | - ۱۲ |
| جناب بنیش عماد آبادی شیرازی | - ۱۳ |
| جناب ثنا | - ۱۴ |
| جناب جهانی کاشانی (مرشد) | - ۱۵ |
| جناب حاج سلیمانخان شہید | - ۱۶ |
| جناب حکیم (فاضل شیرازی) | - ۱۷ |
| جناب حمامہ کرمانی | - ۱۸ |
| جناب حیرت طرانی (شیخ الزمیں) | - ۱۹ |
| جناب حیرت محی | - ۲۰ |
| جناب جلالی کرمانشاهی | - ۲۱ |
| جناب خدیجہ کاشیہ | - ۲۲ |
| جناب خاوری کاشانی | - ۲۳ |

شماره ردیف اسم شاعر

جناب روحانیہ بشرویه ای	- ۲۴
جناب روحانی طهرانی	- ۲۵
جناب روحانی رفسنجانی	- ۲۶

شعرانی که در جلد دوم مذکور شده اند

جناب ادیب طالقانی	- ۱
جناب آگاه آباده ای	- ۲
جناب انوار محمد آبادی نیردی	- ۳
جناب ایطاء رفسنجانی	- ۴
جناب بهیة آباده ای	- ۵
جناب ثابت رفسنجانی	- ۶
جناب حاج محمد کرادی بعبدادی	- ۷

شماره ردیف

اسم شاعر

- | | |
|--------------------------------|------|
| جناب خازن نجستاری | - ۸ |
| جناب درخشان اصفهانی | - ۹ |
| جناب درویش صدقعلی | - ۱۰ |
| جناب درویش رسیجانی | - ۱۱ |
| جناب روح الله درقا | - ۱۲ |
| جناب روشن جهمبری | - ۱۳ |
| جناب رونق (فاضل نزدی) | - ۱۴ |
| جناب سلمانی اصفهانی | - ۱۵ |
| جناب سلبیل بروجردی | - ۱۶ |
| جناب سینا سدهی | - ۱۷ |
| جناب شارق بروجردی | - ۱۸ |
| جناب شهاب (شیخ الاسلام نیریزی) | - ۱۹ |

شماره ردیف

بسم شاعر

- | | |
|---------------------------------|------|
| جناب شوویده (فصح الملکت شیرازی) | - ۲۰ |
| جناب ضنیائی آرائی | - ۲۱ |
| جناب طائر طهرانی | - ۲۲ |
| جناب طائر محمدآبادی یزدی | - ۲۳ |
| جناب طاہری رفسنجانی | - ۲۴ |
| جناب طوبی شیرازی | - ۲۵ |
| جناب طیر یزدی | - ۲۶ |
| جناب عراقی گلپایگانی | - ۲۷ |
| جناب عطاء آبادہ ای | - ۲۸ |
| جناب عدیب لاهیجانی | - ۲۹ |
| جناب شیر قزوینی | - ۳۰ |